بسم الله الرحمن الرحیم

أُثني على الله أحسن الثناء وأحمده على السّرّاء والضّرّاء
اللّهمّ إنّي أحمدك على أن أكرمتنا بالنّبوّة وعلّمتنا القرآن
وفقّهتنا في الدّين وجعلت لنا أسماعاً وأبصاراً وأفئدة
فاجعلنا من الشّاكرين أمّا بعد فإنّي لا أعلم أصحاباً أوفى
ولا خيراً من أصحابي ولا أهل بيت أبرّ ولا أفضل ولا أوصل من
أهل بيتي فجزاكم الله عنّي أفضل الجزاء

قطعه ای از خطبه شب عاشورا یا پرتوی
از اشعهٔ حسین شهید « ارواحنا فداه »

ایرانیان از خود رهروی بآن کوی دارند .
شما ایرانیان هرگاه سلمان فارسی‌را استقبال کنید
تاکوی شهیدان شمارا خواهد برد و در آنجا
اسرار آن جایگاه را بشما خواهد گفت .

مسیب‌ابن نجبه فزاری میگوید (۱) هنگامیکه‌سلمان فارسی تازه وارد وبدیار ما یعنی عراق آمد (ظاهراً موقعی‌است که سلمان فارسی والی مدائن‌بوده) درزمرهٔ استقبالیان او ما نیز باستقبال او رفتیم سپس بسوی کربلا رهسپار شدودرآنجاگفت:

این قتلگاه برادران منست ،این جای زمین‌نهادن بنه آنان است و این خوابگاه سواران آنان است ، شتران خودرا درآن برای‌ابد خواهند خوابانید واین محل ریزش خون آناست دراین زمین پسر بهترین پیغمبران کشته میشود . در این زمین بهترین بازماندگان کشته میشود .

(سلمان فارسی محمدی)

مسیب‌بن نجبة‌الفزاری قال . لمّا اتانا سلمان الفارسی قادماً تلقیناه فی‌من تلقّاه فسار الی کربلا فقال ، هذا مصارع اخوانی . هذا موضع رحالهم ، وهذا مناخ رکابهم ، وهذا مهراق دمائهم ، یقتل بها ابن خیرالنبیین ویقتل بها خیرالاخرین . -

« رجال کشی »

مسیب درجنگ یرموك جزو شصت نفری‌است که داوطلبانه بجنگ شصت‌هزارنفر عرب انصاری غسان رفتند ونیزدردولت حقه علی « ع » نام او جزو امراء عراق زیاد

علی (ع) بوئیدن خاك كوی شهیدان احترام
ازآنان میکند.

علی (ع) کفی ازخاك كربلا بوئید ،
بجای تعقیب نمازذکری گفت ، گفت :

وه شگفتا ! از تو ای خاك اسرار آمیز ، از توئی در رستاخیز گروه گروه بر میخیزند که بی حساب داخل بهشت خواهند شد. علی «ع»

هرثمةبن ابی‌مسلم قال : غزونا مع علی‌بن ابیطالب صفین فلماانصرفنا نزل‌بکربلاء وصلی بهاالغداة ثم رفع الیه من تربتها فشمها ثم قال واهاً لك ایتهاالتربة لیحشرن منك اقوام یدخلون‌الجنة بغیر حساب « امالی »

هرثمةبن ابی‌مسلم گفت ، درجنك‌صفین در رکاب علی‌بن ابیطالب ع کارزار کردیم هنگامیکه ازآنجا بازگشتیم بسرزمین کربلاء پیاده شده فرودآمد ونماز صبح را درآنجا خواند ازخاك آنجا کفی برداشت وبوئید . گوئی درتعقیب‌نماز خاك شهیدان را باید بوئید سپس گفت : وه شگفتا ! الخ.

ذکر میشود ودختری‌از اویکی از زنان عبدالله‌جعفراست ونیز بعداز شهادت حضرت مجتبی« ع »بنمایندگی شیعه باچند تن‌از امراء شیعه بمدینه رفتند وحسین« ع »را برای نقض بامعاویه دعوت کردند او نپذیرفت که تامعاویه زنده است من سخن برادرم را پایدار میدارم وبعد از معاویه شما رأی خودرا وما هم رأی خود را خواهیم دید ونیز درامرای شیعه که حسین« ع » رابکوفه طلبیدند نام او و نامهٔ او هست و در نامه‌ای که حسین« ع »درآغازپیاده شدن بکربلا باهل کوفه نوشت نیز نام‌او هست . ودرتوبه کاران شیعه که بسرداری پنج امیر بجنك عبیدالله زیاد رفتند و در عین‌الورده باا‌و جنگیده شهید شدند « نام او هست » او در این قیام در درجهٔ دوم امراء و نخست سخنوران

شنیدستم که مجنون دل افکار
چه شد از مردن لیلی خبر دار
گریبان چاك زد باآه وافغان
بسوی تربت لیلی شتابان
درآنجا کودکی دید ایستاده
بسر عمامه مشکین نهاده
نشان مرقد لیلی ازاو جست
پس آنکودك برآشفت وبدو گفت
که‌ای مجنون تراگرعشق بودی
زمن کی این تمنا می‌نمودی !؟
برو دراین بیابان جستجو کن
زهرخاکی کفی بردار وبو کن
زهرخاکی که‌بوی عشق برخاست
یقین کن تربت لیلی درآنجاست

ومهین جنگی سلحشور بود ؛ خطیب نخستین درمجلس توبه‌کاران او است. سلیمان بن صرد مهین سردار خونخواهان حسین «ع» رایاری داد ، درواهی که بسوی ابن زیاد می‌پیمودند وبقلعه زفربن حارث گذر کردند بسبب خصوصیتی که بازفر داشت بدیدار او رفت ، زفر به‌پسر خود که اورا درپشت قلعه دیدار کرده بود معرفیش کرد که‌وی مسیب است ، ازاشراف عرب است ، اگر در عرب مضرالحمراء ده تن سردار باشند این شخص یکی ازآنان است ، درقضیهٔ توبه‌کاران دوچیز ازاین مسیب تماشائی‌است: نخست خطبهٔ آتشین او ودیگرمیدان کارزار وجنك او، ازامیرالمؤمنین «ع» روایت دارد

علی (ع) در کوی، شهیدان تو گوئی خاك آنانرا بررسی میکند تا خطوط و نقوش آرامگاه خفتگان آن کوی را آشکار و رموز فداکاری را هویدا نماید .

لی «ع» بکربلا گذر کرد وفرمود :

وابگاهی است از سوارانی!

آنان شتر خودرا در این خاك برای همیشه میخوانند، وخود پا از رکاب خالی کرده تا ابد در اینجا خواهند خوابید ،

قتلگاهی است ازعشّاقی!

سر از پا نشناخته بخون میطپند در این خاك عشق پاکی دفن میکنند ،
یك جهان عشق نهان است اینجا

این کوی کوی شهیدانی است که گذشتگان از آنان پیشی ندارند و آیندکان بآنان نمیرسند

امام محمد باقر علیه‌السلام

مرَّ علیّ (ع) بکربلاء فقال : مناخُ رُکّاب ، مصارع عشّاق ، شهداء لایسبقهم مَنْ کان قبلهم ولا یلحقهم من بعدهم

« خرائج راوندی »

علی«ع» بادوتن ازیاران خود رهگذر کوی
کربلاء است ، باآنان برفراز تربت هفتاد
ودو تن ایستاده باچشم اشك آلود تو گوئی
بآنان دستور میدهد که :

قفانبك من ذکری حبیب ومنزل
وقف واستوقف . وبکی واستبکی

علی«ع» بادوتن ازیاران خودبکربلاء گذشت ، هنگامیکه بآن سرزمین گذر کرد
چشمانش پرازاشك شد وگفت :

این خوابگاهی ازسواران انهااست ، این بار اندازی برای بنه آنان است ، دراین جایگاه خون آنان بزمین ریخته میشود ، خوشا بتو پاکیزه خاکی که درفراز توخون احبا خواهد ریخت .

امام محمد باقر «ع»

عن المحمّد بن علیّ الباقر (ع) قال مرّ علی (ع) بکربلاء فی اثنین من اصحابه فلمّا مرّ بها ترقرقت عیناه بالبُکاء ثم قال هذا مَناخ رِکابهم وهذا ملقی رِحالهم وهیهنا تهراق دمائهم طوبی! لِك من تربة علیك تراق دم الاحبه . — « تهذیب »

تو گوئی امیرالمؤمنین «ع» در کربلاء همواره
برابر دیدهٔ رهروانی که بآنکوی میگذرند
همی گذرد وشهیدان آن کوی را بنیکی
یاد همی کنند .

بکربلا گذر کرد وفرمود :

خوابگاهیست از سوارانی ! قتلگاهی است از شهیدانی !
گذشتگان از آنان پیشی ندارنـد . آیندگان خودرا
بآنان نمیرسانند

امام جعفر صادق «ع»

مرَّ علی (ع) بکربلاء فقال مَناخ رِکابٍ ومَصارِعُ شهداءِ لایسبقهم مَنْ کان قبلهم ولا
یلحقهم من کان بعدهم . ـ

« تهذیب طوسی »

ربیع بن خیثم یکی اززهاد ثمانیه(هشتگانه) است ربیع بن خیثم بیست سال درنك کرده خاموش بود سخن نیگفت تاحسین «ع» شهید شد ازاو یك جمله شنیده شد باز بسکوت خود بر گشت تامرد .

*کلمه ایست که ربیع بن خیثم بعداز بیست سال خاموشی گفت . و بعد هم تا زنده بود بخاموشی گرائید .

آنهار «یعنی سرها را» بسنان نیزه زده آوردید!! بخدا سو گند گزیدگانیرا کشته اید که اگر پیغمبر خدا خودرا بآنان میرسانید البته دهن آنانرا *میبوسید و آنانرا دردامن ودر کنار خود می نشانند . بارخدایا!؟ تو سرشت آسمان و زمین را پدید آورده ای ، آگاه بنهان وآشکاری ، تو بدادگری بین بندگان خود در اختلاف حکم خواهی کرد . « خواجه ربیع »

قال الربیع بن خیثم لبعض من شهدقتل الحسین « ع » جِئتم بِها (ای بالروس .معلقیها) علی اَسنّة الرِماح والله لقد قتلتم صفوة لوادرکهم رسول الله « ص » لقبّل افواههم ولاجلسهم فی حجره اللّهمّ ! انت فاطر السّموات والارض عالم الغیب والشّهادة تحکم بین عبادك فیما کانوا فیه یختلفون. « مناقب ابن شهرآشوب »

خواجه ربیع درخراسان مزار معروفی دارد، خواجه ربیع بفرمان علی (ع) در ثغور سرحد خراسان باچهار هزار تن مأمور ومرابط بود .

کعب الاحبار از دانشمندانی است که باو
خوش‌بین نیستیم و با این وضع این جملهٔ
زیررا میگفته گویا این نغمه‌را از حنجرهٔ
دیگران آموخته بود.

سالم‌بن ابی‌جعدة میگوید من از کعب‌الاحبار شنیدم که میگفت

مردی از اولاد رسول خدا ص کشته میشود و هنوز عرق
اسبهای یاران او خشک نشده داخل بهشت خواهند
شد و با حور العین دست بگردن خواهند بود میگوید
در این گفتگو بودیم که حسین (ع) بر ما گذر کرد
گفتیم او همین است؟ گفت آری!

کعب‌الاحبار

سمعت کعب‌الاحبار یقول اِنّ فی کتابنا انّ رجلاً من ولد محمدٍ رسول‌الله ص یقتل ولا
یجفّ عرق دوابّ اصحابه حتی یدخلون الجنّة فیعانقون الحورالعین ، فمرّ بنا الحسین (ع)
فقلنا هو هذا ؟ فقال نعم . .   « امالی صدوق »

(یا)

لَوْ کانَ دینُ مُحَمَّدٍ (ص) لَمْ یَستَقِمْ
اِلّا بِقَتلی یا سُیُوفُ خُذِینی

اگر آئین محمد(ص) بکشته شدن من باستقامت برپا شود ای شمشیرها مرا بگیرید .

« سخن هرغیرتمند حسین شناس »

لَوْلا صَوارِمُهُمْ وَوَقعُ نِبالِهِمْ لَمْ یَسْمَعِ الآذانُ صَوْتَ مُکَبِّرِ

در اندلس نماز جماعت شود بپا جائیکه قادسیه بخونها وضو کنند

یکی ازبانوان ، **نیمتاج**

لَهُمْ نُفُوسٌ عَلَی الرَّمْضاءِ مُهْمَلَةٌ وَاَنْفُسٌ فِی جِوارِ اللهِ یُقْرِبُها
کَاَنَّ قاصِدَها بِالضُّرِّ نافِعُها وَاَنَّ قاتِلَها بِالسَّیفِ مُحْیِیها

تن این شهیدان اگرچه برفراز خاك گرم مورد بی‌اعتنائی است ولکن روان وجان آنان دربارگاه خدائی‌است، خدا مهماندار آنهااست وازآنان پذیرائی میکند.
تو گوئی آنکه اندیشهٔ زیان داشت بسودآنان کوشید وآنکه بشمشیرآنانرا کشت بزندگانی آنان کوشید .

« علم‌الهدی - **سید مرتضی** »

حبیب از آن هفتاد و دو تن مردانی بود که حسین را یاری دادند و باه کوه آهن برابری کردند و به استقبال سر نیزه ها بسینه و شمشیرها برخسار رفتند بر آنان پیشنهاد امان و مال و منال میشد زیر بار نمی‌رفتند و میگفتند: عذری پیش رسولخدا (ص) برای ما نیست، اگر حسین (ع) او کشته شود و از ما مژگانی بهم بخورد تا در پیرامون او تمام کشته شدند

« شیخ کشّی »

کان حبیب من السّبعین الرّجال الّذین نصَرَوا الحسین (ع) ولَقْوا جبالَ الحدید واستقبلوا الرّماح بصدورِهِم والسّیوف بوجوهِهِم وهم یُعرَضُ علیهم الامان والاموال فیأبون و ویقولون لاعذر لنا عند رسول‌الله اِن قُتِلَ الحسین ومِنّا عین تَطْرِفُ حتّی قُتلوا حوله .

« رجال کشّی »

گذارشی ازجنك كربلا وجنگجويان آن :

بمردی که درطف (قضيهٔ کربلا) بهمراه عمر سعد حاضر شده بود بسرزنش گفتند : چرا برای کشتن ذريهٔ پيغمبر «ص» حاضر شدی؟ خدا باتو چه خواهد کرد .

بپاسخ گفت : خاموش !! اگر توهم بچشم خود ديده بودی آنچه ما ديديم !! توهم بی‌شك همان کاررا ميکردی که ما کرديم يکدستهٔ نيرومند باعصبيت وهمدست (شهدای کربلاءِ) دست بقبضه شمشيربرده چون شيران‌درنده برما حمله‌ميبردند سواران‌را ازچپ وراست پايمال و نابود ميکردند ، خود را درآغوش مرگ ميانداختند ، امان قبول نميکردند ، رشوه نمی‌پذيرفتند ، رغبت بمال ومنال نمی‌داشتند، برای افکندن خود در دريای مرگ هيچگونه حائلی برای خود تصوّر نميکردند ، ميگفتند : يا مرك يا فيروزی و استيلاءِ بر ملك !! اگر اندکی ما دست نگه داشته بوديم لشکر ما را نا بود می ساختند ، بنابراين چه ميشد کرد ؟ چه ميتوانستيم بکنيم .

قيل لِرجلٍ شهِد مع عمرَبن سعد يوم‌الطّف، ويحك اقتلت ذرِيّة رسول‌الله «ص :» قال عضضت بالجندل انكَ لوشهدت ما شهِدنا لفعلت مافعلنا ثارت عليناعصابة ايديهافی مقابض سيوفها .كالاسود الضّاريه. تحطم‌الفرسان يميناً وشمالا. وتلقی انفسها علی‌الموت لاتقبل‌الامان. ولا ترغب فِی‌المال. ولا يحول حائل بينها وبين‌الورود علی حِياض‌المنّية اوالاستيلاء علی‌الملك . فلوكففنا عنهم رويدا لاتت علی نفوس‌العسكر بحذا فيره فماذا كنّا فاعلين لاام لك

« ديوان ابی‌فراس و ابن ابی‌الحديد »

هِيَ الطُّفُوفُ فَطُفْ سَبْعاً لِمَغْناها | فَما لِمَكَّةَ مَعْنَى مِثْلُ مَعْناها
اَرْضٌ وَلٰكِنَّمَا السَّبْعُ الشِّدادُ لَها | دانَتْ وَ طَأْطَأَ اَعْلاها لِاَدْناها
وَكَيْفَ لا وَهِيَ اَرْضٌ ضَمَّنَتْ جُثَثاً | ما كانَ ذلكَ لا وَاللّهِ لَوْلاها
فيهَا الْحُسَيْنُ وَ فِتْيانٌ لَهُ بَذَلُوا | فِي اللّهِ اَيَّ نُفُوسٍ كانَ زَكّاها

ترجمه : ۱ـ هشدار ! ـ اینجا کوی شهیدان و وادی خون‌است . باید بدور آن هفت مرتبه طواف کنی(۱) برای مکّه آن‌معنویّتی نیست که برای این سرمنزل هست ..

۲ـ زمین‌است !!! ولیکن هفت‌سپهر برین برای آن‌متواضع‌است‌و گردون بلند باآنکه ببالا سر کشیده برای این‌خاك افتاده سر تعظیم‌فرومیآرد .

۳ـ چسان نکنند ؟ که این تربت پاك پیکرهائی را درآغوش گرفته که اگر آنها نبودند . نه بخدا سوگند. این گنبد والا نبود .

٤ـ دراین آرامگاه ، حسین (ع) و جوانمردانش باتن کوبیده وخسته خوابیده وآرمیده‌اند .آنان نفوسی را درراه خدا بذل کردند که خدا گواهی بعدالت وقدس آنها داده .

---

۱ ـ طواف هفتگانه که مطابق است بایك واحد ازعمر«هفته» رمز ازپشت‌کار بی‌اندازه ، درپیرامون حقیقت است که مکه مدرسهٔ آموزش آن وباقی ازمان وجمیع بقعه‌های روی زمین موقع انجام آن است ، یعنی هرجا که حقی باشد باید دور آن گشت ، خدا در سرزمینی نیست ولی هر زمین که درآن حق وحقیقتی است مرکز توجه خدااست ، فلك باپشت کار مخصوص بخود بهمین هوا میچرخد که درهربقعه‌ای اززمین ،ازدریا. ازجنگل ، ازصحرا ، ازدشت ، ازهامون ، ازکهنه ، ازنو ، سایهٔحق افتاده باشد آنرا پاسبانی کند ، درآن سرزمینی که حسین وجوانمردان او اینکار برازنده‌را کردند یعنی درراه‌خدا آن نفوس پاك روانرا بخشیدند فلك باآنان هم‌نواز وخدا درآنجا دمساز بود ، ما اگر بخواهیم سر ازکار فلك درآریم : بهدف او وسّر سویدای او برسیم باید بکوی شهیدان برویم که درآنجا مینگریم بدنهائی بزیر خاك رفته که نخواسته‌اند زیر بار وظیفه کمر خم کنند . ـ

رجوع کنید برسالهٔ اسرار حج تألیف «خلیل صیمری کمرهٔ »

دیباچه

جو گیتی قطعاتی دارد و هر قطعهٔ از جو که در آن امواجی پخش است یاقوه‌ای جریان دارد یا اشعه‌ای دراهتراز یابواسطهٔ ریزش باران ، نمناك ومرطوب یابرق زاست آن‌را بنام آنچه درآن پخش است میخوانند مثل جو الکتریك جوجاذبه جونمناك ، جو برق زاء ، جوبارش دیده ، واین نام‌گزاری اسم بی مسمی نیست زیرا در حوزهٔ مخصوص آن هرچه واقع شود محکوم حکم آنچیزیست که درآن جو پخش باشد و آن امواج برهرچیزیکه بگذرد تأثیری میکند ، اعصاب انسان کم یابیش درتحت تاثیرآن جو ، وآن قوه ، واشعه ، ونم ، وبرق خواهد بود چنانکه در میان انجمن هرگاه‌یکتن دهن دره‌کند اندك اندك همگی درتحت تاثیرآن جوواقع میشوند وبالاخره امواجی‌که درآن جو پخش شده همه‌را بدهن دره وامیدارد وگاهی‌ازشدت تاثیری که‌رخ‌میدهد آثار طبیعت ، خود ، بکلی منقلب میشود ، مثلادرجوبرق‌زا ازبرقی که میان ابرو زمین همی در جریان است باوجود فاصله فی‌مابین‌گاهی برق بسراغ انسان میآید وبشرطی که آهن همراه داشته باشدبرق بطرف او راه خود را کج‌کرده اورا میگیرد وازشدت تأثیر خود طبیعت‌را ازکار بازمیدارد . واضح است که بمحض ورود درهرجوی با استعداد مخصوص انسان حکم مقتضیات طبیعت خود را ازدست میدهد ومحکوم حکم آن محیط خواهد شد .

ما اگر معنویات‌را باین محسوسات تشبیه کنیم وتذکراتی راکه بوسیله تاریخ ازگذشتگان داریم و تاثراتی را که از مطالعهٔ حالات رجال عبقری بما دست میدهد وآن تذکرات وتاثرات پیاپی را که‌بمانند پیامی از آنان بسوی ما در جریان است واز نیاگان بآیندگان پیاپی همی رسد جو معانی بگیریم دور نرفته‌ایم چه بوسیله‌تاریخ میتوان بین‌اشخاص‌عصر حاضر باعظماء دو ران گذشته جوی از معنویات بوجود آورد باوجود فاصلهٔ میان توان جوی ازشجاعت ، ازخیر ، از فضیلت ، بلکه از تمام اسرار عظمت ومعانی اندوخته در دوران آدمیت مانند منطق ، اراده ، قوت ، عزیمت، انتظام

حکومت برنفس ، تعدیل رغبات ، و امثال آن پخشیاب کرد که هرکس درحوزهٔ آن واقع شود از آن متأثر ومحکوم منطقهٔ آن گردد . وبا وسائل انتقالیه و پیام هرچه درگریبان آن عظماء بوده بیرون بتابد و درجو زندگانی ما پخش شود واز شعاع خود باشندگان وآیندگان را تحت تاثیربگیرد ومسافت مانع نشود .

تاریخ نویسی برای اینستکه بقانون تعادل مایعات ازظروف مرتبطه هرچه در گذشتگان بوده درآنها محبوس ومدفون نماند واین رابطهٔ فیمابین یعنی تاریخ هرچه را مییابد ومیشاید ازآنها بردارد و بجهان پخش کند ، که افکارهرکس درحوزه آن واقع گردد ازآن منطقه بهره‌مند شود وبرحسنات خود وحسن جهان بیافزاید .

ما معتقدیم تاریخ برسیدگی وتفتیش و کاوش درروحیه وروش عظماء جهان پیش باید جوی درمیان موجودکند که هرکس درآن جو بایستد ، خویشتن را بیندکه باسابق تفاوت کرده و بوسیلهٔ این جو تازه آثاری ازعظماء بدو منتقل وآن جوواسطهٔ سرایت عظمت ونفوذ آن معنویات دردل وی شده - بالحقیقه تاریخ قوای ازکارافتاده رفتگان را ازتربت آنان بوسیلهٔ احتکاك بیرون میآورد و بقوای ازکار افتاده ما اتصال میدهد ونزعات مارا تحریاه وقوای مارا بکار وامیدارد ⋅راه ها وفاصله ها را کوتاه میکند واگر کوتاهی مسافت ممکن نباشد چنانکه نیست خود در رساندن آن آثار گرانبها و معانی گرانمایه ومنطق آن روحیات وتوضیحات آن ، واسطهٔ ارتباط و بمنزلهٔ پیام باشد واینگونه جو را ازهرگونه حوادث وهرگونه اشخاص نمیتوان تهیه کرد فقط از حوادثی که درپیرامون عظماء وازرجال تاریخی که بهرهٔ آنان ازعظمت وافر وزیاد بوده میتوان مهیا ساخت . گاهی آن مقدار انوار عظمت که عدهٔ معدودی از عظماء و پیش آمد نا گوار آنان دارد در توده های انبوه ولشکرکشی های زیاد دنیای گذشته نیست ، ماچه‌عشقی‌داریم ؟ بدنیای گذشته‌وانبوهی‌لشکرهای تاریخی - ما درگرو انوار عظمت هستیم که‌درپرتوآن‌جوی ازفضیلت موجود شودوشعبه‌ای ازعظمت‌وفروغ عظمت گذشتگان متصل بنزعات روحیهٔ اشخاص عصر حاضر گردد . اینگونه ارتباط را ، گاهی انبوه انبوه ازگذشتگان نمیتوانند ایجاد و تکوین کنند یا بواسطهٔ آنکه اخبار آنان تاریکست - ویاآنقدرکه‌واضح‌وروشن است بظاهر جهانگیری و شکست وزد وخوردیست فقط ، و یا بواسطهٔ آنکه‌زندگانی‌آنهابمکرمت‌وفضیلت بارورنبوده و شهداء کربلا عبارتند از عدهٔ معدودیکه از این چند جهت یعنی روشنی تاریخ و

شجاعت جنگجوئی با معنویت رجال آن برای تولید جو معنویات و منطقهٔ حسنات شایسته اند. کاوش در روش آنان که کانون حسناتند، کانون اخلاقند، آگنده‌اندازحیات اخلاقی، میتوانند جو ما را تغییردهد. بشرط اینکه سرسری بتاریخ آنان ننگریم وچندان کاوش کنیم که‌ازهمهٔ نواحی بتربت‌آنان‌راه یابیم وهرچه‌را درآن‌تربت‌مدفونست که رابطه باعظمت‌آنان وعظمت جوئی ما دارد بیابیم وپیام اخلاقی آنان راکه پیاپی میرسد در نیوشیم. نواحی عظمت آنان از هرقبیل چه ازمنطقهای آتشین ادب آمیز، وادب آموز، چه ازابراز حقیقت دوستی وحق پرستی، چه‌ازاقدام بخدمت درموقع‌خطیر چه ازمردانگی وپشتیبانی مظلوم، چه‌پیشروی دربین همسران، چه‌ازاستقبال وقدردانی از فرد عظمت وقهرمان آن، چه از نلرزیدن در ایستگاه های خطر ناك، چه از فرزانگی و یکتنه تقویت از حق کردن، چه از فداکاری وقربانی دادن، خلاصه‌جان فشانی ورجولیت، وپاکروانی، و نیك نهادی، وکارهای برازنده‌ای که اثر پرمایگی روان و جان آنهاست. با ما رابطه دارد. همه این امواج روحی واشعهٔ معنوی را بوسیلهٔ احتکاك میتوان باهتزاز آورد وخود را درجو حیات تازهٔ فنا ناپذیری کشانیدو باندازهٔ تغییرات جوی وتاثیرات خویش، ماکه ازجهان خودرسته وبجهان آنان آشنا وپیوسته شده ایم بمنطقهٔ بقا وجوار خدا نزدیکتر شده‌ایم ومعنی‌حسنات ومنشاثوابهای موعود همین است.

اگر گفتهٔ فلیسوف دربارهٔ قوه و ماده که‌گوید (هرذرهٔ ماده‌عبارت‌است از قوه های غیر متناهیه که مانند انجمادآب بیخ بسته شده است واگربتوان آن ذره‌رابشکنیم همان قوای غیر متناهیه را استخراج خواهیم‌کرد ومورد استفاده قرار خواهیم داد) اغراق بنظرآید چون جسم‌وجسمانیات متناهی‌التاثیر و التأثر است دربارهٔ جان‌وروان که درپیکر انسان قوای خود را تمرکز داده وفوج فوج بیرون همی فرستد اغراق نیست و در بارهٔ عدهٔ معدودی از مردان عبقری مانند شهیدان کوی حسین «ع» قابل تصدیق است چه ازآثارعظمت مالامالند وازگریبان فعالیت‌آنان منطقهائی، ابرازاتی پرازعاطفه وپراز حماسه - پراز رشادت و پراز تسلیت، بالطافت میجوشد ومانند آب روان روی هم میغلطد.

بنگرید از درون پیرهن آنان بروزات آثار توحید و تقوی و اخلاق چنان سرشار بعالم منتشر وپراکنده شده ومیشودکه‌اگر توحید هیکلی داشت همینطورآثار بروزمیداد، هزاران دشمن، بقصد جان، هزاران آرزو های تقوی‌سوز، هزاران‌ازدحام اخلاق شکن، نتوانست فعالیت اخلاقی آنان را تعطیل کند یا دامن تقوایشان را لکه دار نماید، یا بنیروی اخلاق آنان چیره شود، پس ترا کم قوای غیر متناهیه تا اندازه ای قابل تصدیق است! اگر درشکستن ذرات و استخراج قوه های غیرمتناهیه

هنوز امتحانی بعمل نیامده ، در تحلیل شخصیت اینان و آثار نفسیا تشان تا اندازه ای رسیدگی‌شده است ودیده شده که ازبنیهٔ آنان ، هم‌آزادی وهم ضبط نفس ، هم‌روانی وهم حکومت‌برنفس ، هم شجاعت وهم قانون ، هم محبت و هم صلابت ، هم لطف و دلسوزی و هم قهرمانی ورزم آوری ، هم خود داری و خود نباختن در منطقهٔ قدرت ونفوذ معاویه وهم خود باختن دربرابر مرد حقیقت و فضیلت این اضداد یاشبیه اضداد بحد کامل وسرشار توأماً بیرون میریخت .

پس نا متناهی بودن جان و روان یابگو تجمع قوای غیر متناهیه را درجهان جا ن تصدیق میکنیم و برای تولید (جو) معنویت و بزرك کردن خیال شنونده و عظمت روح خواننده تاریخ و پیام این مهین مردان مارا کافی است .

کتابچه‌ای که باندازهٔ کفایت چند تن معدودی‌را ازعظماء تاریخ بررسی کند و باسلوب صحیحی آن منابع ثروت عقلی را سر شکاف کند بهتر و باور تر است از کتابها ی قطور، بلـکه کتابخانه هائیکه در تاریخ ووقایع باشد وقایع تاریخ را بیمغز نگاشته باشد کتا ب (الابطال) از نو یسندهٔ خویش قهرمان شناس مهین ، بیش از هفت یاهشت تن از عظماء را حاوی نیست ولیکن بتنهائی در بزرك کردن خیال و عظمت روح خواننده کا ر چندین روضة الصفا وحبیب السیر را میکند · روح سخن اینکه آن بزرگی که انسان برای خویشتن طالب است میبابد ازجو معنویات و وارد شدن در آن و نزدیك شدن بکانون حسنات انتظار دارد ، بمهین مردانی نزدیك شودکه از عظمت ، دهر را در یکساعت و بشر را در یکتن و اقطار زمین را در یکخانه بیند و بواسطهٔ ورود‌درجو معنویت ودرجریان قوای روحانی و پخش امواج عظمت و اشعهٔ حسنا ت ، خود منقلب شود و از جهانی بجها ن دیگری نوین خو د را بیند ، درشخص خویشتن و در برههٔ عمر خویشتن و در خانه خود که محتوی برذات او است همه زما نها و همه مردم و همه اقطار را گرد آورد ، چنین بزرگی را کتاب تاریخ وقایع تهیه نمیکند زیرا وقایع یك سلسله امور متشابه و مشابه بیکدیگرند و از تعاقب آنها بیش از مکرراتی انسان نمی‌بیند ، اما اگر احتکاك ورسیدگی دربین باشد ، میتوان عظمت بی‌پایان را درپیراهن یك یاچند شخص جستجونموده و از یك یطل یاچند قهرمان تاریخ ، اسرار عظمت و اشعه حیات بینهایت بجوشد .

احتکاك برجال تاریخ از دو رشته انسان را باوج معالی میبرد یعنی انسان محدود را بجهان غیرمحدودی وارد میکند ، که دریکجا نوامیس کلیه و درجای‌دیگر سنن الهیه را باعظمت مخصوص آنها درمی‌یابد ، رشتهٔ نخست‌انسان رابراهی میبردکه در نوامیس کو ن و محیطی الهی سر درمیآورد ، ورشتهٔ دیگر از راهی دیگربرده بجهانی دیگر• که آن نیز محیط است و ربانی انسان را میکشاند ·

۱) رشتهٔ اول انسان را از وقایع تاریخ ، بفلسفه وقایع ، سلوك میدهد و از فلسفهٔ وقایع بعلم الاجتماع میبرد ، که در آنجا نوامیس منتظمه بقا و فنا ، انحطاط و ارتقاء قبایل و امم را بطور دائم و مستمر و بقانون لا یتخلف در میابد ، ادراك این نوامیس که غیرمحدود بمکان و زمان ونژادند ، مانند سر کشیدن بآسمان و بالحقیقه رسیدن بآستان ملکوت جهان و حکومت خدای یزدان است .

۲) رشتهٔ دوم انسان را از تاریخ وقایع بوسیلهٔ جستجوی عظمت و معیا ر فضیلت ، بمبادی عظمت و معیار حسنات ، و از آنجا بسنن الهیه آشنا میکند ، این سنن بمنزلهٔ آداب انسانی و احکام آسمانی و ترجمه اراده و مراد یزدان جهانی‌است، دستوراتی است که برای رسیدن عظمت بفرزند بشر داده میشود .

رشتهٔ نخستین شباهت دارد بعلوم نظریهٔ محض و حکمت وهندسه غیر عملی و رشتهٔ دوم شباهت دارد بعلوم عملی و قضایای علم اخلاق و هندسهٔ عملی .

ما از رشتهٔ اول منتهی میشویم بنوامیس منظمهٔ تغییر نا پذیری مانند ناموس بقاء انسب و بقاء اصلح ، وفناءامم بی‌منابع ثروت ، وانقرا ض امم منحطة الاخلاق و ناموس استرخاء امم ثروتمند، وسستی وضعف نسل وتقلیل زایش ملل عیاش، ناموسی که سعادت زادهٔ مصائب است ، امم در زحمت باقی میمانند ودرنعمت خودراتلف میکنند و از فشارطولانی ذلت تولید میشود ، استعباد هوای سربلندی (ـازریحیة) رامیکشد طبقات ضعیف بطول مذلت از خماری سرشته وتخمیر میشوند ، دراثر عصبیت میتوان دولت تشکیل داد و در عقب دولت تنعم و آسایش فراهم میشود ، و درپی تنعم ضعف تولید ، وضعف بفناء کشیده میشود ، و بالاخره انقرا ض رخ میدهد که همه این قضایا قضایای علمیه است و مانند درك اشکال هندسهٔ غیر عملی‌است نهایت آنکه این هندسه هندسهٔ نژاد آدم و زیر وبم جنس امم است و چنانکه (سه زاویه مثلث مساویست با دوزاویه قائمه) بکا ر و کردار و اقدام و ترك اقدام ما مربوط نیست همچنین این قضایای نامبرده نیز مربوط بعمل و کار مانیست و هیچ یکرا بااراده‌نتوان تغییر داد، آری میتوان خود را تغییر دادتادریکی ازآن قضایا داخل‌شد اما نمیتوان‌خود آن قضیه ثابته را تغییر داد .

۲ — ورشتهٔ دوم‌را اگر دنبال کنیم میرسیم بسنن وآداب و سردرمیاوریم بوظیفهٔ عملیه مانند آنکه از قهرما ن عظمت این جمله را بطور دستو ر و مشورت یا پیام میگیر یم که در راه حق‌هراس ندارید و وحشت‌از اندك بودن یاران نکنید ، نمیگویم او لفظاً باین منظورسفارش میکند بلکه میگویم ازطرز رفتار او که یکتنه در راه حق تاآخر نفس پافشاری‌میکرده درمییابیم که معیارعظمت‌اینستکه باقلت یاران از پافشاری وپیشرفت در راه مقصودنکاهیم و بخود هراس و وحشت راه ندهیم

ونیز از بی‌نظری او بجمع و ذخیره وازحقیر شمردن لذات جسدانیش این دستور را میگیریم که انسان هرگاه بکفاف معیشت دست یافت بلکه قبل ازآن نیز باید بفضیلت وتحصیل آن بپردازد .

و مانند آنکه چیزی از امور دنیا لایق افسوس نیست اگر از دست رفت

و مانند آنکه نباید در راه آرزوئی از گرسنه چشمی و بیتابی و شتابزدگی بخیانت یاجنایت یاجرم دست بزنیم چه راه آرزو راسخت تر ومحکم تربرخودمیبندیم ومانند آنکه برأی توده و مخالفت آن درمقام قیمت گذاری بحیات وفضیلت وترجیح آنها بر یکدیگر اعتبار نیست و اعتنائی نباید کرد ،

و مانند آنکه زندگی را انسان می‌باید بخواهد که انسانی فاضل و زیبا شود نه برای آنکه باقی بماند و بماند .

جملهٔ اینها و سایر قضایای عملی نظیر دستور های هندسهٔ عملی است (از قبیل دستور عمود کردن خط مستقیمی بر سطح افقی) نهایت آنکه این هندسه اخلاقی و برای ساختمان روحی و تعدیل و تقویم روان است . سخن کوتاه ، تاریخ فلسفی که جستجوی رابطه وقایع است با یکدیگر و تاریخ بزرك شناسی که کشف رابطهٔوقایع است باروحیات و مبادی‌هردویك زمینه دارند که وقایع گذشته وگذشتگان باشد ، آن گذشگان‌خود بخود ارتباطی‌باحیات ماندارند واین‌زمینه هم مانند خصوصیات اقلیمی است که خود بخود باقلیم‌دیگرمربوط‌نیست وبرای‌ان غیرقابل اعتبار است وباین ملاحظه درحدیث نبوی (ص) تاریخ و انساب را علمی ...رده که آموختن آن سودی ندارد و ندانستنش زیانی نمیزند ولی اگر بازرسی وکنجکاوی شود و آنگونه معانی علم اجتماع یا اینگونه انوار عظمت شناسی بوسیلهٔ کاوش از سطح وقایع برانگیخته شود در زندگانی ما بی تاثیر نیست و مستقیماً در زندگانی ما تاثیر نموده آنرا تغییر میدهد وجو آن برما و اعصاب ما حکم فرمائی دارد و از این رو قرآن بامم گذشته وتاریخ نیك و بد آنان شدیداً اعتنا فرموده .

جلگه ای که درزمین پستی واقع شده خود در اوضاع جلگه های مجاور بطورمستقیم تاثیر ندارد اما توده های انبوه دودی که ازدود کشهای آن، تنوره میکشد یا نسیم های روح بخشی که از شاخسار های آن برخاسته و میوزد بجو بالا صعود ، و بواسطه ارتفاع خود درجلگه های دیگر وارد و بآفاق دوردست نیز سرایت‌میکند و هرچه ارتفاع ستونهای دود یا امواج نسیم برتر باشد دامنهٔ سرایت آن جلگه های دورتر و اقلیم های دیگر بیشتر است .

بدینگونه از تاریخ وقایع نیز نوامیس‌و سننی برمیخیزد که نوامیس آن با حیات وبقاء و فناء ماحکم گرما سنج (ترمومتر) داردو سنن آن بامجرای افکار ما سرو کار دارد و وظایف ما را تعیین میکند ، آن نوامیس مارا هم یکدانه مهره ای

فرض میکند که در رشته ممتدی میکشد و ضمیمه و جزو هزاران دانه های دیگرش میکند که همه را باپراکندگی بهم پیوسته و خود دربین آنها دویده - و آن سنن و آداب که از روح پرعظمت یکتن قائد یهین یاچند تن عظماء میتابد و جو مارا تغییر میدهد و مملو از اهتزازات مکرمت‌آمیز و نبالت و حکومت برنفس و امواج‌مجد و عظمت میکند مارا ازحضیض پستی میرهاند ودست ما را میگیرد وبلندمیکند تا بسطح حیات فرومایهٔ قانع نشویم و بجو مشترکی که با آن عظماء پیداکرده ایم داخل شده و نفس دیگر بکشیم

تاریخ وقایع و وقایع تاریخ بمثابهٔ تمثیلی ماند که چون حیوان شیرده آنرا بخورد و هضم کند عصارهٔ آن باتبدیل صورت، قوت آدمی میشودبصورت شیر یاروغن یاکره درمی‌آید .

ما از این نظر تاریخ آن رجال و وقایعی را باید اهمیت دهیم که از آن بیشتر وبهتر استنتاج میکنیم سطح تاریخ ازاین رهگذریکسان نیست قطعه هائی ازآن باوجودطول وعرض‌فراوان وتوده‌های انبوه‌قبائل و کثرت لشکر اندوخته زیادی برای ماندارد ، برعکس قطعه های‌دیگر آن بامحدود بودن موضوع واندك بودن‌زمان و کمی نفرات ، اندوخته های هنگفتی برای مادارد ، واز نواحی گوناگون باحیات‌ما رابطه پیدا میکند مانند آنکه ازابطال(طف) جو ما بچندینگونه امواج و اشعه معطر ومتأثر است ودرفضای فیمابین ما وآنان چندگونه اهتزازات وامواج جوی حادث میشودکه هریك سلسله جنبانی‌بشمارمیرود وهریك بناحیه پرعظمتی‌مارا آشنا بلکه واردمیکند، زیرا جو عظمت‌البته‌عظمت میزایدوجوفضیلت فضیلت‌وجوشجاعت‌شجاعت ، وجوحماسه حماسه

وهیچه انتظار داریم که در وجود خود داشته باشیم نمی توانیم از آن ناحیه بگیریم و نباید بملاحظهٔ آنکه نفرات آن محدود و معدود بوده اند موضوع را حقیر شمرد زیراحقیر آنکسانیند که اسباب بزرگی برای‌آنها بتسی جمع بوده ووسایل‌ظاهری آنان بیش از همه کس بوده (مانند جیش مقابل) و از شتا بزرگی خود و بیتابی و آرمان و آز بیجا نتوانست جز ننگ برای خود و کسان خود بخانه ببرند ـ رئیس لشکر مخالف پسر سعدوقاص بود که شخصیت پدری ، سابقه فاتحیت عجم در قادسیه ، و سابقهٔ بناگذاری کوفه ، با تمکن و ثروت و قبیله ورعایا وگماشتگان وکارکنان و خدمتگذاران جملگی‌رابا‌هم داشت واگر باوضعیت خود اکتفاء می کرد درجهان خود پادشاهی بود و حکومت شهرستانی برای او نسبت بوضع موجودش بیش‌از تفننی نبود ولی هلع وگرسنه چشمی اوراکشاند تا آلت دست یکتن بیسابقه ، بی‌خانواده ، بدنام

(پسر زیاد) شد و از سفر برگشت و ره آورد و ارمغان او جز لباس ننگین غیرقابل تطهیر چیزی نبود ، سوقات امیرلشکری وی همین غضب خدا بود وبس ، و بعد از سه روز کارش بجائی رسید که در کوچه ها عبور نمی کرد و بعد از یك هفته خانه نشین شد .

از او بگذریم ما از کاوش در زندگی خلفائی از بنی‌العباس (مانند ۰۰۰) چیزی که وسیلهٔ رابطه ما با آنها باشد پیدا نمی کنیم ، نه جوّ بارش زدهٔ نمناکی که قابلیت جریان برق فضیلت ، نه جاذبه ای که زنده بخواهد برای ادامه زندگی بدنبال آنها و نقشه آنها نرود ، تنها شاهکار ارزش آنها آنست که برای مثل آوردن امم قابل انقراض ، درضمن بیان نوامیس انحطاط و انقراض ، آنها یکی از حلقات این سلسله واین‌رشته بوده اند نظیر قوم نوح ، عاد ، ثمود و تواریخ بنی‌اسرائیل و . و . که قرآن مجید برای اعتبار ، نمونه قرار داده - وحشمت دربارخلافت و امتلاء خزائن هیاهوی رجال بلکه عظمت مقام ، نتوانسته بآنها عظمتی بدهد ، ولذاآنان ، هم درایام زندگی وهم بعد از مردن باسم و بنام خلافت وشئون دربار شناخته میشدند ، نه دربار بنام آنها ، ولیکن کار هرتن از شهدا نه تنها رهبران توحید و زعماء مانند عیسی‌بن مریم (ع) «بقول‌نصاری» وحسین‌بن‌علی (ارواحنافداه) بلکه پیروان آنان از نامی و گمنام برومند تر و بهتر و روح آنان نیرومند تر از آن خلیفه بوده ، بلـــکه چند ین برابربزرگتر . زیرا قوای آنان بعلاوه از آنکه ضمائم نداشت دچار مقاومت شدیدهم بوده ، تودهٔ معاصرجمله برخلاف آنان‌بوده وبااینحال معنویت آنان بهیچ چیز ازدست نرفت ، آن معنی هرچه بوده باید بعظمت آن اعتراف کرد ، چه خدا پرستی بوده و چه‌عشق‌فطری بفضیلت‌وفا وصفاء وچه‌حمیت وغیرت . بایدآنرا بااحترام و بزرگی‌نام‌برد .

الله الله مبادا گمان کنید که اعتبار آنان از این راه شد که بشخص بزرگی مانند حسین (ع) ضمیمه گردیده و کسب اعتبار از اوکرده باشند . حاشا وکلابلکه اعتبار آنها از آن راهست که درآن موقع خطر تشخیص دادند که باید حسین (ع) را قدر دانی کرد و بعد از تشخیص توانستند تشخیصات خودرا پایهٔ عمل وزمینهٔ اقدام قرار دهند و روی این پایه ساختمان کنند و حوادث محیط غیرمساعد آنهارا نپیچاند و کلافه نکرد بلکه همینکه توانستند ایمان خود را از زیر خروار خروار انقاضی که برپیکر آنان فروریخته و دیوارهائی که برسر آنها خراب شده بود بیرون آورند و بعد از بیست سال که معاویه کابوس وار بر اعصاب آنها فشار وارد آورده بود باز برخاستند همین از ادلهٔ ماماست بر بزرگی آنها بخود ، ونیز از اینکه دربرابری کردن

با تصمیمات ابن زیاد خانمان و سامان خود را بباد فنا میدادند و د ر هواداری حق ، جان نثاری و فداکاری خود را ناچیز و مایهٔ خجلت می‌شمردند معلوم میشود که آ نان خود بخود بزرگ‌ند نه آ نکه بسایهٔ عظمت حسین (ع) کسب عظمت کر ده اند بلکه میتوان گفت چشمهای ماچون عظمت آنهارادر پرتو عظمت حسین میدیده و از عظمت حسینی (ع) و شدت نور ونورانیت آن نیر قوی‌وچیرگی‌آن برانوار این‌همقطاران، خیره شده نگاه درستی بآنان نکرده .

من مقهور طرفداران آنان نشده ام که این سخنا ن را میگویم حاشا ـ من خشنود از آ ن هستم که آنان هنگامی این مردانگی را ابراز ر داشتند که هیاهوی وقت مساعد اندیشهٔ آنان نبود ، من آنها وهردسته‌ای که نظیرآنها باشند بزرك میدانم شهداء سورهٔ بروج که درآتش میرفتند ، سربازان یونان راکه باشمار اندك در برابر سپاه انبوه خشایار شاه ایستادگی کردند تا تل نعشی شده و قبری از خود گذاشته که درنظر مردم مدفن مردگان و بنظر زنده دلان مملو از زندگی است نیزبزرك میدانم چه مانع دارد ؟که دشمن ما هم بزرك باشد بزرگی او ازبزرگی ما نمیکاهد، بزرگی شهداء (بروج) که از ادیان سابق بوده اند منافاتی با بزرگی شهداء اسلام ندارد . پس خوبست درست رسیدگی کنیم که معیار بزرگی چیست ؛ و بزرك کیست ؟ بنظر من : حقیقت و فضیلت که درشخصی باشد و آثاری بیرون فرستد و جوی موجودکند و ببینیم این آثار از نفسیت او برمیخیزد و ثانیاً به‌بینیم هرچه نزدیکتر باو میشویم و محیط او را در نظر میگیریم کارهائی که از اوصورت گرفته مشکل بلکه مشکلتراز مشکل است آن شخصیت را بزرك میدانیم بشرط آنکه اقدامات او از روی تو لعات نفسانیه نبوده و از روی اراده و رویهٔ انجام شده .

دیگری میگفت کلمه جامع و مانع در تعریف شخص بزرك اینست که اگر او را برداریم کسی دیگرنتوان بجای اوگذاشت : پس بنابراین تعریف هریك ازآن چند تن از خلفا را برمی داشتند بجای او دیگر ی و دیگری میتوان بگذارند ولی بجای هیچیك از شهیدا ن کوی حسین (ع) همچون حبیب ونافع و.و.ـ واین عناصر رشادت ممکن نیست کسی دیگر گذاشت ، اگرچه زمانه فرصت نداد که این شهدا بتشکیل دولتی موفق شوند تا بهای فضلیت و فضلای اسلام مشهود عموم گردد و جهانیان از دولت حق کامیاب شوند ، و اگرچه عدهٔ آ نان بسی اندك بود ، ولی باکی نیست چه آنکه جوهر حیاتی آنان و روش عادلانه دولت علی (ع) که اینان کارکنان و بقایای آنان بودند از آتیه ای آگهی می‌داد که جهان با نتظار آن آتیهٔ نیك بوده ، هدف آنان گواهي میداد که دولت آنان همان بود که بشر درآرزوی

آن هستند وفلاسفه در آرزوی ان مردند ، وکمی عده هم مانعی ندارد زیراهردولتی که تشکیل شود هستهٔ مرکزی آن بیش از عدهٔ معدودی نیستند و عناصر دیگری بآنها ضمیمه می‌شوند که آنرا تنومند میدارند .

اساس بدن هرزنده از ابتدا بیش از یك نقطه جوهری نیست ولی چون آن نقطه که آنراواحد نخستین حیوتی گویند زنده است ودرعمل اغتذاء وازدیادابدراست بفعالیت خود از عناصر دیگر و اجسام غیر متشابه ضمیمه می‌گیرد و بخود نزدیك کرده غذای خود میکند تا تنومند میشود ، پس بالحقیقه قیمت تن‌تنومند بهمان.هستهٔ مرکزی و نقطهٔ جوهری زندهٔ او است و همهٔ ارج و بهاء امت که پیکر بزرگی است از اثر فعالیت آن عده معدوداست که پایه و اساس و بمنزلـهٔ آن نقطهٔ زنده است — شما هر گاه توده ایرا نیز بتمام در رشتهٔ تهذیب در آورید در پایان ، آن عدهٔ ایرا که برای حکومت باید از میان آنان گلچین کنید بیش ازعده معدودی نخواهند بود و حتماً برحسب انتخاب و تهذیب مدینه فاضله بیش از عده شهیدان این کوی نخواهند بود .

میدانید که افلاطون برای حکام مدینه فاضله یقین زنده وروحیه ثابتی مخصوص لازم می‌داند و برای تهیهٔ آن ، تهذیب پنجاه ساله ای ، قائلست بعداز گلچین کردن افراد ممتاز از میان توده ، آنانرا در رشته تهذیب درمیآورد و امتحانا تی علا و عملیاً مقرر می دارد و بعد از امتحان ، منتخبینی از میان آنان برمیگزیندکه جوانانشان را برای معاونت و پیرانرا برای حکومت انتخاب میکنند و برای آنها نیز بعد از دورهٔ تهذیب پنجاه ساله امتحان نهائی قائل است .

میگوید . افضل شیوخ باید برای حکومت انتخاب شوند ولی معیار افضلیت این است :

افضل کشاورزان آنست که میلش بکشت و زراعت وکشاورزی بیش باشد پس باید بافضلیت حکام ازاین رو داوری کرد که هر کدام در هشیاری برآئین و بیداری بر مصالح دولت ممتاز باشند و توانائی وحرص او برمصالح خلق بیش‌آید باید حاکم باشد ، و ما می دانیم که انسان بآن چیزی بیشتر حرص دارد که بآن محبت دارد ، و بناچار اینچنین کس که حرص برمصالح خلایق و دولت دارد محبت فوق‌العاده ای بآنان دارد که معتقد است مصلحت آنان با مصلحت او یکی و روش او بنیکی وبدی و خوشی و ناخوشی آنان مربوط است پس بنابراین لازم است که ازمیان تمام فارغ

التحصیلها افرادی را انتخاب کنیم که درسراسر عمر درقیام بهرکاری که برای دولت خود مفید می دانند بغیرت ممتاز باشند و آنچه را بزیان دولت می دانند کنار افکنند و از اینقرار لازم است که ما آنهارا درتمام اطوار حیات تحت مراقبت قرار دهیم که به بینیم آنان چنانکه می‌خواهیم بر این یقین و اعتقاد ثابتند بطوریکه هیچ نیرو و هیچ افسونی آنهارا تکان نمی‌دهد که این اعتقاد را بپشت سرافکنند بلکه همواره خود را در برابر هرنیرو و افسونی اقناع میکنند بآنکه برآنان واجب است. آنچه برای دولت افضل است انجام دهند و باین یقین خود ثابت باشند وچون ربودن این اعتقاد اگر صورت بگیرد و هرجا صورت بگیرد البته بعلل مرموزی است.

بنابراین امتحانی از آنان باید بوسیله همان علل و عوامل تعریه بعمل آورد اگر توانستند از امتحان بیرون آیند آنهارا بتاج افتخار متوج یاتاج را بآنان‌مفتخر می‌داریم و یقین و اعتقاد باآنکه بضاعتی است درنهاد انسان نهفته ولی با این وصف قابل ربودن است و مقدمتا باید دانست که جدا شدن آراء و عقاید از عقل وخاطر یا بناچاری است یا باختیار، اماآراء فاسد، خود بخود ان دل خواهد رفت؛ هرگاه خداوند آن بخطاء خود پی‌برد، ولی‌رای سدید تنها باضطرار ازعقل‌بکنار می‌رود، بطور کلی مردم از چیزهای‌نیکو بجبروبدون اختیار میگذرند و اما چیز های ردی را باختیار و رغبت خود کنار می‌گذارند.

پشت کردن بعقاید که‌بناچاری‌است و کنارگذاشتن آراء که باضطرار صورت می یابد و انجام میگیرد یابسرقت عقیده است یا بافسون‌آن و یا بزور وتو سری زدن بفکر است.

۱ - سرقت‌عقیده‌درموردآنان‌است‌که بواسطهٔ تبلیغات‌دشمن‌وعوامل‌ضلال‌ومغلطه کاری یقین خود را گم کرده، یا بواسطهٔ مرور زمان، وقت بآنان خیانت کرده و یقین خود را فراموش کرده اند -۲- و منظور ازافسون شدگان کسانیند که شادی و سرور آنهارا ازخود بیخود کرده یا مخاوف، عزیمت آنان را ازهم بگسلیده زیرا هرچیزیکه مارا می‌فریبد توان گفت که مارا افسون کرده -۳- و مقصود ازتوسری زدن بعقیده رنج بیماریهااست که زور آور شود و رای و مزاج را تغییر دهد پس بنابر این افضل حکام را آنان میدانیم که خود را اقناع کرده اند که برآنان حفظ آئین و انتخاب مصلحت افضل برای دولت واجب است. از آغاز نوباوگی آنان رانحت مراقبت می‌گیریم وکارهائی برای‌امتحان‌آنان میکنیم، یعنی‌اولا اعمالی که‌عادتاً‌مردم‌را سحرمیکند وآنهارا به‌نسیان میکشاند برآنان می‌گماریم سپس عده‌ای ازآنانرا برای حکومت انتخاب میکنیم که تذکر کمال مطلوبشان بر عوامل گمراهی غلبه کنند و یادشان بر اسباب نسیان چیره آید و کسانیکه اینطور نباشند آنانرا دور میافکنیم

و ثانیاً آنها را بانواع فریبنده های دلربا امتحان میکنیم و از آ نان مراقبت میکنیم که چگونه درآن تصرف میکنند ؟ واز سراب پرامواج آن چسان خودداری مینمایند ؟ و ثالثاً آنان را بدرد ها و بیماریها و شکنجه ها امتحان میکنیم و برای آنکه نمایش صفات آنها را به بینیم مراقبتی از آنان میکنیم که از این دریاچگونه بیرون میآیند اعراب سخن کوتاه چنانکه کره . اسبهارامخصوصاًدر معرض ضجه وصیحه درمی آورند که جبن آنها را معلوم کنند و ترس آنها را بریزند همینطور جوانان منتخب را بایدبچیز های وحشت زا وسپس بچیزهای شادی خیز امتحان کنیم وبازامتحان کنیم نه مختصرچون امتحان زر بآذر تابه بینیم آیا پشت آنها در هرحال محکم است و دجالها ی ماجراجو در آنان تاثیری نمیکنند تا زیرکی آنانرا بحسن اداره خود وحفظ هدف خود دریابیم و از هر حادثه ای برهانی بدست آوریم که نظم و اعتدال خود را هیچگاه از دست نمیدهند و بتمام‌قوه کوشش دارند که بزرگترین خدمتگذار برای خود و دولت باشند سپس آن کسانی را که در نوباوگی و جوانی و کهولت از امتحان گذشته و باردا ازبوته امتحان سالم بدر آمده اند بحکومت و مدیریت برمیگزینیم و آنان را درحیات و ممات و زندگی و مردگی گرامی میداریم و بزرگترین امتیازات را درمراسم جنازه و ذکریات بعداز مرك به آنان می‌بخشیم و آنهارا درجزیرهٔ ابرار دفن می کنیم اه -

اینك برای تطبیق مدینه فاضله بطرف شهیدان این کوی برگردیم :

این گزیدگان دربیست سال معاویه بدورهٔ پرانقلاب خونین‌خطر خیزی گرفتار بودند ، تبلیغات معاویه و غارتگری رأی‌وسرقت‌عقیده اش ازیکطرف وسحر و افسونها و نیرنگهای وی‌ازدیگرسو ودماغ سوختگی خودازناحیهٔ دیگر همی‌برآنان‌هجوم‌میاورد

معاویه برای سرقت رأی آنان در منبرها ناطقینی مزدور و محدثینی مزور و جاعل تهیه‌کرده بودکه درآن روزگارکه اخبار حکم مطلق بجای حجت وبرهان میبود اخبار موضوعه ای را جعل میکردند وبرای‌سرقت عقیده شیعیان آل علی (ع) بسان راهزن سرراه‌آنها میگذاشتند و بقوت‌حجت‌مردمرا غافلگیرمینمودند ورأی آنها را ازآنها میگرفتند ۰

ونیز طول زمان جهانداری وی بیست‌سال میبودکه ازجهة مرور زمان‌فرصتی برای فراموشی و ازیاد بردن خاطرات مردم یافت ، بنگرید با آنکه مانند مغیره ۰ ولید ۰ زیاد ۰ این‌دسته ازکارکنان او ۲۰ سال‌برسر این مردان عزیز مسلط‌بودند آنها از این طلسم نیکو بیرون آمدند ۰ کلمهٔ طلسم مغلوب مسلط است ۶ یعنی همان رشته‌ای که از طرف فاعل زورگو مسلط خوانــده میشود از طرف ستمدیده منفعل طلسمی دیده میشود ، ونیز از سحرآمیزی معاویه غافل مباشید ، معاویه بعسل و نخود های زرین ذائقه هارا شیرین میکرد و بمنصبها و رشوه‌ها وسایل شادمانی و عوامل مسرت را ایجاد ؛ بطوریکه از یاد زن و فرزند خود میرفتند ؛ قضیهٔ عبدالله سلام که معاویه بوعدهٔ کابین بستن دختر موهوم خود اورا داشت که ۰ عیال نجیب جمیل خود را «اریتب» طلاق داد نمونه ای از افسونهای لذات است ، و نیز تهدیدات‌ومخاوفی

بسی مؤثر بوسیله نامه ها وگماشتگان خود داشت که برای مضمحل کردن رأی وعقیدهٔ مردم بهجوم هراسها و ترسها مردمرا افسون میکرد«۱» ، این دوگونه عوامل او دائما درکار و بکارگری خود هر پهلوانی را از پا میافکند و عامل سومی نیز در کار بود . فشار درد و شکنجه در این بیست سال برپیروان حق بسختیهجوم داشت ، چنانکه از افتتاح بیانیهٔ سلیمان بن‌صرد رئیس‌توبه‌کاران درانجمن توبه شان این قضیه روشن میشود که گفت :

فانی والله لخائف ان لایکون اخرنا الی‌هذاالدهرالذی نکدت فیه‌المعیشة و عظمت‌فیه‌الرزیة وشمل فیه‌الجور اولی‌الفضل من‌هذه‌الشیعة لما هو خیر ـالخ‌ـ

« این خطبه بسی قطعات شورافزا و آتشین داردکه برای اختصار از آن میگذریم» و با آنکه هریك ازاین‌اضداد‌ایمان برای خاموش‌کردن نوررأی اگرچه مختصرش باشدکافی‌است این گزیدگان دررأی‌سدید ویقین بآئین‌چنان صلابتی نمایش دادندکه باتسلط عوامل‌سه‌گانه واستمرار فعالیت آنها در۲۰ سال ازآراء خود نایستاده بلکه‌از انجام وظیفه وعمل بمقتضی‌آن درنگی‌نکردند٠

« تلك‌احدی‌المعجزات!!»

شما تا تجربهٔ عمرانه نکنید مقدار قوت‌تأثیر اینگونه‌کارگرهای فعال را در بنیهٔ فکری انسان نمی یابید٠

«۱» نیکو میدانم دراین طبع دوم مذاکرات تظلم آمیز یکتن از بانوان شیعه‌را در نزد معاویه دراینجا یادآورشوم سودهٔ همدانیه‌است از قبیله ایست که شیعهٔ حق بوده ومورد تاخت وتاز عمال معاویه گردیده‌اند . این بانو بمعاویه گفت :

یامعاویه! ان‌الله مسائلك عن‌امرنا وما افترض علیك ٠ ولا یزال یقدم علینا من‌قبلك من‌یسمو بمکانك ویبطش بقوة سلطانك فیحصدنا حصدالسنبل و یدوسنا دوس الحرمل یسومنا الخسف ویذیقنا الحتف . هذا بسربن ارطاة قدم علینا فقتل رجالنا واخذ اموالنا و لولاالطاعة لکان فینا عز ومنعة فان عزلته عنا شکرناك والا کفرناك. فقال معاویة . ایای تهددین بقومك یاسودة ! لقدهممت ان احملك علی قتب اشرس فاردك الیه فینفذ فیك حکمه ٠ـ فاطرقت سودة ثم قالت ٠

صلی‌الاله علی جسم تضمنه — قبر فاصبح فیه‌العدل مدفونا
قدحالف‌الحق لا یبغی‌به‌بدلا — فصار بالعدل‌والایمان‌مقرونا

فقال معاویة : من‌هذا ؟ یاسودة ! قالت هووالله امیرالمؤمنین علی‌بن ابیطالب والله لقد جئته فی‌رجل کان ـالخ‌ـ

بیشتر مردم صعوبت مقاومت با این سه دسته عامل را نمیفهمند — مردم توده که همی زندگانی بآرامشی داشته اند و برخوردی بین عقیده‌شان با این مؤثرات پیش نیامده از رشادت این شهیدان گزیده که قیام بخدمت و فدویت کردند بیخبرند ، همه کس دیده که مقاومت با مخاوف و تهدیدات هولناك هر اعتقادی را از فعالیت باز میدارد ومقاومت با آنها بنظرهیچکس آسان نمی‌آید ولی مقاومت باعوامل تدریجی که اندك اندك اما با استمرار بکار باشد آسان بنظر میآید و همچنین راهزنی عقیده ای که دردیست بصورت خیراندیش و آرام آرام رأی را ازانسان می رباید و اشد از مخاوف است آسان بنظر می آید با آنکه هیچیك از این دو آسان نیست ، برای اهمیت خطر این عوامل بحسن ختام قرآن مجید بنگرید که اختتام خود را اختصاص داده بخطرهائی که بعد از کمال قرآن از نو تصور میرود ، دوسوره‌معوذتین را خاتمه قرار داده که بفهماند برای کمال جامع قرآنی نیز خطرها تصورمیرود انسانی که همچون وجود اقدس خاتم «ص» آراسته بکمال قرآنی باشد نیز در معرض سه گونه خطر هست که اضداد بشریت و انسانیتند و ممکن است بعداز احراز قرآن آنها یعنی آن خطرها باز حمله‌آرند و بنیان روحی آنرا از هم متلاشی کنند ، دو عامل مهم را در یك سوره وعامل خطرناك دیگری را در سورهٔ دیگر توجه فرمائید آن دو عامل را « غاسق اذا وقب — نفاثات في العقد» بتفاوت تأثیرشان یاد فرموده و برای اشعار بتفاوت تأثیر آن دو ،آنهارا یکی بصیغهٔ مذکر و دیگری را بصیغهٔ مؤنث آورده نخست را بقهر وفشاردفعی که کار مردانه‌است و دوم‌را بدمیدن دمادم که کار زنانه است اهمیت‌داده نخست‌را «بوقوب» که‌دخول قهری وورود بافشاردفعی باشد و برغم صاحب ایمان براو واردمیشود توصیف کرده ودومین‌را بخاصیت استمرارعمل ملایمت‌آمیز و دمیدن نرم نرم ، نام برده.

این عامل خطرناك اخیر بعلاوه ازخطر استمرار که مدافع‌را بیچاره میکنند و با دمیدن دمادم خود هر گره‌ای‌را باز وهرعزیمت‌را منحل وهرمردی را زن میکنند خطر دیگری‌هم دارد که ازملائم بودن ونرمك‌نرمك‌آمدن ودمیدن انسانرا بحال‌غفلت میآورد تا دفاع را بکنار می‌نهد.، • محیط فاسد و افسانهٔ مادر وطن و منظره های نامتناسب همگی ازاین قبیل واز این جنسند ؟

بنیان روحی آدمی هر چند مستحکم و محکم باشد بواسطهٔ حملهٔ آن قسم زورمند بافشار و این مؤثرات خفیف غفلت آور ویران میشود ، آن یك ازقوت خود و این یك از استمرار خود و از غفلت صاحبدل افواج بیگانه را با خود وارد مملکت دل می کنند نخستین بنیرو و زور و دومین بانس و کنار انداختن اسلحه هر چه در ویرانی بانسان باید و نباید میکنند و معمورترین مملکت را و اگرچه بمعماری

قرآن تعمیر شده باشد ویران میکنند قرآن مجید که از عمران دل و تهذیب نفس هیچ نکته‌ای را فروگذار نکرده و نمیکند برای حفظ معمورهٔ خود و ساخته خویش در پایان بپناهگاه خدای «سپیده‌صبح» اشاره میکند که درپایان شب تار بسپیده‌اش ظلمات شب‌را میشکافد و بروی تیره بختها خنده میکند و نوید و نوازش نوررا با نسیم حمل میدهد و این پناه‌گاه را بجای پاسبان معرفی میکند که‌از دخول دشمن قهار جلوگیری کند و برابر دمیدن تدریجی محیط هشیاری دهد ، قرآن باختتام خود اشعار داشته هیچ کاملی را اطمینان بدارائی خود و بقاء آن نباشد ، وچون این نکته را خاتمهٔ قرآن قرار داده حسنی بر حسن قرآن افزوده و سپس در سورهٔ آخر یعنی معوذهٔ دو یمین بخطر دیگری توجه داده که عبارت از خوف رجوع باشد زیرا (خناس) یعنی همنشین وهمدم بد که بدل انسان سر میکشد و اسرار دل‌را در مییابد و انسانرا تحریك میکند که دل باو بدهد و او در اینحال خودرا پس میکشد و انسان بالطبع برمیگردد‌یامیایستد که باو نظری کند و بهرحال کمترین‌ضرر متیقن است وبزرگترین ضرر هم نزدیك شده زیرا بجای پیش رفتن چندین قدم ، توقف ؛ زیانی‌است وجبران آن مشکل و اگر بعلاوه از توقف ، اندکی راه را نیز برگردد البته مشکلتراز‌مشکل خواهدشد بویژه اگر بعد از برگشتن باز بپس برگردد یعنی همان جنس‌خناس مجدداً بدل او سر بکشد و بعقب برگردد و انسان‌هم‌مجدداً باز بپس برگردد و این کار مکرر درمکرر واقع شود و انسان همی بهوای او برگردد ، بالاخره تمامی‌راهی‌را که پیموده خواهد واپیمود ، دیده‌اید که بزغاله یا بره ای را فریب میدهند بافهٔ‌خصیلی را بدست‌گرفته باومی نمایانند و جلو میروند همینکه‌گوسفند حس کرد که بافهٔ علف دورتر شده بدنبال پیش میآید و بهمین ترتیب آن بی گناه را بپای خود تا قصابخانه میبرند — وگرچه فاصلهٔ انسان با خناس و فاصلهٔ‌گوسفند با آن بافهٔ خصیل بیش از یکمتر ودومترنیست ولی چون یکطرف متحرك وهمیشه نسبت‌محفوظ‌است‌کار‌پس‌رفتن قهقری پایان نمیپذیرد مگر بمرك و کفر ـ‌هـ ـ .

قرآن باین پایان معجزآسا خواسته حسن ختام را تذکر دهد خواسته آگهی دهد که ربانیین با آنکه پیراهنشان انباشته از مکرمت است اگر ازآخرین بندرعمر آنراگذرانده و ثروت عقلی خودرا بهمراه خود بردند آنرا از خود بدانند وگرنه نه ایمان آوردن سهل است و ایمان بهمراه بردن بسی مشکل ، اندوختن‌ثروت عقلی هرچه زحمت دارد نگهداری آن چندین برابر آن مشقت‌دارد

« لولاالمشقةساد‌الناس‌کلهم »

این شهیدان گرامی باخون‌خود حسن‌ختام‌را نگاشتند و با آخرین نفس خود پیام دادند که :

قد غیرالطعن‌مناکل‌جارحة	سوی‌المکارم فی‌امن‌من‌الغیر

سرنیزه وشمشیر برنده وتیغ تیز بند ازبند مارا ازهم جدا کرد ولی رخنهٔ به روحیهٔ ما نکرد و روان گرامی‌ما با جلباب انوار و تاج مکرمت در وادی ایمن است و ایمن از هردست بردی میزید — ای‌رهگذر ! ازما بمحمدی‌های‌همکیش‌ما بگوما در اینخاك‌خفته‌ایم که بقرآن و بدودمان‌محمد (ص) وفادار باشیم

اینك که شرحی از قوت یقین که معیار حکومت افاضل است بیان کردیم نیکو میدانم که سطری چند از شجاعت و اعتبار آن در حوزهٔ فضیلت بنگارم ؛ چه آنکه در ترکیب معدلت ، شجاعت یکی از عناصر برجسته است و بالحقیقه این دو عنصر « عنصر یقین و عنصر شجاعت » خاصهٔ ممتاز حکام مدینه فاضله و شهیدان این کوی است بلکه تمام مزایای دیگرشان ازظهور ایندو است ، افعال ، اقدامات ، منطقها ، مجاری اعمال ، مسیر نظریات جملگی‌مظاهری هستند برای‌این‌دونقطهٔ‌نور و دوستارهٔ سیاره .

تا چندی جهان معتقد بود که شجاعت همان زورمندی وقوت بازو است ، و بعد از امتحانها بدنهائی تنومند دیده شد که با وجود قوت عضله وزورمندی در موقع های لزوم از خود سست عنصری بروز دادند از اینجهت رأی برگشت و فضلاء معتقد شدند که شجاعت امری‌است نفسانی ، ولی اینان که بیرون از حوزهٔ بدن از او سراغی گرفتند جز بکلمات ابهام آمیز نشانی ازآن ندادند « از قبیل آنکه قوه‌ایست نفسانی »

و معلوم هم نکردند که آیا آن قوه با بدن ارتباطی دارد یا نه ؟ وتکوین‌آن چگونه ؟ خواهد بود ، آیا ازمجرای بدن تکوین میشود یا نه ؛ آیا طبیعی است یا اکتسابی ؟ و بهر حال راه صحیح برای هر معرفتی حل و تجزیه است وما بحل و تجزیه ! سه امتیاز می یابیم یکی‌در ناحیهٔ بدن‌و آن‌دوی‌دیگر در روان وناحیهٔ‌نهان که آن نیز یکی در نفس و دیگری برتر از او در فکر است هرگاه این‌سه بهم پیوستگی و اتصال یافتند وهرکدام پشتیبان آن دوی‌دیگر شدازمجموع آنها شجاعت صورت‌میگیرد .

نخست قوت بازو ، دوم ارادهٔ ثابت که از او بقوت دل تعبیر میکنند ، سوم‌رای سدیدی که درفکر ذخیره شده باشد که‌ازچه بایدهراسید وازچه نباید . وهرگاه‌درکسی این سه یایکی از آنها بطور طبیعی موجود نباشد میتوان باکتساب دراو تکوین کرد و ایجاد وتکوین هرکدام راه مخصوص وپرورش‌وآموزش مخصوصی‌لازم دارد ، مثلا ازحرکات متناوب طبی‌وصحرا گردی‌وکوه نوردی وورزش ، صلابت عضله تولیدمیشود ولی حماسه تولید نمیشود و از محیط حماسه خیز مانند تیراندازی ، مسابقه های اسب

دوانی وقلعه گیریهای ساختگی ومانورها ، قوت مقاومت وضبط و غیرت حاصل میشود ولی رای سدیدیکه ازهمه لازم تر استبدست نمی‌آید ، رای سدید را باید ازشرایع آسمانی و حکمت اعلی تحصیل کرد و از فهم هدف ایجاد و نظم وجود بدست آورد زیرا تاماهیت این دنیا ونشأهٔ بعد مکشوف نشود معلوم نخواهد شد که ازچه بهراسیم و ازچه نهراسیم وبچه رأی بدهیم ؟

آیا ازکفر بترسیم یا از تکفیر ؟ ازمرگ بترسیم یاازغفلت ؟ از جهاد بترسیم یا ازجبن ؟ ازرنج بهراسیم یا ازتنعم وآسایش ؟

بهرحال ، افلاطون الهی برای شجاعت که رکنی از ارکان مدینهٔ فاضله‌است تصویر زیبائی کرده ما مختصراً آنرا درج میکنیم .

حکیم می‌گوید . قسمتی ازنفس انسان که آنرا قوهٔ (غضب) مینامند وقسمتی از دولت که آنرا (لشکر) مینامند هرگاه دارای ارادهٔ ثابتی شد وبوسیلهٔ آن توانا شد آرائی‌را که اتخاذ شده راجع بآنچه‌باید از آن هراسید و از آنچه نباید ، لاینقطع بسلامت نگهدارد آنرا شجاعت نفس و شجاعت دولت مینامیم و می گوید در حقیقت شجاعت یك نوع تامین برنفس است ، چه آنکه هرگاه مردافکنی و زورمندی توام گشت بقوت اراده و جرئت و بوسیله آن ، آراء سدیدیکه اتخاذ شده که از چه باید هراسید واز چه نباید نگهداری شد بضاعت داخلهٔ نفس نگهداری شده و این شجاعت نگهدار او بوده ، اینگونه شجاعت که اعمال وصرف قوه درپای نتایج فکرصحیح‌است شجاعت قانونی است ، و تفکیك هرکدام ازدوی‌دیگر شجاعت قانونی را معیوب‌ولکه دار میکنند ، آراء عقلانی سدید هرگاه تکیه بغیرت ممتاز نداشته باشد خیال بعید وشبحی دورنما از شجاعت خواهد بود ، و هرگاه صلابت اراده از آراء عقلانی صحیح خالی باشد زور و خود رائی خواهد بروز داد بویژه اگر تکیه بقوت عضله داشته باشد که چموشی و استبداد او از حد میگذرد و ماجراجوئی او جهان را فرسوده میکند ، و اگر صلابت اراده و آراء سدید هردو با هم باشند ولی قوت‌عضله در بین نباشد از پیش بردن اراده و از تحکیم آن رای برسایر اهل جهان‌عاجز و دست کوتاه خواهد بود ولی بااینحال ایندو که بضاعت روانند بحقیقت شجاعت نزدیکند و از اینجا معلوم میشود که قیمت بدن دربازار فضائل کم است ، بهر حال تابوسیله حرکات وورزش ، بدن و عضلات تقویت نشود و بوسیله مانورها وقلعه‌گیریهای شورافزا اراده قوتی نیابد

که بمقاومت وچیرگی عادت بکند درنفس غیرت کافی برقرار نخواهد شد ، پس تقویت بازومساعدتی بتشدید غیرت دارد وباغیرت هردوتشبث بآراء سدیدی دارند و آن آراء راجع است بآنچه باید هراسید وآنچه نباید ، تشبث دارند که ازآن پاسبانی کنند ومجموع این سه ، پاسبان یقین و خدمتگزار ویند و برای تکوین آراء شرایع معلمند که درمغز نفرات آراء صحیحه ای راجع بآنچه باید از آن ترسید و آنچه نباید ، استوار میدارند .

از قبیل آنکه در راه آئین نباید ازکشته شدن ترسید .

برای نیل بشرف نباید از رنج سفر هراسید .

از قبرستان نباید اندیشناك بوده از مرده نباید بیم داشت .

و بعکس باید از تساهل و تغافل ترسید .

باید از آسایش و تنعم ترسید .

باید از نکبت کردار ترسید ، - اه -

واین آراء درمقابل پیش آمدهای گوناگون اگر بخواهند سالم وبی انقطاع بمانند مقاومتی لازم دارند که آن آراء سدید را درباره هراسیدنیها و ناهراسیدنیها یکنواخت محفوظ بدارد ، و شخص و احتماع را لا ینقطع باین آراء حفظ کند ، و مقصود از آنکه این آراء را لاینقطع سالم نگاهدارد آنست که دربرابر لذت و درد ودرمقابل رغبت ونفرت خداوندرأی را یکنواخت بدارد که هرگز نیافتد و یکسان بماند هیاهوی دشمن ، تیرگی اوضاع ، آن آراء را ازاونگیرد ، رای گرچه بسان لباس نیست که توان از تن درآورد ولی این جامه نهان نیزکه نهفته درروان است گاهی گرفته خواهد شد پس مقاومت نیاز بنیروئی دارد ، و آن نیروئی که سخت درنگهداری این آراء بکوشد و محکم باین آراء تشبث نماید که در نشیب و فراز آنهارا یکنواخت حکومت دهد همانا شجاعت قانونی است و برای فهمیدن اهمیت این قوه بایدمحللات روحیه را درنظرگرفت تامقدار ارزش این نیرو و صعوبت آنرا دانست وگرنه فهمیدن قیمت شجاعت مشکل است ، حکیمان مثلی زده اند ، گفته اند ، روحیات ، بسان رنك آمیزی پارچه‌ها ثابت وغیر ثابت دارند مثلا هرگاه پارچه پشمی را برنك (ارغوانی ثابت) بخواهیم ، ازمیانه پشم ها پشم سفید را برمیگزینیم سپس با عملیات چند او را برای پذیرائی آن رنك طوری مهیا و آماده میکنیم که آن رنگرا ، و چه اسم بگیرد و بعداز اعداد و استعداد ، اورا رنك میدهیم ، وهرگاه پشم بترتیب مذکور رنگین شد رنك او ثابت بوده ونخواهد زائل شد ، و اگر بصابون و اشنان وغیرآن آنرابشویند رنگش نمی رود و رونقش زائل نمیشود ، حکیم گوید در تهذیب افراد ممتاز بشر و تربیت لشکر که (مستقر شجاعت) اند ماباید بدن وعقلرا تقویت کنیم .

و از تقویت بدن بتقویت حماسه نظر داشته باشیم ، پس بجای جمله نخستین،

باید گفت: عنصر حماسه و عنصر فکر را تقویت کنیم و برای تقویت حماسه حرکات مخصوصی از قبیل مسابقه و تیر اندازی و مانوور ها و شاهنامه خوانی لازم وبرای تقویت عقل و تعدیل فکر تلقینات صحیحه و تعلیمات نیکو باید، و در این دو وادی ما باید همین راه را که دررنگ آمیزی پشم گفتیم برویم یعنی اطاعت اوامر وتزریق شرایع محبوبه را آنطور که رنگ را بخورد پارچهٔ پشمی میدهند ببهترین صورت در آنان ایجاد کنیم و در باره آنچه هراس از آن باید و آنچه نباید رأی سدیدرا درآنان استوار داشت وازجنس نیروی‌فطری که بوسیلهٔ تربیت، نیرو‌برنیرو‌افزوده؛ پاسبانی برای شرایع محبوبه واوامر مطاعه برآن گمارد که محللات زورمند نتواند رنگ‌آمیزی فکری آنهارا بگرداند ولذت که صابون فکر است نتواند آنرا حل کند میدانید که برای تحلیل روحیات از جمله عوامل سخت «لذت» است که در حل رنگ آمیزی روحی بسی قوی وازفعالیت «قلیا وپطاس» درحل رنگها شدیدتر است واز جمله «خوف وترس» است ونیز «رغبت» است که فعالترین محللات استدردنیا

افلاطون برای تشکیل سپاه مدینه فاضله مردانی راکه سرشت‌مخصوصی داشته باشند گلچین‌میکند وبرای تهذیب‌آنها بدن‌وحماسه‌را بوسیله ورزش «بمعنی‌اعم» یعنی جملهٔ حرکات جنگی‌وپرورش سلحشوری‌تقویت نموده وفکروعقل‌رابوسیلهٔ«موسیقی‌بمعنی اعم» یعنی صداهای فضیلت زا رشد میدهد میکوشد وآنقدر دراین‌دوکارعنایت‌مبذول میدارد‌که مانند پارچه‌ای که‌رنگهای ثابته را بخود میگیرد آنان مقررات شرایع را در نیوشند وبا جان‌ودل خود آمیخته کنندورأی‌آنان برای اطاعت اوامردرهراسیدنیها ونا هراسیدنیها متکی بنیروی فطری وبنیروی تهذیب قانونی‌باشد و بواسطهٔ انضمام و آمیختگی این دونیرو سدید واستوار بوده ولاینقطع سالم باشد وشدیدترین محللات روحیه نتواند بر آنها چیره‌شود ونتواند رخنه ای بپاسبانی این‌قوه که شجاعتش‌مینامیم واردکند تا آراء مقدسه ای که سرمایه فکری وصبغهٔ روحی آنان استازهرتطاولی محفوظ ماند ولذت وخوف ورغبت هیچیک‌دستبردی بآن نزند و برآن‌آراء چیره‌نشود بلکه این قوه بقدری فعال باشد که برهمه آنهاغالب گردد؛

پس قوتی راکه ماشجاعت مینامیم آنستکه آراء متین اساسی را در بارهٔ هراسیدنیها وناهراسیدنیها محفوظ نگهدارد وچنان بآنها تشبث داشته باشدکه بهرحال آن آراء را پیش ببرد حتی‌تاپای ویرانی‌کاخ تن «کشته‌شدن» واین چنین قوه هرگاه در نفسی که تهذیب اساسی نداشته باشد نشو نماید آنرا شجاعت غیرقانونی مینامیم‌یعنی زورمندی وتهور واستبداد، وفرقی‌که وی با شجاع عدالت پیشه‌داردآنستکه شجاع قانونی هرگاه ببیند خود خطائی کرده تن‌بقصاص در میدهد ودر هنگام قصاص‌آرامش روح او بقیاس کرامت‌اخلاقی او است، تبعات‌اعمال‌خودرا خودتحمل میکند و مکافات کردار خود را با گرسنگی و تشنگی ،سرما و گرما، وبا اعتقاد بآنکه بجزاء عادلانه

خود میرسد بر خود هموار میکند وغضب او را وا نمیدارد که در برابر آنکس که او را بمکافات شکنجه میدهد قیام کند درعین آنکه هنگامیکه ببیند بظلم وعدوان ستمی باو میرسد اخگر خشمش برای انتقام فروزان و خود را بآئین عدالت ساز میدهد و سخت ترین گرسنگی و سرما و مانند آنرا در راه جهاد متحمل میشود : که یافیروزی یا مرگ !!

بهرحال دارای بضاعت نفسی کامل از قبیل فضائل‌وآراء و معتقدات هرگاه پاسبانی باین متانت‌نداشته باشد بدان‌ماند که اندوخته‌های‌هنگفتی از زروجواهرات در صندوق سرباز وخانه بی در و مملکت بی‌سپاه نهاده باشد وراهزنان هرگاه‌وبیگاه که بخواهند بتوانند آنرا برد ، بالحقیقه‌صاحب آنرا دارای‌ثروتی نباید گفت ، وتکوین این شجاعت بسی مشکل است ، میباید بعواملی ، از قبیل حرکات و رزش و کار بدن عضلات را تقویت کرد سپس بعواملی ازقبیل‌مانوور ها وقلعه گیریهای ساختگی‌وسایر وسائل تحمیس‌غیرت‌زا ازقبیل‌ذکرداستانهای‌شجاعان،شعله‌حماسه را فروزان کرد که‌برای زور بازو تکیه‌گاهی از مقاومت و نیرومندی روح موجود باشد ، وبعواملی از قبیل آئین وحکمت درهراسیدنیها وناهراسیدنیهارأی سدیدگرفت تاپافشاری اراده استبداد نباشد وهرگاه این شجاعت اساسی بایقین مستحکم وباعفت نفس که دوعنصر دیگرند درنفس‌هموزن شدند ودرنفس‌انسان سه قوه هم‌آهنگ شدند آنرا بنامی جزملوك‌فردوس و پادشاهان مدینه فاضله یا شهیدان‌این‌کوی نتوان نامید و هرنامی حتی نام پهلوان ، شاعر ، قهرمان ، ننك اواست ، وعارف ، صوفی ، فقیه ، عابد ، کمتر از لیاقت اواست و آنانرا پسر قبیله‌ای نمیتوان خواند در معرفی آنان بنام قبیله نمیتوان اکتفاء کرد زیرا در هرفردی ازآنان دولتی مصغر دارای حاکم ومساعد ومحکوم ازجنس دولت بهشت واز روی نقشه نبوت‌مندرج است ومدینه ودولت عینا همین فرد است که‌چندین برابر بزرك شده وشهیدان این‌کوی را باید درپیرهن یکدولت دید نه درگریبان کفن ، آنان بجلالت وقدر پسران عرب وقبائل نیستند بلکه توگوئی ابناء زمین نیند زادهٔ صفا ووفا وپسران قرآنند ، آنان ازخودگذشته واز سرآرزوی خود برخاسته‌اند که دیگران‌را برای کار بزرگی بیدارکنند

وَ مِمّا شَجانی اَنَّنی کُنْتُ نائِماً ... اُعَلَّلُ مِن بَرْدٍ بِطیبِ التَّنَسُّمِ

اِلی اَنْ دَعَتْ وَرْقاءُ مِن فَوقِ اَیکَةٍ ... تُغَرِّدُ مُبْکاها بِحُسْنِ التَّرَنُّمِ

فَلَو قَبْلَ مُبْکاها بَکَیْتُ صَبابَةً ... بِسُعدی شَفَیْتُ النَّفْسَ قَبْلَ التَّنَدُّمِ

وَلٰکِنْ بَکَتْ قَبْلی فَهَیَّجَ لِیَ الْبُکاءَ ... بُکاها فَقُلْتُ الْفَضْلُ لِلْمُتَقَدِّمِ

آغاز سخن بجای یکتن سر باز گمنام هفتاد و دو تن شهید با نام و بجای قهرمانان افسانه ای یکصد تن از مردان حقیقت ، مردان واقعی در دیار ما وجود دارد ،

فداکاری فدا کارانی که بجهان فهماندند عدهٔ اندك بافدا کاری انجام هر کاری بزرك را می توانند بعهده بگیرند ولی عدهٔ افزون با داشتن هر گونه وسائل و تمکّن ازهرپایهٔ علم وثروت بیروح فدا کاری نمیتوانند کار شایسته وبرازندهٔ کار رشید شایسته‌ای بکنند بفدا کاری خود پیام دادند که‌شما آیندگان که‌بایك‌جهان وسائل‌هم‌آغوش ولی‌ازما عقب‌هستیدبرای این‌است که ازفدا کاری کسری دارید ، این‌فدا کاران فدا کاری و آخرین پایهٔ تضحیه را بآموزش جویان آموختند .

اقدام دراقدام بخدمت‌درغیاب وحضور نهفته‌و آشکارهرگونه خدمت‌را بموقع خودانجام‌دادند . ازدوندگی ودادبردن ومددخواستن از خویش وبیگانه ودعوت از کسان ویاران خود و از تبلیغ و سفارش بدمسازان قدمی فرو گذارنکردند .

مقاومت با خطر ودر مقاومت باخطر گرفتارتهدید جان وویرانی خانمان و پیمودن راههای بی آب و آبادانی و گـذشتن از جاده های میان کوه و کمر یا بیراهه رفتن و جان فشانی بر فراز قصر و منبر شدند و مقاومت کردند ، برابری با کوه کوه آهن اندکی ازمقاومت آنها نکاست .

سربازانی که بانیك نامی درپای نیك نامی درلجهٔ گرداب خطر اقدام کردند .

وفا داری ازوفا داری این پایه را برداشتند که بنام قدردانی ازپیمبرخود وسابقهٔ پیمان‌خویش کلمهٔ وفارا به‌بهای‌جان قیمت‌نهادند.

سلحشوری و آئین از روح نظـامی گری و نیروی جنگی بهترین نمونه نظامیان صدر اول اسلام اند ' برجسته ترین سلحشور با آئین اند ' که روح سلحشوری را بانیروی دین چنان بهم‌آمیخته‌دارند که گوئی همه‌آئین است. وسلحشوری نیست. یاهمه سلحشوری است وآئین درسایه آن پیدا نیست .

ادب ازادب نگذاشتند درناملایمات ودرمرك‌عزیزوفرزند خود امام آنها منّتی احساس کند یا ملالتی در خاطر راه‌دهد بلکه گفتند: ما را با کمال سربلندی ' بمشرق ببر یا بمغرب' برای ماوتو دردسری نی وهیچ سرافکندگی در کارنیست.

دلداری از دلداری دادن بسردار خود در دل او وهرشنونده‌ای نشاطی‌بودیعه میگذاشتند که مرك در ذائقهٔ او شیرین‌وگوارا مینمود.

سخنوری سخنورانی که‌سخن‌رابدیگران‌واگذاردند' گفتارشان بکردارآمیخته‌چنانکه تو گوئی گفتارآنان‌رفتاری یاروانی‌است ازپردهٔ سخن‌اندك‌اندك‌رخ‌مینماید' و کردارآنان گفتاری‌است‌مجسّم گفتار گوهر بارشان گاهی‌تسلیت درمانده بود' و گاهی دلداری بافسرده‌میداد ' روح تازه میدمید. درراه حقیقت' شجاعت‌وفدا کاری می‌آموخت' دررساندن پیغام فضیلت ازعهدهٔ مجسم کردن فضائل کاملا بر می آمد ' مینمود که در تبلیغ پیامهای پروردگار بیم و هراس از احدی ندارند ' در پند واندرز برای دشمن نیز بسان دوست غمخواری میکردند ' از آسمان

فضیلت گوئی زبان آنان برای ترجمان وحی انتخاب شده ، زبان زبان انبیاء پیام پیام انبیاء ، اگر پیغمبر (ص) خود را بآنان رسانیده بود دهن آنان را میبوسید ، از گریبان آنان ناطقهٔ انسان نیروی خود را آشکارا میکرد و. محسوس، میکرد . که نفس ناطقه سپهبد و سهیمن بر نیرو های دیگر انسان است و گاهی این سپهبد توانا کار پیمبری میکند . و برای ابراز منویات ، گذشته از زبان و منطق تمام اعضاء و جوارح را استخدام کرده و پیام فضلیت را در سرچهار سوی و بازار دنیا میرسانید ، بآوازی رسا این صدا را بلندمیکرد که بهیچ جنجالی نتوان آنرا نهفت ، وسخنور آنست که در دیگران حس اعتماد وحسن اعتقاد بیفزاید ودرذوات و نفوس ازقبیل اعتقاد و معرفت امورجوهری بیافرینند با آنکه آواز ، خود صداست یعنی تموج هوائی بیش نیست ،

سرباز گمنام جهان ضامن است سرباز فدا کاررا نگذارد فراموش شود هر چند گمنام باشد گوید : نام فدا کاری را باید از خاك گمنام هم زنده کرد . این نام ازسایر نامهای جهان کافی‌است پس باوجود این چنین‌سربازان خوشنام و شهیدان نیك نام‌چه درنگی داریم ؟ که بجای سربازان گمنام بکوی آنان گذری کنیم .

آری این شهیدان خوشنام ما هم با بلند آوازگی گمنامند نه بدانمعنی که‌جهانیان‌آنهارا نمیشناسند درجهان کسی یافت‌نمیشود که صدای آوازهٔ آنها را از بام مجد وعلا نشنیده باشد ولیکن هرچه‌هست ازبام فضیلت و نام فضیلت‌است نه نام‌شخص‌آنها چنانکه گوئی اشخاص آنها در معانی و پرتو انواران گمند ، گمند اما در فضائل و مکارم که خود را در جنب آن باخته ونام واثری درکوی‌آنان از خود آنها نمی بینی و فقط سر تا پا فضائلی بچشم مینگری !!

تسترت عن دهری بظل جناحه　　فعینی تری دهری ولیس یرانی
فلو تسئل‌الایام مااسمی مادرت　　و این ؟ مکانی مادرین مکانی

ترجمه ــ از زمانه گریختم و خودرا در سایهٔ بال هما در آوردم از این رهگذر دیده‌ای که روزگاررا ببینم دارم و دیده ایکه خود را ببینم ندارم ،

روزگار هم‌همچنین مرانمی‌بیند اگر ازروزگار نام مرابپرسی؟ و یا مکان مرا سراغ بگیری ؟ نمی داند نام من چیست ! و خبرندارد مکان من کجاست ؟

و کسانی چنین که ازبس زیربال پرمعنی فرو رفته و گم باشند کم‌اند .آری . در آن وادی که اینانند دیگران گمند . و کمند

والمکرمات قلیله‌العشاق

وظیفهٔ ما اگر باین زندگان بد عشق بورزیم جا دارد چه از این زندگان تا ابد شعاع حیات بسان سر چشمهٔ آب حیات روان است اگر نام آنان و پیام آنان را تجدید کنیم روان خود را از رنج و فشار نجات‌داده‌ایم .

اگر روش اقدام و کردار روحیهٔ آنان را تجدید کنیم بروح سلحشوری ووظیفه‌نظامی گری نگهبانان حوزهٔ آئین‌خدمت کرده‌ایم .

اگر بجنبهٔ خدا پرستی‌آنان آئین را تقویت کنیم سزد که آنان را ذکر خدا خواهیم یافت ما اگر همه فضائل‌را بخواهیم دریك جا بیابیم باید در میهن جان یعنی قبّه وبارگاه روان اینان بجوئیم که البتّه خواهیم یافت .

اگر وظیفه شناس باشیم تذکر اشخاص و کردار و رفتار و گفتار

آنان بعهدهٔ ما و از نظر بهره برداری انبار ذخیره ای برای اولیاء تربیت است .

علماء اخلاق ما اگر اخلاق را در پیرهن اینان به بینند و امیر لشکران ما اگر برای تهیّهٔ روح نظام و رویهٔ سلحشوری فرمان آنان و پیام آنانرا بشنوند و بشنوانند هر دووان خود را بذخیره هـای فنا ناپذیری رسانده‌اند . و دسپاه صلاح وسلاح دست یافته‌اند .

اگر عرفاء تن در دهند که از ادعا بوادی حقیقت و عمل یکقدم بردارند خواهند طرز گشودن درهای آمد وشد را بجهان ملکوت یاد گرفت . مردانی را خواهند دید که شوق پیاپی آنان را چنان کشانده که چون دیدند بقاء بالقاء سازگار نیست . لباس بقا را کندند تا در لقا را کوبیدند .

حجّت خدای بر خلائق اگر اینان باشند کار ما برسوائی است معلوم میشود عارف عذری ندارد که سلحشور نیست . سلحشور سخنی پا برجا ندارد که مرد آئین نیست و شاعر زبان‌آور معذور نیست که مرد کار نیست و پشت کار ندارد .

ولی تذکر آنان چنانکه مایهٔ سر افکندگی ما است . چه که بوزن واقعی خود پی میبریم ، سبب شور و جوش و خروش پاسبانان وظیفهٔ مقدس است .

ما از این راه دراین صددیم که شخصیّت آنان را رسیدگی کنیم و پیامی که از بنیان مقدّس آنان می‌فهمیم دراین کتاب بازگو کنیم .

این بزرگان در کالبد هر کیش بمنزله روح جدّ وروان حقیقت آنست و مانند این بزرگان استوانه های کاخ این کیش‌اندوسبب‌قدر و

ومنزلت و سربلندی آنند. ایناننند که عزت و سر بلندی و ارجمندی باو بخشند ایشان همواره حتّی آن زمان که نقاب خاك برخ کشیده اند از آبرو و شرف و حوزهٔ آئین خود دفاع میکنند ؛ از وجود اینان است که امتّی یا نژادی یا کیشی غرق عظمت و مستغرق در بزرگواری اند و بواسطهٔ کردار و اخلاقیکه برای آنان بجای گذاشته و مورد اقتدای آنان است آنها را بپرده‌ای ازعظمت پوشیده.

یکتن از بلغاءِ میگوید: یاد آوری عظماءِ و ذکرای نام آنان حقی است برای امت ثابت و غیر قابل زوال و برای اهل آئین ملکی مقدّس ودارائی بی آلایشی است این ملك برای هم میهنان و هم کیشان همواره پایدار است ، این ملك را از آنان نمیتوان سلب کرد، بواسطهٔ فقد مردان خود آنان آن‌را ازدست نمیدهند ، ونسخه برداری از آن آن را ضایع و بی ارج نمیکنند و بردگی و بندگی امت این دوشیزهٔ مکرمت‌را بخاك دفن نمیکنند تا گاهی که حیات قومیّت بخواهد بنهضت بپردازد این بزرگان ازخوابگاه‌خود برخواهند خاست ودرخاطرمردان و یادآنان باشبح نورانی ایستاده پیاپی فرمان خواهند داد زندگان آنها را درمیان‌خودایستاده می‌نگرند گویا سر پرست آنان ومراقب کارهای شرافتمندانه آنانند کار های خود را گوئی از نو بدست میگیرند و هم کیشان خود را بکار نیك تحسین میکنند و مرحبامیگویند.

هر گز کیش وامتی که درهوش خود شعور متجدّد نوبنوی از این ارجمندان راه دهد ، و بالای سرخود ازوجود اینان مراقبی‌ببینند ضایع و بی ارج نخواهد ماند ، تو گوئی اینان زنده و مرده شان مصلح زمین و مجدّد آئین‌اند.

پسران آنان را سزد و اخلاف آنان را بجاست که برفتارنیاکان

واین پدران گذشته خود بنگرند و کارآنان راازسر گیرند و بدنبال آنان قدم بردارند .

اینان در شهرستان خود بمانند یك تن مرد پشت کار است که سستی اورا فرانمیگیرد ، وبرای هرکس که دربنیهٔ اوروان وخونی باشد که او را وا بدارد بروش آنان قدم بردارد ، خیال اینان بمنزلهٔ یك تن سپهبد است که باستمرار روحیّه می دهد ولی خود مانده نخواهد شد .

شهداء و طبقاتشان

اینك ما بیاری خداوند در چهاربخش ، این شهدای فضلیت را با پیامی که آنان ازکوی فضیلت دادهاند در این کتاب خواهیم نگاشت :

بخش نخست ـ آنانند که سرمقاله را افتتاح و ابتدائاً در مکه بکوی حسین (ع) رهسپار شدند او را یافتند .

بخش دوم ـ آنانکه بین راه مکه و کربلا بپیشگاه اوخود رارساندند و بکاروان او ضمیمه شدند .

بخش سوم ـ آنانکه درکربلا رسیدند وبحضرت او پیوستند .

بخش چهارم ـ یك شب وروزازعاشورا ، آن شب وروزی کهاین نجیبزادگان همه بایك دیگربوده وبکارفداکاری خود بپرداختند .

اکنون که ما آنچه درنظر گرفتهایم شروع می کنیم و شرح می دهیم خواهید دید که از بصره و کوفه ، از عراق تا حجاز ، در این راهدور ودراز ، دسته دسته ، یکان یکان ، درپییکدیگر خود رابحضرت حسین (ع) میرسانند . گوئی ذرات آب را مانند که بصورت ابرو بخار

در می آیند وپی درپی خود را بطرف آسمان می کشند اززمین پریده بدنبال هم بر میخیزند تا در پیشگاه آسمان در یك صف بایستند همانا عشقی بآستانهٔ آسمان دارند ، یاصورت آفتاب را دیده حرارت و گرمی از او دردل ذخیره کرده‌اند ، برای اوست که بجنبش افتاده ، سر بالا می کشند که بآفتاب نزدیك شوند وازبلندی بخورشید نظری کنند ، و اگر قرص آن درحال غروب است با رخ زرد بسمت او نگران و از فراق او گریان باشند ، گریه مناسب با فراق ، انصافر آآسمان آستانه‌ای بس بلند دارد ،

دراین آستانه‌خاکیان را سزد که صف کشیده وسر برخاك نهند.

طبقه نخستین شهداء

اینك‌شروع‌می کنیم بطبقهٔ نخستین که از کوفه‌وبصره ، حرکت کردند و پیش از آنکه حسین (ع) از مکّه بیرون‌آمده باشد خود را تا مکه رسانیدند ، چون اینان پیشتر از دیگران آمده اند بـاید جلوتر درنظر بیایند گواینکه‌همهٔ اینها از سابقینند یعنی درخریداری حق و درقدرشناسی ودیعهٔ حق پیش قدمند آری همه یگانهٔ عصرخود بودند ولی‌آنانکه تا مکه که کانون‌نور بوده‌پیش‌آمدند و زودتر خود را بدامن امام (ع) انداختند حق تقدّم دارند ، آنان اظهار ادب بیشتـر کرده وراهی زیاد پیموده‌اند وپیش‌از دیگران چشمشان بحضرت (ع) وچشم حضرت (ع) بآنان افتاده است ، این رشادت شایانرا که بمنزلهٔ

تعلیم اشتیاق بود مردمان دو منطقه (منطقهٔ حجاز و منطقهٔ عراق) هردوازایشان دیدند این گروه شنیدند که امام (ع) ازخانه پای بیرون نهاده آنها هم بیرون دویدند، خبر دار شدند که بمکه آمده بآنجا شتافتند و حقاً باید بدنبال امام رفت.

عقیده و امامت

چنانکه ناخدا قبلهٔ توجه کشتی نشینان است و قطب نما قبلهٔ توجه ناخدا است و سمت مقصد قبلهٔ هر دو است **امام** علیه السلام با خلائق و مقصد خلقت همین حال دارد، بنظر من کلمهٔ **امام** را جز این معنی نیست، مقصد شناس ومتوجه بسمت مقصد.

خودرا ازآ حضرت (ع) ارجمندتر ندانسته وجان خودرا ازآن حضرت عزیزتر ندیده اند گوئی قرآن کردار آنانرا دیده تشنگی و گرسنگی وخستگی آنانرا خریدار شده، وبدیدهٔقبول بآنها نگریسته است، این کتاب آسمانی درهنگام گذر آنان از هر کوه ودره وعبور بهردشت و بیابان، بآنان آفرین میگوید، سواری و پیادگی و خواب وبیداری آنان را جداگانه نام می‌برد (۱) این دسته باآنحضرت باتصاف

(۱) ماکان لاهل المدینة ومن حولهم من الاعراب ان یتخلفوا عن رسول الله وا ان یرغبوا بانفسهم عن نفسه ذلك بانه لا یصیبهم ظمأ ولا نصب ولا مخمصة فی سبیل ا ولا یطئون موطئا یغیظ الکفار ولا ینالون من عدو نیلا الا کتب لهم به عمل صال ان الله لایضیع اجرالمحسنین ولاینفقون نفقة صغیرة ولا کبیرة ولا یقطعون وادیا کتب لهم لیجزیهم الله احسن ماکانوا یعملون «آیه ۱۲۱ سوره ۹»

رفتار کردند ، جائیکه فرزند پیغمبر بقصد کناره گیری از بیعتی چنان ننگین ، ازمدینـه وخانهٔ خویش بیرون رود . سزد که همه مسلمین در اقطار ممالك اسلامی ازجای بجنبند و ازآسایش کناره گیرند ، تنفّر خود را از بیعتی چنین نمایان کنند ، این شرط تقوی نیست که امام ترك وطن خود گوید و کسان دیگر در خانه آسوده بخسبند ، خوشنودی حق و خرسندی حسین (ع) باین گونه مردم حق شناس فداکاراست که ازخانه بیرون‌جسته ، بسبك خیزی خود سنگینی‌حق را ثابت کردند ، آگهی دادند که حق نیاز ندارد بسوی کس رود ، حق مرکز ثقل است وحق‌شناس باید خود را باو برساند زهی‌مردانی که کفّهٔ حق‌را سنگین‌تر کنند ، باآنکه حق خود بخود از هـرچیز سنگین تر است .

بنگرید این راد مردان از کجا آمده و بکجا رسیده اند ؟ ؟ از سرزمین سبز عراق ، بهشت دنیا ، سرزمینی که سبزهٔ آن بسیاهی می زد گذشته وبمنطقه‌ای رسیدند که جز نور خدا ، چیزی نداشت یعنی وادی غیر ذی‌ذرع بود ، الحق جز خدا در نظر نداشته تنها خود را به آستان تقوی میکشانیدند . (۱)

و احب آفاق البلاد الی الفتی ارض ینال بها کریم المطلب

مختصر اینکه اینان پیش‌از همه قدم پیش گذاشتند ، و این‌کار مختصر نیست . بمکه‌آمدند خواستند که همرنك و همقدم بامجاهدین صدر اول اسلام گردند . باعلمداران آئین توحید « ابراهم . اسمعیل . محمد ص » هم‌عنان شوند ازمدرسهٔ ابراهیم (آن عمل پراسرارحج)

---

۱ — لن ینال‌الله لحومها ولا دمائها ولکن یناله‌التقوی منکم ،

درس تعاون آموخته و فارغ‌التحصیل بیرون بیایند و باقائدین پیشرو همقدم شوند پیش از شهادت و پیش از آنکه مرگ بسراغ آنها آید بسوی مرگ شتافتند تا در دل حق آرام گیرند، آری یزدان پاك اول نظر یکسانی می‌افکند که پیش‌از همه نظر باو وبخانهٔ او دوخته و بپاسبانی خانهٔ او برخیزند، و نور خدا را در کانون آن دیده، آن را کاشانهٔ ابدی‌خود سازند، کاشانهٔ آنان باین فروغ درخشان بجهان نورپاشی کنند.

رجال طبقه اول که بمکه امدند

۱- یزیدبن ثبیط بصراوی
۲- پسر او عبدالله
۳- پسر دیگرش عبیدالله
۴- عامر . بصراوی
۵- سالم غلام عامر
۶- سیف‌بن مالك
۷- ادهم‌بن امیه
۸- حجاج‌بن مسروق جعفی
۹- یزیدبن مغفل جعفی
۱۰- سعیدبن عبدالله حنفی
۱۱- عبدالرحمن خزرجی
۱۲- عابس‌بن ابی‌شبیب شاکری
۱۳- شوذب شاکری
۱۴- عمار طائی
۱۵- زاهر کندی
۱٦- بریربن خضیر
۱۷- قیس‌بن مسهر صیداوی
۱۸- عبدالرحمن همدانی
۱۹- جنادهبن کعب خزرجی
۲۰- عمربن جناده



ذلك بانّه لا يصيبهم ظمأ ولا نصب ولا مخمصة فى سبيل الله ولا يطئون موطئاً يغيظ الكفار ولا ينالون من عدوٍ نيلا الاّ كُتب لهم به عمل صالح انّ الله لا يضيع اجرالمحسنين ولا ينفقون نفقةً صغيرةً و كبيرةً ولا يقطعون واديا الاّ كُتب لهم ليجزيهم الله احسن ما كانوا يعملون .

« آيه ۱۲۱ سوره ۹ »

الف ـ يزيد بن ثبيط عبدی بصراوی (۱)

از شيعيان و از اصحاب ابوالاسود دئلی بوده و در قبيلهٔ خود از اشراف بوده است(۲)

(ابوجعفر ميگويد) ماريه سعديّه ياعبديّه (عبدقيس) دختر سعد يامنقذ دربصر ازشيعيانی بود كه در تشيّع سخت واستوار بود .

«۱» ثبيط باثاء مثلثه وباء مفرده وياء مثنّاة تحت والطاء المهمله . علم مصغر است . ودر پاره‌ای از كتب ثبيت و نبيط آمده ولی تصحيف است «۲» در رجال ابوعلی بنشانه «جخ» كنايه ازرجال شيخ دارد كه‌يزيد بسيط «سين» يعنی‌ازاصحاب حسين است . ظاهرا بسيط غلط نسخه باشد . با اودر كربلاء كشته‌شد و علماء سير — در باره او ودو پسرش عبدالله و عبيدالله ذكر كرده اند كه براى آنها در حروب و مغازى ذكرونامی هست وعسقلانی دراصابه ميگويد : يزيدبن ثبيط ازشيعه وازاصحاب ابوالاسود دئلی است اين مرد درميان قوم از شرافتمندان است « ابو جعفر طبری » ازابو مخنف بازگو كرده او و از ابو مخارق راسبی كه مردمانی ازشيعه در بصره در منزل زنی ازعبد قيس گرد آمدند و در ميان آنها يزيدبن ثبيط تصميم گرفت كه‌بسوی حسين حركت كند .

همواره خانهٔ او مجمعی بود برای شیعه که در آن گرد آمده الفت میگرفتند وحدیث باز گو میکردند . سخن میگفتند و میشنودند .

بپسر زیاد در کوفه خبر رسید که حسین (ع) آهنگ عراق دارد و اهالی عراق بااو مکاتبه دارند .

بکارگزار خود در بصره فرمان داد که دیدبانان بگمارد وراه را برآینده ورونده بگیرد . پس یزید عبدی تصمیم گرفت که بقصد حسین (ع) از بصره بیرون بیاید • ده پسر داشت ، آنهارا دعوت کرد که همراه او شوند و فرمود : آیا کدام ازشما بامن پیشا پیش بیرون خواهید آمد ؟ دونفر ازآنها (عبدالله وعبیدالله) دعوت اورا پذیرفتند پس بایاران سخن بمیان آورده بهمکنان خود که باوی درخانه آن زن بودند گفت : من برفتن عزم جزم کرده‌ام وخواهم رفت از شما که بامن خواهدآمد؟آنان گفتند : ماازاصحاب پسرزیاد هراس داریم ، این مرد بزرك بهآنان فرمود : (۱) امامن بخداقسم همین که ببینم پای شترم بسر-زمین سخت (یعنی جاده کوبیده بابلاد کوهستانی) استوار وآشناشود دیگرباکی ازتعقیب نخواهم داشت هر که خواهد گومرا دنبال کند.

میخواست بگوید اگر در پیرامون بصره و در این نزدیکیها گیر نیافتم دیگر مطلبی نیست وخودرا بجائی خواهم رساند آری بیرون رفتن از بصره بچند جهة مشکل شده بود اولا بواسطهٔ شدت سختگیری بر عموم . ثانیا تضییق خصوصی از اشراف . در این گونه مواقع از اشراف دراجتماعات مانند نمازجمعه وجماعت سخت مراقبت میشد واشراف درآن روزگار بویژه درآن هنگامه سخت تحت نظر بودند • وچون رسیدن بکوهستان یا جاده وشاهراه را کاری صعب میدید کلمه امتناع «لو» گفت وبعد ازآن را آسان شمرد اگرچه بکوه گردی یا بیابان نوردی یا بدر بدری یاخانه خرابی بکشد •

---

۱ — فقال انّی والله ان لَو قد استوت اخفافها بالجَدد لهان عَلَیَّ طلبُ مَن طلبنی الجدد . صلب الارض • وفی المثل من سلك الجدد امن العثار .

این بزرك با ادهم‌بن امیه وبلند همتان دیگر که با اوهمراهی کردند ازبصره بیرون شتافتند .

امیر بصراوی از بی راهه بمکه میآید «١»

ازبصره بیرون آمد راه بیابانهای دور دست جاده های بی‌آب و آبادانی را پیش گرفت تا خود را درمکّه بحسین (ع) وسانید .

(آری‌راه بی‌سر وسامانی‌را پیمود تابسامان رسید.)

حسین (ع) درمکه درقسمت ابطح منزل گرفته بود ،

(جلگه مکه چون سیل گیرشعاب و دره های آن میشود و و ریگزار وشن‌زار است آنرا بطحاء گویند ، اصلا مکه دوقسمت‌است بطحاء وشعبها .)

وی پس‌از استراحت دربنه خویش آهنگ دیدارامام(ع) کرد بقصد حضرت او بیرون آمده بکوی حسین (ع) روان شد ، از طرف دیگر امام(ع) هم از آمدن او خبر یافته‌بود وبجستجوی او رفته تا دربنه و آسایشگاه او وارد شده و آنجا بعرض او رسانده شد که وی بسوی منزل شما رفته امام (ع) بانتظار او نزول اجلال کرده در بنه او نشسته بود (زهی مهر ویگانگی ! زهی بزرگی و بزرگواری !) باری یزید عبدی بمنزل حضرت که رسید وشنید که آنحضرت بسراغ او ومنزل

«١» ثم خرج و ابناه وادهم و... وقوی فی‌الطریق . ای تنبع‌الطریق القوی ای القفر الخالی

هوای کعبه چنان میدواندم بنشاط که‌خارهای مغیلان حریرمیآید

او بیرون رفته‌است بسوی منزل خود باز گشت و خط سیر امام (ع) را گرفت تاوقتیکه رسیده دید که امام (ع) در منزل اوست گفت :

بفضل‌الله و برحمته فبذلك فليفرحوا

خواندن این آیه بدان ماند که بخود بگوید من واین دولت ؟ !!

باور از بخت ندارم که تو مهمان منی　　خیمهٔ سلطنت آنگاه سرای درویش

ان بیتاً انت ساکنه　　غیر محتاج الی السرج

وجهك الوضاء حجتنا　　یوم یانی الناس بالحجج

ترجمهٔ آیه بفارسی چنین میآید : بفضل خداست وازرحمت اوست یعنی نه از استحقاق میباید باین گونه فضل ورحمت خشنود بود . خلاصه‌آنکه نه این از بخت ماست بلکه فقط ازفضل خداست که یار درمنزل ماست .

پس‌از قرائت آن‌آیه گفت : السلام علیك یابن رسول‌الله . پس‌از آن برامام سلام کرد و رو بروی حضرت او نشست بعد بقصد خویش که برای آن آمده بود امام را خبر داد حسین (ع) در بارهٔ او دعای خیر کرد .

سپس بنه وخرگاهش را ضمیمه خرگاه حضرت کرد .

چون حسین (ع) دعای خیر دربارهٔ او کرد ، الحق خونش وکلیهٔ شئونش بآنحضرت پیوسته شد .

همیشه با آنحضرت بود تابکربلاء آمده و در برابر چشم امام (ع) کشته شد ، خودش بمبارزه و دو پسرش در حمله اول که لشکر امام (ع) صورت دفاع بخود گرفتند شهید شدند ،

ساروی چنین ذکر کرده ، در سوگواری ایشان و سوگواری دوپسرش بعداز قضیه طف پسر دیگرش عامربن یزید مرثیه سوزناکی

گفته ابوالعباس حمیري وديگر مورخين ابياتش را ضبط كرده‌اند :

١- يا فَرْوْ قَوْمي فانْدُبي   خَيرَ البريَّةِ فِي القُبُور

٢- و ابكى الشَّهِيْدَ بعَبْرة   مِنْ فيض دَمْعٍ ذي دُرُور

٣- وارْثِي الحُسين مَعَ التَّفَجُّـــع   و التَّأَوُّه والزَّفِيــر

٤- قَتَلُوا الْحَرامَ منَ الأَئمةِ   فِي الحَرَامِ مِنَ الشُّهُور

٥- وَ ابْكِي يَزيْدَ مُجَدَّلا   وَ ابْنَيْهُ فِي حرِّالْهَجِير

٦- مُتَزَمِّلِيْـنَ دِمــاً ئُهـــمْ   تَجْري عَلى لُبَب النُّحُور

٧- يا لَهْفَ نَفْسي لَمْ تَفُـزْ   مَعَهُـمْ بِجَنّـاتٍ وَ حُور

ترجمه :

١ ـ ای‌فروه بپای خیز وندبه آغاز کن برای آن بهترین‌خلایق « حسین ع » که درقبر آرمیده .

٢ گریه کن برای آن‌شهید گریه‌ای که اشکش ازسرچشمه دیدگان مانند سیلاب ازرخسار بریزد .

٣ـ حسین را مرثیه بسرای ولیکن مرثیه ای که با درد وآه و فغان وناله همراه باشد .

٤ ـ درماه محرم محترم ، این امام محترم را کشتند .

٥ ـ گریه کن برای یزید عبدی بخون آغشته و برای دوپسرش که در گرمای سوزان روز بروی خاك افتاده اند .

۶ ــ گریه کن بر آغشتگانی که بجامهٔ خون‌خودرا پوشانیده‌اند خون از ایشان برسینه و گردن حمایل وار روانست .

۷ ـ فسوسا دریغا ! برخودم که بهمراه آنان بجنّات و بهشت حور دست نیافتم.

پیام من بتو و همراهان

این مرد شرافتمند از دعوتی که در ابتداء ازهمقطاران کرد ، و ازپافشاری خود وسربرنتافتن ازکوی حقیقت ، و ازسفر دور ودراز خود بسوی حسین (ع واز تربت آرام خود پیامی‌میدهد- که‌من‌چون منش اشرافیت‌را در پای حقیقت انداختم ، بدولت همقطاری با شهیدان کوی حسین رسیدم ، دراقدامات‌خودبنهفته و آرامی‌میگویددر راه قدردانی‌از (مرد آئین‌وفردفضیلت) من‌آنقدرکوشیدم که هفت‌نفررا بهمراه خود بتوفیق دولت‌رساندم ، رمزی میاموزد که هراس‌ووحشت نباید جلوگیر راه‌مقصدبشود پیمودن بیابان دور و دراز و بی‌آب وبی آبادانی را در راه حقیقت بزرك مشمارید وبمانندسروشی‌میگوید : برای موقع شناسی موقعی بهتر از فداکاری و صدق در راه (فرد حقیقت) . نیست

دراین‌مرثیه گذشته بنگرید یك‌لطیفهٔ‌ادبی‌خواهید دید شاهکاری از نمونه های اخلاص و قریحهٔ سادهٔ عرب را درعصر اول خواهیددید . این‌مرثیه‌اگرچه ازتزیینات و حسن تصرف شاعرانهٔ عصر عباسی و اموی عقب باشد ولی ازجهت صفای قریحه آرزوی مکارم ازهیچ شعری عقب نمیماند ، بفروه که اززنان قبیله اش بوده‌یا منادای خیالی‌است هنگامیکه دستور شیون میدهد از راه ادب و اخلاص نخست در چهار شعر سبط شهید را برکشتگان خود مقدم میدارد و دردوشعر بعداز پدر و برادران‌خود یادی میکند و برای نشانهٔ آنکه وابستگی د ل را به - سیدالشهدا بهرگونه احساسات بشود باید خودداری نکرد واظهار داشت و هرچند بیشتر بهتر ، ندبه ، بکاء ، رثاء همه‌را باضمایم‌تفجع و تأوه‌وزفیر توأم میکننددربارهٔ‌این‌جرم

بزرك امت افسردگی و تنفر اظهار میدارد و در بارهٔ
کسان خودش فقط بیك لفظ که بکاء باشد اکتفاءمیکند
و درآخر حسرت میخورد برعقب ماندن خویش ازدولت
همراهی آنان که دولت معاد است.

زراه نسبت هرروح باروح
دری ازآشنائی هست‌مفتوح

ب ـ عبدالله بصراوی
ج ـ عبیدالله بصراوی

پسران یزیدبن ثبیط عبدی بصراویند « طبری » ابو جعفر میگوید بهمراهی پدر بزرگوارشان باهمراهان دیگرتامکّه آمدند و بحضرت ضمیمه شدند وبعد تا کربلا آمدند نخست خودشان‌درحملهٔ اول کشته شدند و سپس پدرشان‌بمبارزه شهید و بآنها پیوست.

برادر دیگرشان عامر درمرثیهٔ این دوبرادر و پدرشان اشعاری برثاء گفته که نهایت جگر سوز است؟ درترجمهٔ خود امیر بصراوی دارد که وی از بصره تصمیم گرفت بخیال حضرت « ع » بیرون بیاید و برای ایشان ده پسر بود آنها را دعوت کرد که بهمراه او بیایند و بآنان فرمود:

کدام یك‌ازشما بامن‌وبهمراهی‌من پیشاپیش‌خواهید بیرون‌آمد دو نفر از آن ده پسر دعوت او را پذیرفتند عبد الله و عبید الله ـ الخ ـ در قائمیات از این دو شهید رشید نامبری شده. فرماید: السلام علی یزید بن ثبیط القیسی السلام علی عبد الله و عبید الله ابنی یزید بن ثبیط القیسی

بود هرجا دری از خشت و از گل
بر آوردن توان الا در دل

ادهم بن امیه عبدی بصراوی (۱)

د ـ **ادهم بن امیه** از طبقهٔ شیعیان بصره و از آن دسته‌نگهداران حق بودند که دربصره درمنزل ماریهٔ سعدیه اجتماع میکردند (ماریه زنی بود از شیعه که خانهٔ او در بصره پناهگاه و مرجع شیعه بودسالها پس ازحضرت امیرمؤمنان «ع» درایام تقیه خانه خودرا پناهگاه قرار داده بود که شیعیان یکدیگررا آنجا به بینند وهمدیگر را بشناسند شیعه درآن خانه الفت میگرفتند و حدیث مذاکره میکردند

بمکه آمد

ادهم رئیس قبیلهٔ خویش را تنها نگذاشته از بصره با دیگر همراهان آن بزرك روبمکه بخیال حسین «ع» بیرون آمد . صاحب حدائق الوردیه (۲) گفته باحسین «ع» کشته شد بیشتر ازاین ازاو ذکری نمیکنند دیگران گفته اند که درحمله اول باگروهی دیگر که درآن حمله بخاك افتادند کشته شد «**این سوخته را جان شد و آواز نیامد .**»

---

۱ ـ ابن حجرعسقلانی دراصابه گفته : اوادهم بن امیةبن ابی عبیدة بن همام بن حارث بن بکربن زیدبن مالك بن حنظلة بن مالك بن زید عبدی است . و پدر او امیه از صحابهٔ پیغمبر بود ، سپس در بصره ساکن شده اعقاب دربصره گذاشت : میگوید علی بن سعد در طبقات خود او را ذکر کرده . بخاری و ابن سکن گفته اند که برای وی شرف صحبت و یك حدیث هست . ابوداود و نسائی و حاکم از طریق جابر از او روایت کرده اند که گفت : پیغمبر خدا ص چنان بودکه هرگاه میخورد نام خدا میبرد و هرگاه بآخرین لقمه خود میرسید می گفت : (بسم‌الله علی اوله و آخره) و او ازصحابه پیغمبر ص است

۲ ـ یکی از ائمه زیدیه است :

میان آن دوتا آن در بود باز
بود در راه دائم قاصد راز

عامر بن مسلم عبدی(۱)

هـ ـ عامر عبدی بصراوی از شیعیان بصره است ، از بصره با غلامش سالم همراه شهید عبدی وهمراهانش بخیال حسین (ع) بمکه آمدند تا در مکه منضم بحضرت او شدند، بودند تا بکربلا رسیدند و جنگ پیش آمد عامر خود وغلامش سالم هردو دربرابر چشم حسین « ع » سبط پیغمبر ص کشته شدند . در ابیات فضل بن ربیعه نامی از ایشان هست :

(ارَجعوا عامراً ورُدّوا زُهیراً)

در مناقب چنین گفته ولی حدائق الوردیه گفته که در حملهٔ اول کشته شدند (عجب از کشته نباشد بدر خیمهٔدوست)

و ـ سالم غلام عامر

این سالم از شیعیانی است که در بصره بودند ابن حجرعسقلانی دراصابه می گوید . سالم ابن‌ابوالجعد از ثقات تابعین و نیز مولاعامربن مسلم است از شیعه بصره بوده و صاحب حدائق میگوید سالم مولای عامربایزیدبن ثبیط و کسانیکه‌بهمراه اوبودند بسوی حسین« ع» روانه

---

۱ ـ ابوعلی دررجال خود میگوید : عامربن مسلم عبدی از اصحاب حسین بن علی ع در کربلا بهمراه او کشته شد . ابوالعباس نجاشی در رجال خود میگوید : او عامربن مسلم‌بن‌حسان بن شریح بن سعدبن حارثه بن‌لام بن عمروبن‌طریف بن عمروبن بشمامه‌بن‌ذهل‌بن جُدعان‌بن سعدبن‌طئی‌بن قطره . سعدی بصراوی ازاصحاب‌حسین‌است بهمراه اوکنار فرات کشته شد . « علامه درایضاح‌الاشتباه » میگوید : عامر پسرمسلم پسرحسان است که درصفین بهمراه امیرمومنان «ع» کشته شده وازاحفاد اواحمدنامی است مکنی بابوالجعد بن سلیمان بن صالح بن وهب بن عامر . نجاشی میگوید : رضا « ع » بسال۱۵٤ درك کرده و چندین‌تالیف دارد از جمله کتاب «اخبار بصره» و کناب «مقتل امیرالمومنین» «ع» وکتاب «سقیفه» وبسال ۱۷٤ بگذشت

شده درابطح مکه باوپیوسته همیشه بااوبود تابکربلاء رسید هنگامی
که جنگ بر افروخته شد پیش آمده جلو حضرت او (ع) پیکار
میکرد و درحملهٔ اولی باعدهٔ دیگر کشته‌شد ، از کشتگان جلو روی
حسین است

« ایمرغ سحر عشق زپروانه بیاموز »

اگر عالم همه گردند ه
گمان آن مبر کآن‌درتوا،

ز ـ سیف بن مالك عبدی بصراوی(۱)

این سیف از شیعیان است و از کسانی است که اجتماع در نزد ماریه داشته اند از بصره بهمراهی شهید عبدی روی بحضرت حسین ع آورده بیرون آمد و در مکه بحضرت او منضم گردید همواره باامام بود تادر کربلاءِ پیش روی پسر پیغمبر « ص » کشته شد بعد از نماز ظهر بمبارزه اقدام کرد و در مبارزه شهید شد . در زیارت قائمیّه سلامی دارد

پیام ما هفت تن

این هفت تن درپیام خود گویند ماهمه‌اعضاء قبض وبسط یکد یگریم عموماً اعضاء از یکدیگر مشا یعت میکنند همینکه چشم را آفت رسید پا تانزدطبیب با او همراهی میکند همچنانکه هرگاه خاری بپاخلید دیده بدو ن منت دید بانی میکند اعضاء بدن برای ترکیب وبرای سوار بودن بکار ، حجاب بروی یکدگردارند ودرعین حال از فزونی روابط و حسن مساعدت گوئی حجابی بروی هم ندارند هرکدام درضمن حرکت بسو د خود حرکتی نیز بسو د اعضا دیگر دارد و حرکتی نیز بسود کل ـ اگر هریك از این حرکات را تعطیل کند لطمه بباقی نیز وارد میشود .

۱ـ ابوعلی در رجال خود گوید : سیف بن مالك سیق ـ رمزاز حسین ـ وجخ ـ رمزاز رجال شیخ

والحمد لله الذی رکب فینا آلات البسط وجعل لناادوات القبض و متعنا بارواح الحیوة واثبت‌فینا جوارح الاعمال الی - حمداً نسعد به فی‌السعداء من اولیائه ونصیر به فی نظم‌الشهداء بسیوف اعدائه انه ولی حمید(صحیفهٔ‌سجادیه)

جعفیها - حجاج جعفی

ترجمه اش تا مکه آمدنش - باذانش امام «ع» نماز می خواند - ازامام « ع » بسفارت بقصر بنی‌مقاتل میرود شمایل امام «ع» درقصر - امام قدم زنان و پیاده بقصر میرود — مذاکرات امام «ع» با عبیدالله جعفی - خاتمه حجاج و سرافرازی او

ح— حجاج بن مسروق جعفی(۱)

این پرآوازه حجاج بن مسروق ازشیعه بوده در کوفه ازاصحاب امیرالمؤمنین «ع» گشت (یعنی دولت صحبت و ملاقات علی «ع» در کوفه برایش دست داد) وقتی که سبط دویم « حسین » (ع) از مدینه بیرون آمدو بمکه نزول فرمود اوهم از کوفه برای دیدار حضرت او (ع) رو بمکه بیرون آمد و پس از ورود بمکه و دیدار امام (ع) خود را همراه او کرد و همواره درپنج وقت نماز مؤذن امام (ع) بود

۲ - باذانش امام نماز میخواند

دراین سفر که حجاج شهید بهمراه امام (ع) بکوفه برمیگشت « ابومخنف » در برخورد اولین امام (ع) با لشکر مبهم کوفه ذکر کرده که لشکر از دور هویداشد ، سرا پرده امام (ع) دربیابان زدند اشکر آمدند « حراست باهزار سوار » درآن گرمای ظهر مقابل‌امام ایستادندامام «ع» باهمه همراهان‌باعمامه وشمشیرهای بسته وآویخته

۱— دررجال ابوعلی بنشانهٔ ج . خ کمایه‌ازرجال شیخ‌داردحجاج بن‌المرزوق سین یعنی از اصحاب حسین «ع» است عسقلانی در اصابه‌گوید : وی حجاج بن مسروق بن‌عوف بن‌عمیربن کلب‌بن ذهل‌بن جعف بن سعد عشیره‌مذحجی جعفی است

جلو خرگاه برابر این لشکر ایستادند، بعد امام امر فرمود آبشان بدهند وقتی که از آب دادن فارغ شدند و وقت نماز رسید امام «ع» بحجاج بن مسروق امر فرمود که اذان بگوید اذان گفت، دربین اذان و اقامه امام باپیراهن و شلوار و عبا و نعلین برای نماز از چادر بیرون آمده خطبهٔ ای خواند لشکر درجواب بسکوت گذراندند. وقت اقامه رسید بمؤذن فرمود اقامه بگو، اقامه را گفت نمازرا بجماعت خواندند لشکر حر باخود حر، اقتداء بحضرت او «ع» کردند.

۳ ـ بسفارت از امام بقصر میرود

صاحب خزانة الادب الکبری (۱) گفته: وقتی که حسین «ع» وارد قصر بنی مقاتل شد درآنجا نزول کرد.

« قصر بنی مقاتل بعداز ذی حسم و تقریباً یك منزل پیش از کربلا است وو این قضیه که ذکر خواهد شد بعد از بر خوردباحر ومحاصرهٔ امام است، همهٔ منازل بین راه را قافله امام «ع» بارنمیانداختند بلکه غالباً دومنزل یکی میآمدند ولی یکی از منازلی که فرود آمدند و شب ثانیه درآنجا اقامت کردند همین قصر است»

حسین «ع». ناگهان دید سراپرده در قصر زده اند و اسبی بردر سراپرده بسته اند و نیزهٔ بزمین استوار است امام «ع» پرسید؟ این سراپرده از کیست؟. گفتند از عبیدالله بن حر جعفی فرمان داد که او را دعوت کنید پیش من ـ، برای این کار از همراهان اصحب مردیکه اسمش حجاج بن مسروق جعفی بود با یزید بن مغفل جعفی تعیین شد. پس حسین «ع» حجاج بن مسروق را با یزیدبن مغفل به سفارت پیش او فرستاد، این دونفر رو بسراپرده او روان شدند پیش ـ آمده وارد شدند، و براو سلام کردند

---

۱ ـ شیخ عبدالقادربن عمربغدادی

اهل‌قصر وبخصوص عبیدالله جعفی از این کاروان تازه واردی که از سمت‌حجا ز آمده « یعنی کاروان امام » انتظار خبر مهمی دارند بویژه‌باا‌وضاع دگر گون شهر کوفه بلکه‌کلیهٔ‌عراقین خاصه بامراقبت سپاه‌کوفه از این کاروان ومعلوم‌است انقلاب‌عراقین‌دراثر انتظارآمدن حسین(ع)است‌واینك نمایندهٔ‌این کاروان رسیده، بنابراین مقدمات خبری که آورده تازه وبا اهمیت است .

عبید الله پرسید « ۱ » ای پسر مسروق چه درعقب داری ؟

حجاج‌فرمود : هان ! ! حضرت ابی‌عبد الله تو را دعوت فرموده . این ابی عبد الله است ای پسر حر

خبر تازه ام اینست که خدا یك کرامت وبزرگی رابطور هدیه برایت فرستاده اگرقبول کنی یا اگر استقبال کنی و رد نکنی (دولتی که خدای از جای دور بفرستد دولتست ، دولت آنستکه بی‌خون دل آید بکنار) این حسین‌بن علی «ع» «یعنی امیر این کاروان تازه‌وارد» تورا بیاری خود دعوت می‌کند. اگر در رکاب او جنگ کنی اجر خواهی برد « یعنی اگر فتح پیش‌آمد آبرو ، حق ، رتبه وهرخواستهٔ دیگری در برابر هست »

و اگر کشته شوی درحضورش بشهادت رسیده ای .

۱- ثم‌قال : ماورائك؟ یابن مسروق! فقال‌ورائی یابن‌الحر ! ان الله قداهدی الیك کرامة ان قبلتها . فقال : وماتلك الکرامة فقال : هذا حسین بن علی «ع» یدعوك الی نصره فان قاتلت‌بین یدیه أجرت ، وان قتلت بین یدیه استشهدت

«نفس المهموم ص ۱۰۴»

عبیدالله می گوید : انا لله و انا الیه راجعون «۱» و الله ایحجاج من از کوفه که بیرون آمده ام فقط از ترس آنکه مبادا حسین «ع» داخل شود و من در کوفه باشم و یاریش نکنم . برای آنکه در کوفه برای حسین «ع» یار و پیروی که منحرف بدنیا نشده باشد دیگر باقی نمانده است مگر آنکس که خدا ازلغزش نگاهداشته است «۲» من بملاحظه لشکر زیادی که دیدم برای جنگ بااو بیرون آمده و بملاحظهٔ انحراف شیعه ودست تنهائی او ازناحیهٔ پیروانش که اورا بی کس گذاشته اند ، از کوفه کناره گرفتم ، دانستم که او بکشتن خواهد رفت و من بیاری او قادر نیستم .

این مذاکره ایست که باحجاج ازضمیر خود درمیان مینهد ولی حجاج راجع بدعوت دیدار ابی عبدالله شاید منتظر نتیجهٔ بهتری باشد باعتبار آنکه اینگونه خیالهای پیشین ممکن است درپیش آمد تازه بگردد اگرچه از دهن سردش بوی بیوفائی میآمد .

سپس دهن گشوده راجع بدیدار گفت : بنا براین من خواهان دیدار او نیستم . بخدا قسم مایل نیستم نه من او را ببینم ونه او مرا به بیند .

دنبالهٔ پاسخ یاروایت دیگر درپاسخ

حجاج شاید در حیرت رفته که‌این مطالب را آیا باامام «ع» بهمین جور که جریان یافته میباید گفت یانه ؟! در

---

۱ - والله یاحجاج ماخرجت من‌الکوفه الا مخافة ان یدخلها الحسین وانا فیها ولا انصره لانه‌لیس فی‌الکوفه شیعه ولاانصار الامالوا الی الدنیا الا من‌عصم‌الله منهم فارجع الیه فاخبره بذلك

۲ - قال الدینوری . قال عبیدالله : والله ماخرجت من الکوفة الا لکثرة من رایته خرج لمحاربته و خذلان شیعته فعلمت انه مقتول ولا اقدر علی نصره فلست احب ان یرانی ولا اراه

فکر است این پاسخ را چگونه بر ساند عبیدالله از قیافه
حجاج فهمید که او در حیرت است خود جواب را برای
ابلاغ خلاصه کرد و گفت : (۱)

بحسین «ع» ازمن این پیغام را برسانید که چیزیکه مرا وادار
کرده از کوفه بیرون بیایم آنهنگام که خبر شدم تو خیال کوفه داری جز -
کناره گیری از خون تو وخون کسان خانواده ات امری نبود . نخواستم
در خون تو و کسان خانواده ات آلوده و گرفتار شوم . و نخواستم
دیگری را درصدمهٔ تو کمك کرده باشم من باخود گفتم اگر با اوجنك
کنم این جنك هم برمن ناگوار وسخت وهم پیش خداکاربزرگی است
و اگر بهمراهی اوجنك کنم وخودرادر رکاب او بکشتن ندهم باوارجی
ننهاده ام ، ومن مردی هستم که حمیت دماغم «۲» بیش از این است
که دشمن مرا بی ثمر بکشد و خونم هدر رود زیرا حسین «ع» در
کوفه یاوری و پیروی که بوسیلهٔ آن بتواند جنك کند ندارد . برگرد
پیش اوخبردارش کن

برمیگردد ولی باز باامام میآید

فرستادگان « حجاج و رفیقش یزیدبن مغفل » برگشتند و
پیغامراابلاغ کردند ، این پیغام بامام «ع» سنگین افتاد نعلین خواست
وپوشید «گویا لباس سفررا بلباس حضر تبدیل کرد » برخاست درمیان

---

۱ - ابلغا الحسین «ع» انه انما دعانی الی الخروج من الکوفة حین بلغنی انك تریدها فرار من دمك و دماء اهل بیتك و لئلا اعین علیك و قلت ان قاتلته کان علی کبیرا . وعندالله عظیما و ان قاتلت معه ولم اقتل بین یدیه کنت قد ضیعته و انا رجل احمی انفا من ان امکن عدوی فیقتلنی ضیعة والحسین لیس له ناصر بکوفة ولا شیعة یقاتل بهم ابصار - ص ۹۰

۲ - مراد از دماغ دراینجا مغز است نه بینی و مراد ازحمیت غیرت است ، یعنی فکر من نمیتواند این را تحمل کند و نفس من زیراین بار نمیرود ، شان خودرا اجل از این میدانم که بی ثمر کشته شوم .

عده ای از برادرها و اهلبیت خود براه افتاد ، و خواهی شنید که آن دونفر یار باوفاهم همراه هستند .

امام خودش قدم زنان بقصر میرود

تیموستوکلیس اولین شخص آتن دشمن دیرینهٔ ایران از ترس آتنیها هموطنان خود بپادشاه ایران پناه برد اردشیر او را پذیرفت و فرمود دویست تالان نقره بتو مدیوم او تعجب کرد شاه بسخن خود ادامه داده گفت ، من امر کرده بودم هرکس تورا زنده حاضر نماید دویست تالان نقره باو انعام بدهم حالیا که تو بپای خود آمده ای باید بخود تو بپردازم ، امر فرمود آن وجه راباوتسلیم کردند . بعد بتدریج حکومت پنج شهر را باو داد .

قبیصه نام عرب صحرا نشینی است که آهوئی در چادرش از دست صیاد که بهرام گور ولیعهد ایران بود پناهنده شده (درآن هنگام بهرام‌را درپیش نعمان‌بن منذربرای آموزش وپرورش صحرائی عربی سپرده‌بودند عرب بحمایت آهو از خیمه بیرون آمد و بسوار ناشناس که دنبا ل شکار آمده بود گفت چون آهو بپناه چادر من آ مده من با ید او را پناه دهم اگر چه خود را به کشتن بدهم ، بهرام را خوش آمده بعد که بسلطنت‌رسید او را خواست و انعام خلعت داد .

اورا لقب «حامی الذمار »داد چه سینه را در جلوی تیر صیاد برای نگهداری پناهنده خود سپر کرد . اسمش تا دنیا است باقی ماند .

رفتن امام «ع» باآهوان حرم درخیمهٔ‌عبدالله حرّجعفی‌اگربرای اتما م حجّت بوده ببدبختی عبد الله باید گریست و ا گر جهت آن بوده که در ایلات معمول است صاحب سرا پرده باید مهما ن خود را پناه بدهد بحال اهوان حرم پیغمبر « ص » باید رقت کرد ، و ناحیهٔ حضرت حسین «ع» رقت آور خواهد بود و باید بصیاد ها نفرین کرد ،

و شاید امام «ع» نظری هم د ر بردن اطفال نداشته ، اطفال از راه انس بهمراه او و برادر ها برای اجلال موکب رفته باشند و عبیدالله رقت خودرا بملاحظهٔ پیش بینی از آیندهٔ قضیّه می گفته بهرحال سردوراهی ونقطهٔ لغزندهٔ برای عبیدالله شد که برد وباختش دردوطرف بحساب در نمیآید دراینگونه مواقع طرز جواب بلکه کلمه بکلمهٔ آن قدم بقدم لغزنده است چه در این مواقع باریك سقوط انسان یاعروج او پیش می آید با یك کلمه درنفی واثبات باوج عزت می رسد یا بچاه ذلت می افتد فی الحقیقه اعتبار انسان و قیمت فکر وادب وموقع شناسی او است که دراینمواقع بالا وپائین می رود .

شمایل ولباس امام «ع» درقصر

یزیدبن مره می گوید بعدها که عبیدالله بن حر این پیش آمد را باز گو میکرد میگفت وقتی که حسین «ع» داخل شد دیدمش با محاسنی چون مشك سیاه هرگز دیده ام زیباتر از او وحسنی گیراتر از او ندیده

بچشم چنان بزرك آمد که جائی برای غیر نگذاشت دل
و دیده را فرا گرفت

وهرگز دلم بر کسی آنسان نسوخت که بحال او سوخت دیدمش پیاده می آید و اطفال درپیرامون وی بهمراهش می آمدند «۱» .

۱ ـ قال یزید قال عبیدالله دخل علی الحسین «ع» ولحیته کانها جناح غراب فما رأیت احداً قط احسن ولااملاء للعین منه ولارققت علی احد رقتی علیه اذرأیته یمشی وصبیانه حوله :
« یانیرا راق مرآه و منظره فکان للدهر ملاء السمع و البصر
فدکنت فی مشرق الدنیا و مغربها . کالحمد لا یغن عنها سایرالسور ـ ان یقتلوك فلا عن فقد معرفة ـ الشمس معروفة بالعین والاثر « شیخ ازری »

امام «ع» برای مذاکرات روبرو درقصر

حسین «ع» سلام کرده درسراپردهٔ عبیدالله وارد شد. عبیدالله ازجاپریده بتجلیل‌استقبال کرددودست وپای حضرت را بوسید درصدر مجلس‌جاباز کرده وامام‌را آورده‌درب‌الا نشاند. چشم بشمایل‌حسین(ع) دوخته که بعدها میگفت: داخل شد، مویش سیاه، حسنش بی نظیر مهابتش کم مانند، وقدری‌هم بهمراهان وبچه هایش چشم دوخته که میگوید: بر کسی انقدر رقت نکردمی که دلم برای او سوخت که بچه هایش را بگردش دیدم.

ازکجا شروع بسخن میکند؟

امام «ع» زبان بسخن گشوده «لابد حضار مجلس همه متوجه سخن بوده اند» حمد خدای را کرده ثنا خوانی زیادی فرمود سپس فرمود: ای پسر حرّ! اهل شهر شما (اینشهر) بمن نوشته وخبرداده بودند که همه بیاری من اتفاق دارند و نامه ها فرستادند که تصمیم قطعی بیاری من گرفته‌اند و ازمن درخواست کرده بودند که من بر- آنها واردشوم‌اینك من‌آمده‌ام ولی‌اکنون کاربدانسان که نوشته بودند نیست و بآن قراریکه خیال می کردند پا برجا نیستند حالیا من تو را بیاری خویش «که خودما کسان پیغمبریم» دعوت می کنم که اگر حق ما بما واگذار شود خدای را ستایش می کنیم ومی‌پذیریم و اگر مارا از حق خود باز دارند و بار ستم بدوش ماافتاد. باز تودرراه‌گرفتن حق از یاوران مابوده ای «۱»

---

۱ - ثم قال یابن الحر ! ان اهل مصرکم هذا کتبوا الی و اخبرونی انهم مجمعون‌علی نصرتی و سئلونی القدوم الیهم و قدمت ولیس الامر علی مازعموا و انا ادعوك الی نصرتنا اهل البیت فان اونینا حقنا حمد نا الله تعالی علی ذلك و قبلناه و ان منعنا حقنا و رکبنا الظلم کنت من‌اعوانی علی طلب الحق

عبیدالله بپاسخ شروع کرد مثل اینکه از فقرهٔ آخر که دعوت بود نخواست صریحاً پاسخ بگوید وازجواب قسمت اول خواست جواب دعوت راهم ضمناً گفته باشد.

عبیدالله : ای پسر پیغمبر ! اگردرشهر کوفه برای شما پیرو و یاوری بود که بهمراه شما جنگ کنند بی شبهه شدّت من از همهٔ اصحابت در اینکار بیشتر بود لیکن من خودم دیدم شیعیان کوفه ات از هراس شمشیر بنی امیه از خانه های خود کناره گیری کرده بودند «۱»

میخواست بگوید کسی نداری و شاید هم اشاره باشد باینکه آنانکه تورا دعوت کرده اند گریزانند آنها چه کردند که من بکنم ؟

روایت دیگر در این گفتگو یادنبالهٔ سخن «۲»

امام «ع» : ای پسرحرّ! توّچه مانع داری ؟ که بامن و بهمراه من بیرون بیائی ؟ « یعنی کوفه بهرحال است باشد» عبیدالله بپاسخ میگوید اگر من می‌خواستم که بایکی‌ازاین دوفرقه باشم البته بهمراه توبوده و در میانه اصحاب تو دربارهٔ دشمن ازهمه شدید تر بودم امادوست‌دارم که مرا معاف داری از از اینکه باتو بیرون بیایم ولیکن این‌اسبهای

---

۱ ـ فقال عبید الله یابن رسول‌الله لوکان لك فی الکوفه شیعة و انصار یقاتلون معك لکنت من اشدهم علی ذالك ولکنی رایت شیعتك بالکوفه وقدفارقوا منازلهم خوفاً من سیوف بنی امیه ۲ ـ فقال الحسین «ع» یابن الحر مایمنعك ان تخرج معی فقال ابن الحر لوکنت کائنا مع احد الفریقین لکنت معك . ثم کنت من اشد من اصحابك علی عدوك فانا احب ان تعفینی من‌الخروج معك ولکن هذه خیل لی معدة و ادلاء من اصحابی و هذه فرسی المحلقه فوالله ما طلبت علیها شیئا قط الا ادر کته و لا طلبنی احد أ لا فته فارکبها حتی تلحق بمامنك و انا لك ضمین لعیالا تك حتی اودیم الیك او اموت و اصحابی عن آخرهم دونهم و انا کماتعلم اذا دخلت فی امرلم یضمنی فیه احد .

من مهیّا و آماده است و راه شناسهائی از همراهان من هستند و نیز این بادپای بلند پرواز « اسب خاصهٔ » منست که بخدا سوگند برای طلب هرچیز بر آن سوار بوده‌ام جز این هرگز پیش نیامده که بمطلبم رسیده ام و نیز هر کس درتعقیب و دنبال من برآمده من بااین اسب خود را رهانده ام . کس بگرد من نرسیده جز این هرگز نبوده و نشده است . سوار آن شو بلکه خودرا بپناهگاه خود برسانی . ومن برایت ضامن عیالاتت خواهم بود تا آنانرا بتو برسانم یادر راه نگهداری آنان خودم و همراهانم تانفر آخر پیش از آنکه دست کسی بآنها برسد — بمیریم و من «شمامی دانید» هرگاه داخل امری شوم کسی ضامن من نمی‌شود این جواب را گفته و ساکت شد ، یامنتظر پاسخ بود .

حماسهٔ عجیب از امام

امام «ع»: آیا این نصیحتی است؟ که بگمانت از تو داریم ای پسر حرّ «۱»

عبیدالله : آری قسم بخدائی که فوق آن چیزی نیست .

امام «ع» — می‌خواهم من هم دربرابر بتو نصیحتی بی‌پرده بگویم چنانچه تو بی‌پرده سخن گفتی .

باین نصیحت هر کس گوش بدهد و بربدنش برمیخیزد ، این حماسهٔ شدید از آن کلمه زشتی بود که آن مردك بگوش امام گفت ، گفت : فرار کن - باآنکه درحریم برازندگی، آزادگان بویژه امامی چون حسین «ع» نباید کلمهٔ فرار پیش بیاید . مرگ بگو و خاری اینکار مگو اینجااز

۱ — قال الحسين «ع» افهذه نصيحة لنا منك ؟ يابن الحرّ : قال نعم والله الّذى لا شيئى فوقه . فقال له الحسين انّى سانصحك كما نصحت لى . ان استطعت ان لاتسمع صراخنا ولا تشهد واعيتنا فافعل فوالله لا يسمع واعيتنا احد ثم لاينصرنا الّا اكبه الله فى ارحهنم ثم خرج الحسين ع من عنده و عليه جبة خزٍ و كساء و قلنسوة موردة و معه صاحباه (الحجاج و يزيد) وحوله صبيانه فقمت مشيعاً له و اعدت النظر الى لحيته فقلت اسواد ماأراه ام خضاب ؟ فقال «ع» يابن الحر عجل على الشيب فعرفت انه خضاب فردعته

این حماسه که بصورت نصیحت گفته شد . عبیدالله بیدار شد دریافت بد فهمیده . نفهمیده که امام از آمدن و استعانت دستگیری او را درنظر دارد نه نجات خود را برای جبران بی ادبی خود خود را جمع آوری کرده و بنصیحت امام گوش فرا میدهد .

امام «ع»: اگرمی‌توانی که‌فریادیاری خواهی‌وداد کشیدن مارا تشنوی و نبینی و مشاهده نکنی - یا - نه بانك مارا ونه صدای لشکر دشمن را ببینی و بشنوی ؛ اینکار را بکن. برای اینکه هر کس نالهٔ بی کسی « واعیهٔ » مارا بشنود ومارا یاری نکند. بخداقسم خدای او را سرنگون درآتش جهنم خواهد انداخت .

گفت و ساکت شد. آن سخن حماسه را بیشتر کرد برخاست . عبیدالله تو دهنی خورد : اثر این سخن بعد از ده روز اورا آتش زده می سوزاند .

از این مذاکره روبرو امام غمنده برمیگردد

بعداز آن امام «ع» باهمان وضع لباس « بالا پوشش جبهٔ خز و کسا وقلنسوه گلگون» باآن دورفیق باوفا حجاج بن مسروق ویزیدبن مغفل (که البته هم آزرده اند و هم شرمنده و هم مملو از خشمند) واطفال خود که بگردش بودند از پیش آن مردك بیرون آمدند «۱»

۱ — از دوجا میتوان حکم داد که این قضیه را درخصوص آمدن امام «ع» بخیمهٔ این شخص نباید تصدیق کرد ، شرح حال خود عبیدالله میفهماند که گفتارعبیدالله راجع بآمدن حسین «ع» بمنزل او بی‌اصل بوده وامام «ع» بمنزل او قدم نگذاشته و اگر هم گذاشته باینصورت نبوده .

نخست یکی آنکه از ساختمان دماغ اینگونه آدم که طموحی (اشرافی است) لاف و گزاف بسیار تراوش میکند خصوصا دروغی را که بنظر خود سبب افتخار و مباهات خود میداند و بلوازم مثبتهٔ آن که در نظر دارد گول میخورند و لوازم خفیه آنرا در نظر نمیگیرند . چنانکه روحیهٔ مردم سرمایه پرست « مانند یهودیها » هردروغ را در راه تحصیل مال روا میدارند بلکه واجب میشمرند همچنان

عبیدالله گوید: من برای مشایعت و بدرقهٔ حسین (ع) بر پا خاستم دیدگان را برای دیدار محاسن عزیزش باز برگردانده. گفتم: آنچه می بینم خضاب است یاسیاهی مو؟

آیا امام «ع» درجواب این پرسش بیجا چه بایدبگوید؟
آیا اینگونه برخوردها انسانرا درهم نمیشکند، آیا این پیش آمدها موی سیاه را سفید نمیکند؟

بقیه از پاصفحه قبل

روح مردمان اشرافی بهیه خوش نامی و آوازه را برای خود از هرنفی و اثبات و آشنائی و متارکه‌ای واجب میشمرند و اگر ازراه‌صدق فراهم‌نشود ازراه دروغ بآن میپردازند و اصول منبعه را تماماً در این باره مراعات میدارند و حجت میدانند

ساختمان دماغی چنین شخص مغرور، هشیار را خبر میکنند: که او یکنفر شیفته و دلباخته شرف‌بوده.

مانند عمروبن معدیکرب پهلوان عرب صاحب شمشیر معروف «صمصامه» که بدروغ فتح و فیروزیهائی برای خود اثبات میکرد ازجمله شبی درروشنائی‌مهتاب پهلوی چند نفر نشسته سخن میگفتند. یکی از آنها را نمی شناخت. گفت: من‌یك شه قبیله ای را غارت کردم جنگجویان آنهارا شکست دادم در آنجا سنگستانی بود پیش از طلوع آفتاب بآن سنگها چند برگه لباس پوشاندم و بسر سنگها بسان عمامه ای گذاشتم و نیزه هائی بآنها بستم که از دور بنظر قبیله میآمد که سوارانی اند و نیزه بدست دارند بعد خودم پیش رفتم و چنین و چنان حمله کردم و کشتم و زدم و بستم و غارت کردم: آنها فرار کردند و کشته ها دادند از جمله فلانکس آنها کشته شد: او اتفاقاً همانکس را گفت که درپهلو نشسته بود یکی در بین گفت: ای عمرو، کشتهٔ تو اکنون سخنت‌را میشنود. عمرودریافت که قافیه را باخته. گفت: ماورا بحال خود وا بگذار ما از این مذاکره ها نظر داریم جوانان ما دلیر شوند. باین سخنان قبیله معد را تهدید کنیم

این مردك مد مغ هم از سخنان خودش تراوش‌میکند که این گفتارش‌سربهوا است. او خود گفت: اسب خاصهٔ من است که‌هر موردفرار کرده ام بوسیلهٔ این اسب بوده. کسیکه فرارها برای خود یاد دارد و بزبان‌میآورد ازننك دروغ یاگناه آن نمیهراسد وحمیت دماغی ندارد ودربارهٔ حمیت دماغ‌خودنیزدروغ میگوید او غلط کرده که‌دماغ اوزیر بارنمیرود. اوهرچه راسربلندی‌خود میداند از گفتنش باك نداود او اندیشه میکرد برای خود بزرگــی هائی اثبات‌میکند از اینکه‌حسین «ع» ابن‌فاطمه «ع» که‌بیزید ومعاویه‌بلکه بفلك سرفرود نمیآورد. خودش بپای خودش بخیمهٔ من بالتماس یاری من آمد. یعنی یاری من چنان‌وچنان بود.

بعد از پدرش علی«ع» دراین بیست سال زمان حکومت
معاویه صدها بلکه هزارها ازاین قبیل پیش‌آمدها داشت
مثل آوارگی پیروانش از وطن چون عمروبن حمق که
ازکوفه فراری بود وخرابی خانمان شیعه چون خانه حجر
بن عدی که بعداز خرابی آن و کشتن حجراز ترس معاویه

او اگر بالحقیقه دماغ یعنی همت بلندی داشت زیر بار این نا مردی نمیرفت
که کسی بسایهٔ چادر او برود آنهم بااطفال و او حمایت نکشد ، معلوم است مرد با
حمیت مقدورش نیست که در اینگونه مواقع از جان مضایقه کند و حمایت نکند نه
جان درغیرتمند ، نه آب درغربال ، نه مال درکف آزادگان ، نه صبردر دل عاشق ،
نخواهد ماند : و اگر مضایقه کرد و حمایت نکردمقدورش نیست که بعدها آنرا باز گوید
از سر افکندگی خود بکسی فرصت دهد که مذاکره اینگونه بی حمیتی را بگوشش
بکنند .

و اتفاقاً قضیهٔ قصررا باین جور تنها خودش نقل میکرده وازهیچکس جزخودش اینطور
سر سخن بلند نشده : و بعداً باز می‌بینیم به عبیدالله زیادهم دروغ گفت ، زیرا بعد
از قضیه طف که اشراف کوفه یکان یکان از نظر عبیدالله میگذشتند ابن زیاد وقتی
رسیدگی کرد عبیدالله جعفی را ندید بعداز چند روز دیگر اوهم آمد ابن زیاد گفت
کجابودی؟ که دیر آمدی ، ای پسر حر ! گفت : بیمار بودم . گفت : قلبت مریض
بود یابدنت گفت : قلبم که مریض نبود اما بدنم که مریض بود خدا عافیت داد . این
سخن را باگفتگوی دیگری باابن زیاد کرده و از آن مجلس فرار کرد . معلوم
میشودکه هم فرار وهم دروغ براوآسان بوده چنانکه قسمت اعظم عمررا درسرگردنه
ها و راهها بچپاول ویغما وغارت میگذرانده است . چنین کس مستبعد است راست
بگوید که امام «ع» بمنزل اوآمده . اگرچه رفتن امام «ع» بمنزل مجرمی ورفتن
عیسی مسیح « ع » بمنزل گمرکچی و نیز بمنزل زن بدنام مستبعد نیست و عذر آن
همانست که عیسی «ع» گفت : درپاسخ آنکس که باوگفت تو وحواریون چرابمهمانی
بمنزل زن معروفه‌ای رفتی ورفتید؟ گفت : طبیب میباید گاهی بمنزل مریض برود . ولی از
این جهت ماآنرا مستبعد میدانیم که راوی آن مانند عبیدالله جعفی است اینگونه مردم
هرنقلی راکه بآن متفرد باشند و منقولاتی را که شاهدی برای آنهادرکار نباشد نقل
کنند . آن خبر را باید تجزیه کرد هر قسمت را که بسرافرازی خود میگویند .
دروغ دانست و هرقسمت را که بوی خود پسندی و خود بینی در آن اسلا نیست
تصدیق کرد و هرقسمت را که بین بین است درآن توقف و درصحت و بطلان آن
بماخذی دیگر باید رجوع کرد ـ

۲ ـ « دیگر اینکه » از طریق صادق مصدق این قضیه قصر بجور دیگر
ضبط شده . امالی صدوق از حضرت امام جعفر صادق « ع » که قضیه قصر را نقل
میکند فقط پیغام و جوابی است آنهم طرز پیغام و جواب آن تفاوت دارد با آنچه

و زیاد نمی‌توانستند آنرا بسازند تازمان مختار که‌ازخرابی
خانهٔ همین عبیدالله جعفی مختاراورا ساخت و مانندمداخلهٔ
معاویه درخاندان برادرش حضرت مجتبی «ع» ومسموم
کردن‌او بوسیلهٔ محرمهای خانوادگی وازقبیل‌منابر ومجامع

خود عبیدالله گفته و افزوده های عبیدالله را که از آنجمله رفتن حسین است بخیمگاه
او معلوم میکنند صورت‌نقل امالی اینست .

حسین «ع» وقتیکه بقطقطانیه پیاده شد «۱» نظر کردبسراپرده‌ایکه زده
بودفرمود:این سراپرده مال کیست؟ گفتند:مال‌عبیدالله حر جعفی است«صحیح‌عبیدالله حر جعفی
است»امام(ع)کس نزداوفرستادوفرمودایمرد؛متعین‌اتوبسی گناهکاروخطاکاری.خدای با
عزت و جلال تورا بکردار و رفتاریکه تاحال برآن بودی حتماً مواخذه خواهد کرد
مگر آنکه باچنین رفتار در همین ساعت بخدا بازگشت کرده توبه کنی و مرا یاری
دهی تا جد من پیش خدا شفیع تو باشد . اوگفت : ای زادهٔرسول خدا (ص) ، بخدا
قسم اگر یاریت میکردم اولین کشتهٔ جلو روی تو بودم و لیکن این اسب منست
آنرا از من بتقدیمی بگیر . بخدا قسم هیچ نشده که برآن سوار شده باشم
برای مقصودی و بآن نرسیده باشم و هیچکس بدنبال من و تعقیب من نبوده که قصد
سوء بمن داشته مگرآنکه بوسیله آن نجات یافتم . من آنرا تقدیم میکنم توآنرابگیر
امام «ع» باعراض روی خود را از اوگردانده فرمود : مارا نیازی نباشد نه بتو ونه
باسب‌تو (ما کنت متخذالمضلین عضداً) من نمیخواهم برای تقویت بازوی خود
گمراهان را بازو قرار دهم و یاور بگیرم ولیکن تو فرارکن . نه بسود ما باش و نه
بزیان . زیرا هرکس بانك‌فریاد مااهلبیت‌را بشنودومارا اجابت نکند خدای‌برو او را
درآتش جهنم خواهد انداخت . باری سابقه سوء این مرد رلاحقه آن زیاد ودربرابر
آن اندکی بزرگی یابزرگواری وآثار ومآثر حسنات ازاو سراغ نداریم‌بجزاشعاری
که از سوز میسروده و بفوت سعادت خود حسرت میخورده (طبری) از
ابو مخنف و او از عبدالرحمن بن جندب ازدی روایت کرده که عبیدالله زیاد بعد از
کشته شدن حسین «ع» اشراف کوفه را سرکشی میکرد و عبیدالله حر جعفی راندید
بعد ازچند روز بدیدن ابن زیاد آمد و براو داخل شداوبطورمواخذه گفت : ای‌پسر
حر ! کجا بودی ؟ گفت بیماربودم گفت بیمار دل‌یابیمار تن ، بپاسخ گفت امادلم‌که
بیمار نبود واما بدنم‌که بوده‌خدای بمنت‌خودعافیت‌داده ، ابن‌زیاد گفت : دروغ‌میگوئی
ولیکن تو بادشمن مابودی . گفت اگر بادشمن شما بودم جا ومکان من دیده میشد .
نمیشد مکان مانند منی پوشیده بماند ابن زیاد گفت اینجاباش ، میگوید : ابن زیاد
اندکی از اوغفلت کرد ، اوهم بیرون آمده بالای زین سوار شد ابن زیاد گفت :

۱ ــ موضعی است بالای قادسیه در راه کسیکه از کوفه بشام میرود و از
آن بعین تمر کوچ میکنند

اسلامی آنروز . و . وکه روزانه ازطرف دشمن یادوست
برای او پیش میآمد و بخود او بر خورد داشت یا بناحیهٔ
حق یا خلق باملاحظه اینکه در نظر این زمرهٔ افرادیعنی
انبیا واولیا «ع» خلق وابستهٔ بحقند آنان درپاسبانی ایشان
بیقرارند ـ نیزدران بحبوحه گرفتاری کنونی آیابرای امام(ع)

پسر حر کجا رفت ؟ گفتند همین ساعت بیرون رفت گفت : وی را بیاورید پاسبانان
درپی او رفتند . گفتند : امیر تورا احضار کرده او سر اسب را گرداند ونهیب باسب
داد . وگفت : پیام مرا باو برسانید : که من بدلخواه هرگز نزد اونخواهم آمد . اینرا
گفت . وبیرون آمد و بمنزل احمربن زیاد طائی رفت اصحاب اوبدور او در آنمنزل
گرد آمدند سپس ازکوفه بعنوان خروج بیرون آمد بقصد مدائن حرکت کرد اماراه
را بسمت کربلا کج کرده و مخصوصا برای نظاره خوابگاه ابد وقتلگاه آن رادمردان
بکربلا آمد ، نظری مخصوص و عمیق بارامگاه آنان میکرد و آمرزش میخواست
خودش وهمرانش از روی غبطه وسوز آمرزش خواستند ، دوازده فرسخ راه خود را
دور کرد ، برای آنکه رغبت خود را باامام «ع» ونفرت خود را از دشمن بدرقهٔ راه
شهیدان آن کوی کند ، وسپس بمدائن رفت ودرآنجا منزل گزید ؛ دراثر سرخوردن
از عبیدالله زیاد وبازماندن ازشهداونپذیرفتن دعوت سیدالشهدااز سوزدل این اشعار را
می خواند ومیدیدا کنون که کاروان آنهارفت میسور اونیست دیگر بگرد قافلهٔ آنان برسد .

١ ـ يقول اميرٌ غادرٌ و ابنُ غادرٍ	الاّ كنتَ قاتلتَ الشهيدَ ابنَ فاطمه
٢ ـ فياندمى ؟ انْ لااكونَ نصرتَه	الاّ كلُّ نفسٍ لا تسدّدُ نادمة
٣ ـ ونفسى على خذلانه واعتزاله	و بيعة هذ الناكث العهد لائمة
٤ ـ وانّى علىانْ لم اكنْ من حماته	لذو حسرةٍ ما انْ تفارق لازمة
٥ ـ سقى الله ارواح الذين تازّروا	على نصره سقياً من الغيث دائمة
٦ ـ وقفت على اطلالهم ومحالهم	فكاد الحشا ينفضّ والعين ساجمة
٧ ـ لعمرى لقد كانوا سراعاً الى الوغى	مصاليت فى الهيجا حماةُ خضارمة
٨ ـ تاسوّا على نصر ابن بنت نبيّهم	باسيافهم آسادَ غيلٍ ضراغمة
٩ ـ فان يقتلوا فى كل نفس بقية	على الارض قداضحت لذلك واجمة
١٠ ـ ومان رأى الرّائون افضل منهم	لدى الموت سادات و زهر قماقمة
١١ ـ ايقتلهم ظلماً ؟ ويرجوودادنا	فدع خطّة ليست لنا بملائمة
١٢ ـ لعمرى لقد راغمتونا بقتلهم	فكم ناقم منا عليكم و ناقمة
١٣ ـ اهمّ مراراً ان اسير بجحفلٍ	الى فئة زاغت عن الحق ظالمة

حوصلهٔ این رسیدگیها بازمانده ولکن از جواب هم چاره‌ای نیست چه آنکه سکوت او خاطر همراهان و بستگانش را بیشتر میشکند زیرا گمان میکنند تاثر خاطر امام «ع» زبانش را ازحرکت بازداشته . . بعلاوه رفع اشتباهی راجع به قدرو

۱۴ ـ فکفوا والا زرتکم فی کتائب　　اشد علیکم من زحوف الدیالمة

ترجمه

۱ — امیری کجرو ، مکار ، حیله‌کر بمن میگوید : چرا نبودی که با پسر فاطمه شهید بجنگی .

۲ — درصورتیکه من خود را برتنها گزاردن و کناره گیری از او وبر بیعت کردن با این غدار پیمان شکن ملامت وسرزنش میکنم .

۳ — من پشیمانم که چرا مردی نبودم که یاریش کنم و پشیمانی را ازهر- جای دیگر وام میکنم (هان) آگاه باشید که هرکس کار پخته معقول را از دست بدهد پشیمانیها خواهد کشید .

٤ — راستی من براینکه از یاوران ونگهبانان او نشدم درآتش حسرتی هستیم که دامنگیروجدائی ناپذیر است وبهرجا که روم دست ازگریبانم برنمیدارد .

۵ — خدای ازباران رحمت آن ارواح مکرم را کهٔ دریاری او هرکدام پشتیبان یکدیگر شدند سیراب کند .

٦ = برسر منزل ویران و آرامگاهشان ایستادم از یکطرف آتش دل هستی مرا برباد میدهد ازطرف دیگرازچشم آب روانست .

۷ — بجانم قسم! مردانی بودند برای جنگ شتابان ، رو بجنگ سرازپا نمی شناختند،میان میدان مانند شمشیر برهنه،حمایت کش ، نگهبان ؛ بزرگ‌منش بزرگوار . .

۸ — دریاری پسر دختر پیغمبر خود باتیغ بران از شیران خشمگین بیشهٔ وجنگل پیروی کردند .

۹ — بکیفر خون یك یك آنان اگر هرچه برروی زمین باقی مانده بکشند مانند آفتاب روشن و واضح است که ناچیز بوده .

۱۰ — بیننده‌گان برتر یا مانند آنانرا نتوانند یافت ، در پیشگاه مرك که همه‌کس خوار وزبون است این بزرگان مانند گل خندان وبزرگوار بودند .

(چوگل بخون جگر غرقه باش و خندان باش)

۱۱ — او بجور ستم بنا حق آنانرا بکشد و باز توقع آشتی و دوستی باما داشته باشد . برو این خطه را واگذار که باما سازگار نیست .

۱۲ — بجان خودم سوگند بکشتن آنان‌مارا سرافکنده وبینی مارا بخاك

قیمت زندگانی دنیا ازآنمردك میشد که گمان نکند زندگانی و ماندن دردنیای آنروز آنقدر ارزش داردکه انسان از خدای خود مضایقه اش کند ۰۰ — زندگی آش دهن سوزی نیست ۰

مالیدید ازما مردان وزنان بسیار برشما خشمگین بوده وهمگی درآرزوی انتقامیم

۱۳ — چندین بار تصمیم گرفته ام که باسواران جنگجوی خود برسراین از خدا برگشتگان ستمگر بتازم ۰

۱٤ — دست ازمن بدارید وگرنه باچندین سپاه که نیروی آنها ازنیروی لشکر دیلم برای شما سخت تر است بدیدار شما خواهم آمد

اشعار اسف آمیز دیگری نیز دراین خصوص از او رسیده . که بعداز جدا شدن از امام «ع» ازاسف دست بروی دست میزد ومیگفت : که چه بسر خودآوردم؟!!

گفتند : بعد از ملاقات در قصر بنی مقاتل او از قصر بیرون شد و بسر منزلیکه در کنار فرات داشت آمد و حسین «ع» نیز روبکربلا آمد و آنچه باید و نباید باو و یاورانش برسد رسید ، ابن حر بعداز این فاجعه از کربلا میگذشت گذرش بکشتگان آنها افتاد . چون خود را برسر کشته آنها دید سخت گریست ، برای حسین ویاوران که بهمراهش کشته شدند مرثیهٔ زیر را خواند وبالبدیههٔ نوحه سرائی کرد قریحه سرشارش انشا میکرد واومیخواند ۰

۱ ـ فیالك حسرة مادمت حیا	تردد بین صدری و التراقی
۲ ـ حسین حین یطلب نصرمثلی	علی اهل العداوة والشقاق
۳ حسین حیث یطلب بذل نصری	علی اهل الضلالة و النفاق
٤ ـ غداة یقول لی بالقصرقولا	اتترکنا؟ و تزمع بالفراق
٥ ـ و لو انی اوا سیه بنفسی	لنلت کرامة یوم التلاقی
٦ مع ابن المصطفی نفسی فداه	فولی ثم ودع با نطلاق
۷ فلو فلق التلهف قلب حی	لهم الیوم قلبی با نفلاق
۸ لقدفاذالاولی نصرو احسینا	وخاب الا خرون ذوا النفاق

۱ ــ خدا بفریاد رسد . از این جوش و حسرت کوه کوه که تازنده هستم میان سینه وگلوی من آمد ورفت دارد .

۲ — محبوب جهان حسین «ع» زمانی رسید که یاری مرا خواست تا دربرابر مردم ستم بیشه ازخدا بیخبر یاور اوباشم ۰

۳ — در بامدادیکه درقصر بمن میگفت آیا مارا رهامیکنی؟ وتصمیم بفراق گرفته ای ۰

٤ — راستی اگر من جان خود را از او دریغ نمیداشته و با او بمیان

= چرا مویش سفید شد ؟!

امام (ع) در جواب پرسش ازسیاهی مو ، فرمود : ای پسر حر ! پیری با شتاب بسر من هجوم آورد و بسر من ریخت (۱) میگوید : شناختم که خضابست با او وداع کردم . حسین از آنطرف روان شد و عبیدالله جعفی ازقصر باطراف فرات حرکت کرد و حجاج بن مسروق

نهاده بودم گرامی بودم و در روز دیدار بسرافرازی می‌رسیدم .

۵ — همراه زادهٔ مصطفی که جانم بقربانش باد میزیستم ولی او بناچار از ما روگرداند و راه خود را پیش گرفته و وداع کرده روان شد .

٦ — اگر آتش افسوس قلب زنده ای را شکافته بود ناچار امروز قلب من می‌شکافت وازهم میپاشید .

۷ — آنانکه حسین «ع» را یاری کردند راستی کامیاب گشتند دیگران که دو دل و منافق بودند محروم شدند .

از این اشعار بویژه شعر سوم تا اندازه ای معلوم میشود که حسین «ع» بدیدار او نرفته و بوسیله پیام با همدیگر گفتگو کرده اند و یا آنکه حضرت او را احضار کرده بوده آری میتوان گفت : تا از بنی امیه دل تنك بوده بحقیقت این تاسفات را داشته .

شیخ جعفر بن محمدبن نما ؛ در شرح‌الثار که در احوال مختار دارد میگوید عبیدالله بن حر بن مجمع بن خزیم جعفی ازاشراف کوفه بودحسین «ع» درمقدم خودبکربلا اورا بیاری طلبید ولی او همراهی‌نکرد سپس بی‌اندازه‌پشیمان شده‌نزدیك بوداز پشیمانی جان بدهد وسکته کند ومیگفت : فیالك حسرة ما دمت حیاً ـ الخ . بعداز ذکر اشعار گذشته میگوید : اشعار مشهور زیرهم ازاو ذکر شده

۱ـ یبیت‌النشاوی من امیة نوما	و بالطف قتلی‌ما ینام حمیمها
۲ـ وما ضیع‌الاسلام الا قبیلـة	تأمر نوکاها و دام نعیمها
۳ـ واضحت‌قناةالدین فی کف ظالم	اذا اعوج منها جانب لا یقیمها
٤ـ فاقسمت لاتنفك نفسی حزینة	وعینی تبکی لا یجف سجومها
٥ـ حیاتی او تلقی امیة خزیة	یذل لهـا حتی الممات قرومها

۱ ـ مستهای بنی‌امیه شب تابصبح در خواب‌اند . و در طف فرات کشتگانی هستند که خویشانشان خواب ندارند .

۲ـ ضایع نکرده اسلام را جز قبیله‌ای که بچه های خام نا پختهٔ آنها آمر و فرمانفرما هستند .

در موکب حسین (ع) بکوی شهیدان رهسپار شد تا از شرمندگی
این قضیه و پیش آمد قصر خود را بیرون بیاورد و بخون خود را
آبرومند ورنگین کند:

خاتمهٔ حجاج وروسفیدیش

ساروی وغیر او گفته‌اند. که حجاج همواره مؤذن و همنفس
و همقدم بود تا درآنهنگام که روز عاشورا رسیده جنك اتفاق افتاد،
حجاج بن مسروق پیش آمده تانزدیك امام(ع) ایستاد وبرای جنك اذن

۳- روزگار پرچم دین بجائی رسیده که ستمگری آنرا بدست گرفته و هر
گاه کجی درکنار وپهلوی آن رخ دهد آنرا استوار نمیکند.
٤- من سوگند خورده ام که جانم پیوسته قرین اندوه باشد و همواره چشم
گریان بوده تا زنده‌ام ازگریه نایستد.
٥- مگرآنکه بنی‌امیه برسوائی رسیده سران آنها تادم مرك درذلت وخواری
بوده باشند.

گویا آن اشعار نخستین را درآن منزل احمر
طائی که بود میگفته و در همان کوفه اشعارش بکوش ابن‌زیاد رسیده بودکه فرستاده
اورا احضار کرد ولی او سوار شد وگریخت. نخست پیش‌از هرچیز وهرکاربیدرفهٔ
همت شهیدان رفت درتربت آنان بوی وفا شنید. عقب‌افتادگی خودرا احساس نمود
ازذلت خود وباقیماندکان در زیر پنجهٔ ستمگران عزت آنانرا بچشم خود مجسم دید
«من‌اراد الحیاة عاش ذلیلا» ولی بهرحال سر خوردنش از عبیدالله بن زیاد موجب
این تأثرات واحساس وسبب عصبانیت اوگردید واگرهم ازناجوانمردی خود دروحلهٔ
یاری خواستن ابوعبدالله ع پشیمان شده، اندك آتشی در دل خود احساس میکرد
تا بابن زیاد برنخورده بود خاکستر بروی آن می‌پاشید، مطامع‌وهوا وآرزورا تسلیت
خود قرار میداد. سر خوردن از ابن‌زیاد مانند باد سختی آن خاکستررا عقب‌زد.
مطامع وانتظارات وآرزوهای او که رشته‌اش گسیخته شد و خیال آنها عقب رفت
باد بزخم او خورد. مانند مردم هوشیار اندکی بهوش آمد ولی بخود آمدن او
مادامی بود که اهریمن هوا ومطامع ازاو بکنار رفته وآرزوها وانتظارات ازاودست
باز داشته بودند. در این زمان اندك مانند هوشیارها که باختیار خود هستند. می
اندیشیده بی‌ارجی خود وارجمندی شهیدان کوی حسین را از خاطر میگذرانیده.
اندیشه‌های خودرا بروز میداده بنغمهٔ شعر اندکی از غصه های خود میکاسته است بنا
بروایت ربیع بن انس میگفت: یقول‌امیر الخ - تا وقتیکه این اشعار بابن زیاد رسیده
دربی او فرستاد ولکن او باسب خود نشست وازشر ابن‌زیاد نجات یافت. معلوم‌است

خواست حسین (ع) او را اذن داد وبعداز برهه ای وفاصله ای از میدان پیش حضرت‌او برگشت باوضعی که سربلند وسرفراز شده ازخون‌خود سر تاپا درخضاب رفته بود دربرابر امام (ع) آمده احساسات عجیبی ابراز داشته میخواند .

١ ـ فدتك نفسی هادیاً مهدیاً   الیوم القی جدّك النّبیّــا

٢ ـ ثمّ اباك ذالنّدی علیّا   ذاك الذی نعرفهُ الوصیّــا

این لاف وگزاف که میگفت اهمّ مراراً ـ الخ ـ ازمغز ودماغ یکنفر دروغگو می تراود • مرد حقیقت چنین لاف وگزاف نمیزند واگر باظهار آن ناچار شد ازکردار آن نمی‌گریزد وبکوهستانها براهزنی ویغماگری نمی‌پردازد ولی اوگریخت وازمدائن هم گریخت وبکوهستان مدائن «کوههای بختیاری دراطراف اهواز» رفت ممکن است که کوهستان کرمانشاه «قرمنسین» بحدود کنگاور که بعداً مسکن راه زنان عرب شده بود آمده باشد • تایزید زنده بود آنجا بود •

بعداز مرك یزید که انقلاب عراقین شروع‌شد وشیعه شورش‌کرده بخونخواهی برخاستند او هم بکوفه آمده خودرا جزو آنها کرد و بمختار پیوست ولی بعد بدنبال دماغ پر باد خود رفت ، خلاصه آنکه بعد از قضیه کربلا تا از بنی‌امیه رنجش داشته بچندین صورت تاثرات خود را اظهار میداشته • میگفته : بیرق دین کج شده باقی‌ماندگان کربلا خواب ندارند • تا بنی‌امیه‌را خوار وزبون نکنند آرام نخواهندگرفت ولیکن هنگامیکه نوبت خونخواهی رسیده ومختار وابرهیم اشتر بجنك عبیدالله‌زیاد می رفتند ازآنها بصورت نازیبائی کناره‌گیری کرد .

ابن‌نما میگوید : بمختار گروید و بهمراه ابن اشتر برای جنك با عبیدالله بن زیاد شتافت • ابن اشتر همراهی اورا خوش نداشت بمختار گفت : من ازاین مــرد هراس دارم • مبادا ، درموقع نیاز با من کجروی کند مختار گفت: باو نیکی کن • چشمش‌را بمال پر کن • میگوید ابراهیم بیرون آمد باهشت هزار تن وعبیدالله جعفی هم بهمراه او بود تاابراهیم بااردوی خود درجزیره بتکریت پیاده شد • فرمان جمع آوری خراج را داده • خراج‌را گرفت وبین لشکر توزیع وپراکنده کرده پنجهزار درهم برای عبیدالله جعفی فرستاد او ازاین جهت بخشم رفته‌ گفت : تو برای خود ده هزار درهم برگرفتی وبرای من پنجهزار درهم فرستاده‌ای باآنکه پدر من «حر» از پدر تو «مالك» پست تر نبوده ابراهیم سوگند یاد کرد که افزون از او برنداشته وهرچه را هم برای‌خودبرداشته بودبرای‌اوفرستاد ولی او راضی نشد و برمختار خروج کرد وپیمان را شکسته بیغما وغارت دهات کوفه پرداخت قریه هائی را تاراج کرد •

۱ - فدایت جان من ! ای راه یافته وراهنما ! هان امروز است که جدّتو پیغمبررا دیدار کنم ،

۲ - وبعد از آن پدرت علی رازیارت کنم که دریای بخشش بود بخششها بما داشت ، علی همان بزرگست که اورا وصی میشناسیم ،

کارمندانی‌را کشت مالهای مردم را گرفت • مختار فرستاد کسان او را اسیر کردند زن اورا حبس کردند • بعد او بادویست سوار بزندان مختار تاخته زن خودرا از زندان بیرون برد وفرار کرد • سپس مختار فرستاد دربرابر خرابی‌هائی که کرده بود خانه اورا ویران کردند از مصالح آن خانه حجربن عدی کندی را که زیادبن ابیه خراب کرده بود ساخت •

ابن نمامیگوید : بمصعب پیوست . وبعد بشام‌رفت و از مروان لشکری برای امنیت عراق وتسلیم وگرفتن عراق • خواست که باز خدمتی کند • با چهار هزار سوار روانه عراق شد نزدیك موصل رسید • خودش پیشاپیش لشکر میآمد وازلشکر جدا افتاده بپلی رسید که آب نهر آن زیاد ومردمان کشاورز در آن حدود مشغول زراعت بودند پای اسبش بپل رفت خودش درآب غلطید مردم کارگر آمدند وضع لباس وزین و برك اورا دیدند بعوض اینکه او را ازآب بیرون بکشند با بیل اورا کشتند و پیکر اورا بآب دادند لباس وزین وبرك واسب اورا بردند با چنین وضعی عمر او بپایان رسید • این همان کس‌است که بحسین ع گفت : دماغ من حاضر نیست خونم بهدر رود •

احمدبن داود دینوری که ازاصحاب عسکری ع است درکتاب اخبارالطوال خود میگوید : عبیدالله ازپیش ابن‌زیاد غضبناك وخشمگین بسرزمین جبل رفت • ومشتی ازمردمان گرسنه بینوای کوفه بدنبال او افتادند • در مدائن پیاده شده گفت : اگر میتوانستم که رو ورخسار ابن زیادرا نبینم قطعاً چنین میکردم • بعداز آن راجع بابن زیاد چندین مرتبه نوبه بنوبه با مختاربن ابوعبیده ثقفی وبا مصعب‌بن زبیر مراجعه میکرد تاآنکه عبیدالله زیاد ازکوفه وبصره گریخت مختار والی کوفه شد نامه‌ای بعبیدالله حر جعفی نوشت « که درناحیه «جبل» کوهستان بود وراهزنی کرده بیغما وغارت می‌پرداخت » باو نوشت : تو فقط برای‌حسین (ع) خشمگینی و بنام او خروج کرده وکناره گرفته ای ما نیز ازکسانی هستیم که برای آن شهید خشمگین هستیم ما یکباره الحق ازهمه کارها دست کشیده‌ایم که اورا خونخواهی کرده خون اورا بگیریم بیا ومارا دراین اقدام یاری ده .

لیکن عبدالله جعفی او را باین کار اجابت نکرده چون مختار عهده دار تنظیمات و تأمین آن حوزه هائی بود که او مشغول چپاول آنها بود لذا مختار

چون عبید الله جعفی گفته بود مبادا خون من هدر رود • این سربلند حجاج وقتی ازمیدان برگشت که سرخ رو وازخون خودخویشتن را خضاب ورنگین کرده بود دراظهار احساسات خود اظهار دلخوشی می کرد • که دراین راه خون و جانم بیهوده بهدر نرفته بلکه براهنمائی تو راه را جسته ام •

بقصد خراب کردن خانه که او در کوفه داشت سوار شده آن خانه را ویران کرد، فرمان داد زن او را ام سلمه دختر عمرو جعفی • در زندان حبس کردند هرچه او در آن منزل داشت جمیعاً بیغما رفت • متصدی اینکارها «عمرو پسر سعید بن قیس همدانی» بود، این خبر بعبیدالله جعفی رسید اوهم بقصد تاراج «ماهین» که مزرعه عمروبن سعید بود حرکت کرد وآنرا بغارت داد• اغنام واحشام آنرا بردزراعت آنرا سوزانیده شعری گفت

١ — وما ترك الكذّاب من جُلّ مالنا ولا المرء من همدان غير شريد

٢ — افي الحق ان يجتاح مالي كلّها و مامن عندي ضيعة ابن سعيد

١ — مختار دروغگوازتمام دارائی من چیزی باقی نگذارد • نه مختار ونه آنمرد همدان بمن چیزی باقی نگذاشتند که پراکنده نکرده باشند

٢ — آیا سزاوار است که تمام دارائی من از بیخ کنده و برباد رود، ومزرعهٔ ابن سعید نزدمن آسوده باشد•

پسر حر جعفی سپس برای استخلاص زنش از زندان. از پهلوانان ویاران خود یکصد سوار برگزید که محشر تمیمی و دلهم بن زیاد مرادی و احمربن دلهم طائی و این قبیل شجعان از جملهٔ آنها بودند• بهمراه خود آنهارا برداشت و بقیهٔ یاوران خودرا در ماهین بجاگذاشته رو بکوفه براه افتاد• تاشبانه بجسر کوفه رسید• فرمانداد نگهداران پل راکت بستند• چند نفری ازهمراهان خودرا موکل آنها ساخت• سپس از پل عبور کرده داخل کوفه شد (ابوعمره کیسان) که سرکرده پاسبانان شب بود باو برخورد• دادزد: کی هستی؟ گفتند ما از یاران عبدالله کامل هستیم میخواهیم پیش «امیرمختار» برویم. اوهم ناچار اذن عبور داده وگفت: بروید! در حفظ خدا• آنها گذشته دنبال کار خود رفتند تا خودرا بزندان رساندند درب زندان را شکستندهرچه و هرکس در بند بود بیرون آمد• ام سلمه را باسب خود نشاند• چهل نفر براو موکل کرد و اورا پیشاپیش روانه نمود• خود بدنبال میرفت خبر بمختار رسید• اوهمراشدرا که مولای بجیله باشد با سه هزار نفر فرستاد و ابوعمره هم از ناحیهٔ بجیله با هزار نفر بسراغشان آمد عبدالله کامل هم از ناحیه نخع با هزار نفر بقصد آنها بیرون آمدند

وقت است که با سربلندان جهان (محمد ص وعلی ع) همدوش شوم بخواری آن مرد که گفت حمیت دماغ من بیش از اینست که دشمن مرا بی‌ثمر بکشد(ببین تفاوت ره از کجاست تابکجا ؟!!) .

حجاج میگوید بعلاوه از این سربلندیهـای تازه ، بخششهائی از

آنهارا احاطه کردند ولی عبیدالله جعفی آنهارا میشکافت و میرفت با وضعیکه از پشت بامهای کوفه او و یاران او سنگباران میشدند . تا از جسر عبور کرد . در صورتی که یکصد نفر از اصحاب مختار کشته شده بود ولی از همراهان او جز چهار نفر کشته نشده عبیدالله بسیر خود ادامه داده تا « به باقیا» رسیدند آنجا پیاده شده زخمهای خود را بستند اسبهای زیر پا را خوراك و آب داده سوار شدند . گرهٔ زخمهای خود را باز نکردند تا (بسورا) رسیدند در آنجا راحت کردند بعد از آن براه افتادندتا بمدائن رسیدند سپس خودرا درماهین بیاران خود رسانده درآنجا اقامت کرد تا مختاردرکوفه کشته شد . سپس میان او و مصعب بن زبیر جنگها و زدوخوردهای زیادی واقع گشت بعد بهوای عبدالملك مروان بشام رفت و باو گفت من آمده‌ام نزد تو که فقط لشکری بهمراه من روانه کنی بجنك مصعب بن زبیر بروم . عبدالملك هم او را گرامی داشت اموال زیادی باوداد . باو گفت تو برو من البته دسته دسته لشکر برای توانتخاب کرده میفرستم تا صدهزار سوار تورا مدد میدهم . ابن حر با عده‌ای راه‌را آمد تادرنزدیك انبار پیاده شد و همراهان ازاو برای داخل شدن بکوفه اذن خواستند و رفتند این خبر بعبیدالله بن عباس سلمی رسید او فرصت را غنیمت شمرده از حارث بن عبدالله که درکوفه جانشین مصعب بود خواهش سپاهی کرد و باو آگهی داد که همراهان عبیدالله جعفی از دور او پراکنده شده‌اند . اوهم اورا با یکصد سوار از (بنی‌قیس) برای اینکار حرکت داد . او پانصد سوارهم از خود و قبیله خود مددگرفته بسراغ او رفت تا باو برخوردکردند . اورا بهمراهی ده‌نفر از یارانش یافتند همراهان او صلاح اورا بفرار دانستند او نپذیرفت و با آنها جنگید تا یاران او زخمی شدندآنها را اذن فرار داد و خودش با آنها بالای جسر جنگید وازآنها مردان بسیاری‌راکشت تا به پل رسید خواست عبورکند آنها هم ناچار شدند بیکنفر (نبطی)گفتند : اینمرد فراری را امیرالمؤمنین یعنی عبدالملك میخواهد و اگر ازدست رفت تمام شما را میکشیم . یکنفر نبط پرقوت نیرومند باو آویخت ، دو بازوی عبیدالله جعفی‌را محکم گرفت و در اینحال زخمهای او خون می پراند و بهر حال آن یك گـرفت و دیگران با پارو های قایق او را زدند وقتی که ابن حر دید که معبر نزدیك بقیسیه رسیده بآن مردی که اوراگرفته بود چسبید باهم تلاش کردند تا هردو بآب افتادند و غرق شدند .

پدرت علی (ع) نزد ماهاست حقوقی برای تو ازپیشینیان تو در گردن ما ها است ، علی (ع) همان است که ما اورا وصی پیغمبر (ص) میشناسیم واگر این سوابق‌هم نبود مارا همین کافی بود که درپایان این جانفشانی بآنها میپیوندیم .

آری این همان کسی است که بهمراه پسر پیغمبر نخواست جان فشانی کند و خود از پشت اسب بکاخی ازبهشت‌فرود آید ، تا در دفتر فداکارانی ثبت شودکه در جهان برای دین و آئین جان خودرا فدا کرده اند و آرامگاهش زیارتگاه بزرگان جهان شود . بحقیقت هرگاه سعادت و اقبال روی آورد و انسان با آغوش باز آنرا نپذیرفت ادبار جایگیر اقبال خواهد شد و عاقبت از راه‌آب بدست مشتی دهقان بینوا با بیل و چوب بکوخی میرود که شایستهٔ اوست .

قدر وقت ارنشناسد دل و کاری نکند
بس خجالت که‌ازاین حاصل اوقات بریم

(نگاهی‌دیگر بسابقه ولاحقهٔ‌او)

در کتاب لصوص «راهزنان‌عرب» ابوسعید سکری بسند مخصوص‌ازابومخنف لوط بن یحیی بن سعید اردی حدیث میکند — که ازسرگذشت های عبیدالله بن حر جعفی این بودکه در جنگ قادسیه بهمراه دوتن خال خود زهیر و مرثد پسران‌قیس‌بن مشجعه حاضر بود او خود مردی بود شجاع زیر بار اطاعت امراء نمیرفت بعد بمعاویه پیوست معاویه اوراگرامی داشت ولی او بااصحاب خود سر وسرّی داشته آمدورفتی بنوبت میکرد این خبر بمعاویه رسیدکسی بسراغ او فرستاده اورا طلبید وقتی‌بمعاویه وارد شد. معاویه گفت : پسر حر ! این جماعت چیست ؛ که بر در خانه‌ات باجتماع می‌آیند بپاسخ گفت . اینها پیرهن تن من هستند من آنها را نگاهداری میکنم که به آنهاخودرا «اگر جوروستمی ازامیرالمؤمنین‌به‌بینم» نگاهدارم، معاویه گفت : ای‌پسر حر ! شاید بیادوطن و بلاد خود افتاده‌ای؟ ودلت بسوی علی بن ابیطالب«ع» مایل گشته؟ عبیدالله گفت: اگرگمان میبری که دل و جان من بسوی بلادم و بعلی بن ابیطالب راغب شده ، سرمیکشد ، بجا است و من باین آرزو الحق سزاوارم راستی برای من زشت است که با تو بوده و بلاد خودرا ترک‌گویم اما اینکه راجع بعلی‌بن ابیطالب مذاکره کردی تو خود درست‌میدانی که او برحق است و تو بر باطلی. عمرو عاص درسخن مداخله کرده گفت : دروغ گفتی ای پسرحر ! وگناهی آوردی . عبیدالله

امام(ع) بپاسخ فرمود : آری ومن نیز بدنبال تو بدیدار آنها خواهم شتافت ، وی بر گشته جنك كرد تا كشته شد .(خدای از او خشنود باد) وظاهراً پیش ازظهر شهید شده .

درقائمیات سلامی دارد ، **السلام علی حجاج بن المسروق الجعفی**

پیام من یا گلبانك محمدی ص

این كشته ازتن خون آغشته خود پیغام میدهد که جان گرامی را بهترین مصرف آنست که در پای هدایت وراهنمائی ورهبری خلق فدا كنند وبآهنك اذان آگهی میدهد که اگر در این راه روح و روان ببخشایند هم بزم سرفرازان جهان و خدمتگزاران عالم خواهند بود .
تناسب شرط هر اجتماعی است — تاجریکه درشهری تازه وارد شود ، شاهزاده ایکه بجهان گردی در مملکتی واردشود، صنعتگر نامی،هنرور پرآوازه‌ای که‌درشهرستانی ورود کنند بیشتر جمعیتی که بدیدار آنان رایگان و باستقبال آنان روانند طبقه هم‌شأن وهم آهنك و هم پیشه‌اند این‌شهید بخون آغشته ازاین رهگذر که‌درراه گلبانك محمدی بخون‌طپیده بخودنوید میدهد که‌درانجمن

گفت خیر ! تو دروغگو تر از منی . سپس عبیدالله خشم آلود بیرون آمد . با پنجاه سوار رو بکوفه کوچ کرد تمام آن روز را در راه بود و راه میپیمود تا هنگام غروب بساخلو های معاویه رسید . اورا ازرفتن جلوگیری کردند . او هم بآنها حمله‌کرد چند نفر از آنها راکشت وباقی گریختند . اسبهای آنهارا باهرچه نیاز داشت برداشته راه خودرا پیش گرفت . بهیچ قریه و دهی از قریه های شام نمیگذشت که آنرا یغما نمیکرد تا وارد کوفه شد. وی پیشترها زنی درکوفه داشت که کسان آن زن او را از اوگرفته و بعکرمه شوهر داده بودند دختری هم برای‌عکرمه‌زائیده بود عبیدالله جعفی پیش امیرالمؤمنین « ع » دادخواهی کرد علی «ع» باوفرمود : ای پسرحر : توئیکه بادشمن‌ما برما تاخت ونازمیکنی . پاسخ‌داد اگرتضیه بالحقیقه این بود البته جای پای من آشکارا است . یاگفت میشد آشکارکرد وهراس و بیمی از عدالت تو درمیان نبود ، بهرحال راجع بزنش‌دادخواهی بیش‌امام «ع» آورده امام‌هم زن را از او دانسته حکم بوی داد عبیدالله با آن زن بسرمیبرد و از امور کشوری و لشکری علی‌بن ابیطالب(ع)برکناربود تاحضرت‌را شهیدکردند ، بود تا عبیدالله زیاد

انبیاء وفداکاران که خدمتگزاران خلقند حق ورود داشته وآنان اورا بپذیرند وگر نه چه مناسبت دارد که جعفر طیار وپیمبر خدمتگزار یکتن بیگانه از کیش را ودور ازروش را درردیف خود داخل کنند. یا آنانکه حسین «ع» راتنها گذاشتند تابدست تنها قیام کرد که کشته شد درانجمن خود بپذیرند حجاج میگوید من امروز که بخون سرخ رویم و تاپای جان تلاش کرده ام امید دیدار وروی ملاقات آنانرا دارم الیوم! الیوم! امروز امروز! بااین وضع والبته این سخن منطقی اورا امام (ع) هم امضاء میکند. صحیفه سجادیه باین آرزوی معقول شمارا دست بدعاء دارد که میگوید:

حمدا نسعد به في السعداء من اوليائك و نصير به في نظم الشهداء بسيوف اعدائك — ۱ ه — حجاج در قائمیات سلامی دارد توگوئی آنسلام بازگشت بانك اذان اواست که ازگنبد گردون میاید

والی شده وسپس مرك معاویه فرارسید و یزید بسلطنت نشسته تازه بدولت رسید و شد آنچه نباید بشود «شیخ عبدالقادر بن عمر بغدادی» در کتاب خزانة الادب خود گوید ابومخنف گفته هنگامیکه عبیدالله زیاد مسلم بن عقیل وهانی بن عروه را کشت وگفتگو در کوفه پیچید که حسین «ع» تصمیم کوفه را دارد عبیدالله جعفی برای کناره گیری از خون حسین «ع» وکسانیکه از خانواده ویارانش بهمراه اوخواهدبود از کوفه خارج شده در قصر بنی مقاتل موقتا برای اینکه درخط سیر حسین «ع» از مکه بکوفه نباشد منزل گرفت، بدلیل آنکه راه مکه بکوفه از جنوب است وکربلاء وقصر درشمال کوفه است وقصر یکمنزل پیش از کربلاء بوده وحسین «ع» ازقصر سحرگاهان سوار شده نزدیك بظهر بکربلاء رسید» مادیان و اسبهای نجیب عربی راباخودداشت و گروهی یار و یاور همراه او بودند. عبیدالله جعفی از اقامت کوفه استفاده ای که کرد این بود که درشماره محدثین کوفه درآمد و یك نسخه از احادیث امیرالمومنین «ع» ضبط کرد «نجاشی» ابوالعباس در کتاب رجال خود گوید. عبیدالله حرجعفی یکه سوار وبی باك وشاعراست نسخه ای ازگفته های امیرالمؤمنین «ع» داردکه از آن روایت میکنند. «بخاری» هم این مطلب راذکر کرده و گفته. اسمعیل بن جعفر بن ابی حفصه از سلیمان بن یسار ازعبیدالله روایت کرده ونیز شریك ازعمر بن حبیب از عبیدالله روایت کرده حدیث او درعداد کوفیین است ابوالعباس میگوید: شریك از جابر بن عبدالله حدیث کرد او از عمرو بن حریث اواز عبیدالله حرجعفی که از حسین بن علی «ع» راجع بخضابش پرسیدم امام «ع» فرمود: آ ساه باش چنان نیست که شما می پندارید یعنی سیاهی مو نیست فقط حنا ورنك است.

یزیدبن مغفل (۱)

ط - یزیدبن مغفل بن سعد العشیره . جعفی مذحجی (۲)

یزیدبن مغفل ازشجاعان شیعه و ازشعرای هنرور خوش بیان بود ازاصحاب امیرالمؤمنین (ع) بود درصفین دررکاب آنحضرت جنگ کرده سپس از طرف حضرت علی (ع) برای جنگ با خوارج و خریت رئیس خوارج (۳) مأمور وفرستاده شد درهنگامهٔ کشتن خریت خارجی یزید ابن مغفل درلشکر علی (ع) فرماندهٔ ستون راست بود و معقل بن قیس رئیس کل سپاه بود .

طبری چنین گفته : و (مرزبانی) در معجم الشعراء گفته : یزیدبن مغفل پدرش ازصحابه رسول خدا (ص) است خودش ازتابعین است یعنی صحابه را درك کرده وصاحب خزانةالادب الکبری روایت کرده که این مرد بزرك ازمکه باامام (ع) همراه بود ، دراین راهی که ازمکه بکربلا

«۱» بوزن محسن ۲ — عسقلانی دراصابه میگوید ، این شخص یزیدبن مغفل بن عوف بن عمیربن کلب بن ذهب بن سیاربن لبه بن دوئل بن سعدبن مناة بن عامربن جعف بن سعد العشیرة مذحجی جعفی است ، این بزرك از پیغمبر خدا «ص» ادراکی دارد و در جنك قادسیه در عهد عمربن الخطاب خود و برادرش زهیربن مغفل حضور داشته اند .

۳ = خریت بن راشد ناجی ازبنی ناجیه بود . شاخه‌هائی ازخوارج بعلاوه از خوارج نهروان برای امیرالمومنین «ع» زحمت فراهم کردند . ازجمله این شخص بودخودش با مردان قبیله اش خروج کرده وسپاه علی «ع» درسه مرحله اورا تعقیب کردند نخست یکصد وسی نفر بسرداری زیاد بن حفصه مامورتعقیب آنها شدند دردیرابوموسی منتظر فرمان امیرالمومنین «ع» بودند تامکان این خارجی معین شد بدینقرار که بعد از تحقیق بوسیلهٔ نامه قرظة بن کعب که ازعمال علی «ع» بود معلوم شد که‌درنواحی بصره‌اند عبدالله‌بن‌وال‌تیمی‌فرمان تعقیب ازعلی «ع» برای زیاد آورد وزیادبن‌حفصه بقصد آنها حرکت کرد و در اطراف مدائن باآنها جنگید آنها بعد از جنك سختی شبانه گریختند وباهواز رفتند ودر اهواز عده آنها بدویست تن‌رسید زیاد بن حفصه

میآمدند حسین (ع) اورا بعنوان سفارت درقصر بنی‌مقاتل بهمراه حجاج ابن مسروق جعفی پیش عبیدالله جعفی فرستاد و در ترجمـه حجاج ابن قضیه ذکر شد مورخین صاحب مقاتل وسیر ذکر کرده‌اند در هنگامه روز دهم محرم که تنور جنك گرم شده دو لشکر بهم جوشیدند • یزید ابن مغفل ازحسین (ع) برای مبارزه اذن خواست •

مبارزه اینست که یکه وتنها پیش رفته پیکار کند • امـام (ع) نیز اذن داده پس بمیدان آمده میگفت :

۱ - انا یزید و انا بن مغفل   و فی یمینی نصل سیف منجل

۲ - اعلو به الهامات وسط القسطل   عن الحسین الماجد المفضل

۱ - منم یزید پسر مغفل حالیا در کف راست من تیغه شمشیر نمایانی است ،

۲ - درمیان این گرد و غبار سر هارا می‌پرانم دشمن راازحسین (ع)

بعد از توقفی دربصره برای معالجه زخمیهای خود بفرمان « علی » بکوفه برگشت • ومعقل بن قیس با دوهزار نفر ازکوفه مجددا مامور آنها شد • یزید بن مغفل هم با او بود وبابن عباس دربصره دستوری رسید که او نیز دوهزار نفر ازبصره بفرسند ومعقل بن قیس امیرهر دوسپاه باشد ، ابن راشد هم درناحیه ازاهواز بود گروهی ازراهزنان واز مختلسین خراج وکردها وازمردم خود اهواز باوضمیمه شده بودند درنزدیك جبال رامهرمز لشگر علی «ع» بآنها رسیدند و سپاه بصره هم بسرداری خالدبن معدان رسیدند جنك ثانی رخ داد ابن راشدشکست خورد و گریخته بکنار خلیج فارس رفت • واعراب عبدالقیس را بااعراب آن نواحی بشورش وا داشت بازمعقل بن قیس مامور شد ومجددا آنها را در سرزمین فارس و کنار خلیج تعقیب کردبیرق امانی بلند کرد تا مردمان متفرقه ازپیرامون اوپراکنده شدند وفقط قبیله خود اوماند • باز دو سپاه روبروشدند خریت میمنه را بمسلمانان قبیله خود ومیسره رابنصارای قبیله خود داد ودرسپاه معقل سردار ستون راست یزیدبن مغفل و سردار ستون چپ منجاب بن راشد ضبی بود وبعد از جنك سختی نعمان بن صهبان چشمش بخریت افتاد بااو در آویخت تا او را کشت و ازسیصدتن خوارج وکرد ومردم بی‌پدر ومادر • یکصد وهفتاد نفر کشته شد •

ذور میکنم حسین بزرك منش و برتر از همه است •
سپس جنك کرد تا کشته شد(رضی‌الله عنه)

مورخ مرزبانی در معجم خود ذکر کرده : درآن هنگام که جنك صورت جد بخود گرفت یزیدبن مغفل پیش آمد ومیگفت :

١ـ ان تنکرونی فانا بن مغفل   شاكٍ لدی الهیجآءِ غیر اعزل
٢ـ وفی یمینی نصل سیف منصل   اعلو به الفارس وسط القسطل

ترجمه :

١ـ اگر نمی‌شناسیدم من پسر مغفلم وغرق اسلحه درهنگامهٔ جنك پرشور دست بسته نیستم.

٢ـ در کف راست من قبضهٔ شمشیری است باتیغه ای که در میان این گرد وغبار برسر سوار فرو میآورم،

میگویند جنگی کرد که مانند نداشت جمعی را کشت و کشته شد (خدایش خوشنود باد) ظاهراً پیش از ظهر شهید شده در زیارت قائمیات آمده (السلام علی یزیدبن مغفل • السلام علی حجاج بن مسروق الجعفی)،

پیام من بتو ای زبان گویا

قیمت این رجزها ازاین است که دریك بیابان پرازلشکر که همه حسین(ع) رامحکوم باعدام میدانستند صدای این گروه مغلوب آن همه جنجال و هیاهو نبود بلکه بآوازی رسا فریاد میزدند که بجدیت طرفدار حسینیم مارا بشناسید وآواز مارا بشنوید که شنیدنی است • بالحقیقه پیامی است که عظمت فرد بانست که رأی او از خود او باشد و جنجال وهیاهو دررأی او تاثیر نداشته باشد و حقیقت را برای خود حقیقت بخواهد .

اللّهم صلّ علی محمّد .... امام الرّحمة
وقائد الخیر ومفتاح البرکة کما نصب لامرك
نفسه و عرض فیك للمکروه بدنه و کاشف
فی الدّعاء الیك حامّته و حارب فی رضاك
اسرته وقطع فی احیاء دینك رحمه واقصی
الادنین علی جحودهم وقرّب الاقصین علی
استجابتهم لك (صحیفهٔ سجادیه)

حنفی ها

ی - سعیدبن عبدالله حنفی

این سعید نیکبخت از شیعیان با وجاهت کوفه است که روی و آبروی شیعه بآنهااست وازآن طبقه‌ای‌است که درمیان شیعه هم صاحب شجاعت وهم مرد عبادت است ،

سعید بنمایندگی مردم کوفه بمکه میرود

سیره نویسان گفته‌اند : خبر مرگ معاویه هنگامیکه بکوفه‌رسید طایفهٔ شیعه جمع شده نوشته هائی بحسین علیه‌السلام نوشتند اولا بهمراه عبدالله بن وال و عبدالله بن سبع و ثانیا بهمراه قیس‌بن مسهر و عبدالرحمن بن عبدالله وثالثاً بهمراه سعیدبن عبدالله حنفی وهانی‌بن‌هانی فرستادند ..

این بزرگان (۱) فقط حامل‌نوشته نبودند بلکه سه دسته نمایندگان بزرگی از طرف بزرگان شیعه و فی‌الحقیقه سفرای آبرومندی بودند ، انتخاب اینها بامید آن بود که وجاهت اینها امام علیه‌السلام را قانع کند . بلکه بآبرو ووجاهت این سفراء امام علیه‌السلام را بجانب خود

---

۱ — محقق استرابادی در رجال کبیر خود میگوید : سعیدبن عبدالله حنفی‌از اصحاب حسین‌بن علی ع است بااو درطف کشته شد .

بیاورند: نوشته ای که آخر سعید آورد از آن طبقه سرکردگان عرب بود که در کوفه امام (ع) از ناحیهٔ آنها نگرانی داشت • و اگر ازرؤسای کوفه مانعی تصور میشد ازطرف اینها بود زیرا نفوذ شهری و ونفاق اینها دل را می‌رماند واین طبقه شاید چون دیدند شیعیان مخلص کارزا انجام خواهند داد و در دولت حسین علیه‌السلام کامیاب میشوند خواستند عقب نمانند و چون این نوشته بتلافی از عقب افتادگی بود گرمتر نوشتند'

گروهیکه سعید را فرستادند از این قرارند: ۱ - شبث بن ربعی ۲ - حجاربن ابجر ۳- یزیدبن حرث ۴- یزیدبن‌رویم ۵ - عزرة بن قیس ۶- عمروبن حجاج ۷- محمدبن عمیر ۸- قیس‌ابن اشعث''

---

۱ — شبث باشین معجمه وباء مفرده مفتوح و درآخرش ثاء، ربعی راء ربعی مکسوراست • دارقطنی میگوید مؤذن سجاح بود سجاح آنزن بود که بدروغ مدعی نبوت‌شد، شبث بعداً اسلام آورد وازاصحاب‌امیرالمؤمنین(ع) گشت‌بعدازصفین برگشت وخارجی شد — پسرش عبدالقدوس معروف بابی‌الهندی‌است ــ شاعری‌است زندیق م... • شرابی • وپسرِ پسرش صالح‌بن عبدالقدوس آن زندیقی‌است که مهدی عباسی اورا بسبب زندقه‌اش کشت و بالای جسر بغداد بدار آویخت • ابن ندیم میگوید: پسری از صالح مرد او جزع زیاد میکرد ابوالهذیل علاف شیخ معتزله باو برخورد دیدش که درد و سوزی بی‌اندازه دارد گفت وقتیکه مردم نزد تو مثل زراعت باشند برای غصه وحزن تو جهت صحیحی نیست، صالح میگوید: من ازآن میسوزم که او کتاب شکوك را نخوانده مرد • پرسید این کتاب چیست؟ گفت کتابی است که من ساخته‌ام هرکس آنرا بخواند در هرچه بوده شك میکند که شاید نبوده ودرهرچه نبوده شك میکند که شاید بوده ابوالهذیل گفت: بنابراین تو خود شك کن درمرك پسر ورفتار را بر نمردنش بگذار اگرچه مرده وباز شك‌کن دراینکه کتاب شکوك‌را خوانده اگرچه نخوانده باشد.

۲ — حجار باحاء مهمله وجیم مشدده وراء بی‌نقطه • ابجر با باء و جیم وراء مهمله ابن جابر عجلی • حجار اسم وآوازه‌ای دارد پدرش ابجر نصرانی بود •

صورت نامه این طبقه که سعید وهانی آوردند این است :

بسم‌الله الرّحمن الرحیم ـ هرسوی این کشور وهرپهلوی این سرزمین سبز است میوه‌ها رسیده کیل‌ها پر ولبریز شده هرزمان بخواهی تو وارد میشوی بالای سر لشکری از خودت که از همه جهت مهیّا و آماده است [۱]

یعنی ذخیرهٔ لشکر و آذوقه و تجهیزات از هرجهت فراهم است انبارهااز میوه‌های رسیده و زراعات و محصولات این سرزمین حاصلخیز پراست،ولی حوصله ها لبریز شده ، ستم ازحد گذشته برای ما ستم زدگان چه سود از سبزه زار ؟ از ثروت خود ذخیره و از اشخاص خود نفرات میدهیم .

بدین نصرانیّت مرد مسلمانهای کوفه باحترام پسرونصارا باحترام خودش تشییع مفصلی از جنازه‌اش کردند در راه جبّانه (گورستان) عبدالرّحمن بن ملجم مرادی اشقی الاوّلین والاخرین بآنها گذشت پرسید چه خبراست ؟ قضیه باو گفته شد او گفت

۱ـ لئن کان حجّاربن ابجر مسلماً   لقد بوعدت منه جنازة ابجر

۲ـ و ان کان حجّاربن ابجر کافراً   فما مثل هذا من کفور بمنکر

۳ـ فلولا الّذی انوی لفرّقت جمعهم   بابیض مصقول الغرارین مشهر

۱ — اگر حجار پسر ابجر مسلمان باشد باید از جنازهٔ ابجر دوری کند .
۲ — واگر حجاربن ابجر کافر باشد اینگونه اقدام ازیك کافر دور نیست
۳ — اگر آن نیتی که دارم در بین نبود جمعیتشان را باتیغ خود پراکنده میکردم ...

وی دراینوقت عازم کشتن حضرت امیرالمؤمنین (ع) بود وآن شمشیررا که ضربت بحضرت زد همراه داشت .

۳ـ یزیدبن رویم یا یزیدبن حرث بضم راء وفتحه واو رویم شیبانی است و پدرش حرث از اصحاب امیرالمؤمنین ع است مریض شده بود علی ع عیادتش کرده فرمود کنیزکی نزد ما داری یعنی بتو خواهیم بخشید که در بیماری تو لطیف الخدمه باشد ، بخشید ، او هم اسمش‌را لطیفه گذاشت . این پسر از او بوجود آمد وباو می گفتند (ابن لطیفه) درکشمکش خونخواهی عثمان عثمانی مشرب بود به بنی‌امیه مودت

---

۱ — امابعد:فقد اخضرّالجناب واینعت الثّمار وطمّت الجمام فاذا شئت فاقدم علی جندلك مجنّد .

سعید و هانی بمکه آمدند امام (ع) برای جواب نامهٔ این طبقه سعید و هانی را بکوفه پس فرستاد باشخاص نامبرده نامهٔ نوشت، صورت نامه اینست :

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

اما بعد : همانا سعید وهانی با نامه های شما برمن وارد شدند، از نمایندگان شما این دوتن آخرین کسی هستند که برمن ورود کردند مقصود شمارا از آنچه مشروحاً یاد داشت وذکر کرده بودید فهمیدم،

میورزید درزمان مصعب درری کشته شد .

٤ـ عزرة بن قیس بفتح عین مهمله وسکون زاء معجمه، وراء مهمله . کسانیکه عروة بن قیس ضبط کرده‌اند تصحیف کرده‌اند .

٥ـ محمد بن عمیر بن عطارد بن حاجب بن زراره تمیمی است وحاجب صاحب آن تیر و کمانیست که پیش انوشیروان بگرو گذاشته خراج عرب را بعهده گرفت در کتاب رهن . درحدائق شیخ یوسف ازحضرت سجاد ع دارد که از یکی وامی خواست او گرو مطالبه کرد امام ع ریشه تاری از لباس خود جدا کرد و بگرو داد ، بعداز انقضاء مدت که خواست پول را بدهد آن ریشه را مطالبه فرمود و آن مرد عرض کرد گم شده امام ع فرمود بخدا قسم تامن گرو خودرا پس نگیرم وجه را نخواهم داد آنمرد صندوقچه ای آورد ازمیان دستمالی که درآن بود آن ریشه را بیرون آورده تقدیم کرد ، امام ع گرفت و پول را داد سپس آن ریشه‌را بدور انداخته ، فرمود : عربی کمانی‌را نزد نوشیروان بگرو گذاشت وپس گرفت . ریشه وتار عبای من از کمان عرب محترم‌تر است .

بسم‌الله ، من الحسین بن علی (ع) الی الملاء من المؤمنین والمسلمین ، امّا بعد فان سعیداً وهانیاً قدما علیّ بکتبکم و کانا آخر من قدم علیّ من رسلکم . وقدفهمت کل الّذی اقتصصتم وذکرتم.ومقالة جلّکم: انّه لیس علینا امام .فاقبل.لعل‌الله ان یجمعنا بك علی الهدی والحق. وقدبعثت الیکم اخی وابن عمی وثقتی من اهل بیتی. مسلم بن عقیل وامرته ان یکتب الیّ بحالکم وامرکم ورائکم،فان بعث الیّ انه قد اجمع رأی ملئکم وذوی الفضل والحجی منکم علی مثل ماقدمت به علیّ رسلکم و قرئت فی کتبکم. اقدم وشیکا.انشاءالله. فلعمری ماالامام الاالعامل بالکتاب والآخذ بالقسط والدائن بالحق والحابس نفسه علی ذات‌الله والسلام

سخن و گفتگوی بیشتر شما اینست که برسر ما امامی نیست. بنابراین بسوی ما بیا. بلکه بوجود تو خدای ما رابر هدی و حق گرد آورد • من هم‌وادار کردم پسرعمم، برادرم • مورد وثوقم ازمیان کسان خانواده‌ام مسلم‌بن عقیل‌را که بشهر شما بیاید.باو دستور دادم که ازحال شما و کار شما ورأی شما برای من بنویسد. بنابراین اگر او در مراسلهٔ خود بمن آگهی دهد: که رأی اشراف شما و فضلای خردمندان شما قطعی است راجع باین سخن که برای آن نمایندگان شما پیش من اعزام شده بودند ومن درنامه های شما قرائت کرده‌ام. باخواست خدا زود خواهم آمد زیرا قسم بحیات وزندگانیم. که امام جز آنکس نیست که فقط وفقط عامل‌به کتاب خدا، پیرو عدالت و پابند حق باشد، محدود کند نظر خود را و حبس کند دلخواه خودرا بذات اقدس خدا؛ جز خدا کسی را در نظر نداشته باشد واین نامه را دینوری بصورت زیر ضبط کرده؛ ازحسین‌بن علی (ع) بهر کسی از پیروان و دوستداران او که در کوفه اند واین‌نامه باو برسد.

اما بعد • نامه های شما بمن رسید محبت واشتیاقی‌را که راجع بورودم برشما اظهار کرده بودید آگاه شدم آنچه یادآوری وذکر کرده بودید فهمیدم من اکنون برادرم وپسر عمم ومورد وثوقم از خانواده‌ام را مسلم‌بن عقیل وامیدوارم که بسوی شما میآید تا ازحقیقت مقصود شما برای من آگاه شود وآنچه از اجتماع شما براو آشکار شود برای من بنویسد • درصورتیکه امورشما بهمان‌قرار باشد که‌درنامهٔ خویش‌مراسله کرده‌اید وفرستادگان شما بمن خبردادند من خودم درورود برشما شتاب خواهم کرد بخواست خدا .

سعید سیصد فرسخ دیگر بکوفه برمیگردد

امام(ع) این‌دونفرحق گذار را(یعنی‌سعیدوهانی)پیشاپیش مسلم فرستاد وبعد مسلم‌را بهمراهی قیس وعبدالرحمن روانه راه کرد.

سعید در کوفه بمسلم دلگرمی میدهد.

طبری. ابوجعفر میگوید: وقتیکه مسلم در کوفه حاضر ودرخانه مختار پیاده‌شد باجمعیت شیعه رو برو گشت مردم ازشوق گریه میکردند مسلم نامهٔ امام (ع) را بر آنها میخواند خطبای آنها برخاستند در آن انجمن برابر مسلم نطقها کردند. نخست عابس درمیان آن‌جمع خطابه رشیدی خواند.

پس از او حبیب، بعداز آنها این سعید شهید برای خطابه بپا خاست بعد از حمد وثنای خدا قسم یاد کرد: که تصمیم دارد ودل برآن نهاده که بحسین(ع)یاری کندونفس‌وجان خودراونفیس دارائی خود را فدایش خواهد کرد (۱)

مسلم اورا سیصد فرسخ دیگر برمیگرداند

پس‌ازآن بفاصلهٔ اندکی مسلم‌اورا بامراسله‌ای پیش‌امام‌علیه‌السلام تا مکه فرستاد و در مکه بود تا نوبهٔ چهارم باز اینراه دور و دراز را، تا کربلاء بهمراه امام علیه‌السلام پیمود و با امام علیه‌السلام باقی ماند تا کشته شد.

سعید چون درآمد و رفت گرم گرفته بود شب عاشورا
هم بگرمی سخن گفت

ابومخنف گفته درشب‌عاشورا امام (ع) اصحابش‌را خطبه‌ای‌خواند و درخطبه خود فرمود این شب تاریك شما را فرو پوشیده از تاریکیش استفاده کنید. جان خودرا از این وادی پرخطر برهانید بروید، پیش

---

۱ — ثم‌قام سعید بعدهما فحلف انه موطّن نفسه علی نصرة‌الحسین فاد له بنفسه

ازهمه کسان خانواده‌گیش بپاخاستند و هرچه می‌باید بگویند گفتند، پس‌ازآن بفاصله‌ای سعیدبن عبدالله حنفی برای سخن رانی برپا ایستاد و آنقدر گرم گفت که همه‌را فروزان کرد.

نص سخنش

گفت: بذات خداوندی قسم واگذارت نمیکنیم تا خدا بداند و ببیند که‌احترام پیغمبرش‌محمد(ص)رامادر بارهٔ تو حفظ کرده ایم، بخدا سوگند اگر خویشتن‌را بدانم که محققاً کشته میشوم پس زنده شده و بعداز آن زنده سوخته و پس از آن خاکسترم بباد داده میشود و این کاررا هفتاد مرتبه بسرم بیاورند که ازتو جدا شوم، من ازتو جدا نخواهم شد تامگر مرك بین ما جدائی بیندازد، آنهم من پیش‌از تو و در جلوی روی تو مرگ‌را دیدار خواهم کرد پس اینکاررا چرا الحال‌نکنم بااینکه جز یك کشته شدن بیش نیست و دنبال آن ارجمندی و سربلندی است که هرگز پایان ندارد (۱).

بعدازایشان‌زهیر بر خواست

همه وقتی صفتم گوشه نشینی بودی   تااو برخاسته‌ای از طلبت ننشستم
تو مپندار که ازخاك سرکوی تومن   بجفای فلك و جور زمان برخیــزم
برنخیزم زسر کوی تو تاجان دارم   گررسد کاربجان ازسرجان برخیزم

کارش درروز عاشورا گرمتر ازگفتارش درشب عاشورا بوده

باز ابومخنف روایت کرده هنگامیکه حسین (ع) درروز عاشورا نماز ظهررا خواند (نمازرا بخوف گذاردند) بعدازظهر جنك شدت گرفت

---

۱ — ثمّ قام سعیدبن عبدالله فقال: والله لانخلیك حتّی یعلم‌الله انّا قد حفظنا نبیه محمداً فیك والله لوعلمت انّی اقتل ثم احیی ثمّ احرق ثم اذرّ یفعل بی‌ذالك سبعین مرةً ما فارقتك حتّی القی حمامی دونك فکیف لاافعل ذلك و انمّا هی‌قتلة واحدةٌ ثم

یاران جانفشانی کردند؛ جنگ سختی شد دشمن نزدیك بحسین (ع) رسید دراین هنگامه که دشمن نزدیك و وجود اقدس او در جای خود ایستاده بود سعید حنفی پیش دویده جلوی روی امام (ع) ایستاد خودرا آماجگاه دشمن ساخت از چپ و از راست تیر می‌باریداوهم‌برابر حسین علیه‌السلام برپا ایستاده بود امام علیه‌السلام را از تیرها نگه‌داری میکرد بجان و تنش تیر می‌آمد؛ نوبتی صورت دیگر نوبتی سینه اش یك نوبت دستهاو یکبارپهلوهاراسپربلا میکرداز نگهبانی‌وپاسبانی کاررابا ینجارسانید که‌تیری‌بحسین‌علیه‌السلام‌نمیرسیدتادرآخرشهیدحنفی‌بزمین‌افتاد(۱)

وزمزمهٔ عشق‌را بانغمهٔ خوشی میگفت گفته‌اش شنیدنی است
آری بکسی میگفت که میشنید

میگفت : بارخدایا لعنت ودور باشی که بعاد وثمود فرستاده وهستی آنهارا بباد فنا دادی براین مردم بفرست فرمانده که خانمانشان بباد فنا رود آنهارا ریشه‌کن کن و ازبیخ وبن برافکن .

نفرین بدشمن و نظری هم بدوست

بار خدایا بپیغمبرت سلام از من برسان و برسانش که از این جراحتهای پر درد من امروز چها کشیدم ! چها دیدم ! چه بسرم آمد ! چون مراد ومقصود من درياری پیمبرت ثواب تو بود

پس تو هم وسیله برای من فراهم فرما که پیمبرت مرا و
خدمات مرا بشناسد

نظر آخر بحسین باید کرد

همهٔ کارها مقدمهٔ این نظر بود !
عشق‌را طی لسانی است که صدساله سخن
دوست با دوست بیك چشم زدن میگوید

۱ــ حتی سقط‌الحنفی وهو یقول : اللّهم‌العنهم لعن‌عاد وثمود اللهم‌ابلغ نبیك عني‌السّلام وابلغه مالقیته‌من‌الم‌الجراح فانی اردت ثوابك فی‌نصرة نبیك ثم التفت الی

نگاهی بطرف حسین (ع) کرد و گفت : ای فرزند رسول خدا ! آیا وفا کردم ؟ آیا وفاداری کردم ؟

سخن هرچه میباید پیش گفته بود کار هرچه‌می‌باید کرده بود ، دردم آخر میخواست بفهمد که چه بهره ازوجودش برداشته تنها یك کلمه داشت ویك کار باقی مانده بود ، دربهره برداری ازوجودش بیك کلمه قانع بود آن کلمه‌را شنید وخاموش شد .

دردنبال این کلمه« آیاوفا کردم» شنید که امامش (ع) فرمود : آری تو پیشاپیش منی دربهشت ؛ سپس آن‌همراه باوفا همسفرهایش‌را تنها گذارده بدیدار خدا شتافت .

سفارشی‌است که این شهیدرا فراموش نکنید

بدی دربارهٔ سعید گفته

۱ - سعیدبن عبدالله لا تنسینه   ولا الحرّ اذ آسا زهیراً علی قسر

۲ - فلو وقف الصم الصخور مکانهم   لمارت علی سهل ودکت علی وعر

۳ - فمن قائم یستعرض النبل وجهه   ومن مقدم یلقی الاسنة بالصدر

۱ - مبادا سعیدبن عبدالله را فراموش کنی و نه آن حر ریاحی را درآن هنگامهٔ که بکمك زهیر بابی رمقی خودرا میکشاند .

۲ - ازآنکه اگر درجای آنان کوه پرسنگ ایستاده‌بود البته بلرزش میافتاد بالای دشت میریخت و بر فراز هامون ریزریز میشد . لایق هیچ یك فراموشی نیست .

۳ - چه‌آن یك تن که سر پا دربرابر پیکان صورتش‌را عرضه میکرد وچه آن یکنفر پیشروی که باسینه بملاقات سرنیزه میرفت . (۱)

«۱» درزیارت ناحیه‌است . السلام علی سعیدبن عبدالله الحنفی القائل للحسین (ع)

پیام من بتو

آرامگاه این سعید گویا بکسره زبانست که بهم کیشان ما بگوئید: سعادت را ازآن نیکبختان بیاموزید که درحفظ الغیب پیمبرشان چنان استقامتی کردند که در برابر تیرباران امضای وفا گرفتند، تو گوئی وجدان آنان پیمبری یاتمثال پیمبری ازخود درداخلهٔ آنان برتخت نشانده پیمبر آنان گویا همواره خودرا زنده میدارد و فرمان خودرا بموقع اجرا میگذارد ازنیك بختی بسعی و استقامت این جهان حشری درآن جهان باهمبازانی آن چنان درملك جنان برای خود تامین کردند، حشر کسی درآنجهان واینجهان جز باهمباز خود نخواهد بود

میگویند پیام‌ما بهم‌کیشان اینست که اگر هزاربار هم تن پاره‌پاره وسوخته شود این روحیه را نباید ازخود جدا کنند،

قد غیرَ الطعنُ منّا كلّ جارحةٍ سوی المكارمِ فی امنٍ من الغِیَر.

سرنیزه هرعضو و جارحه مارا پاره پاره کرد ولی روحیه ما ایمن ازتغییر وبحال خود بود . تا چنین روحیه برای خویشتن احراز نکنید اطمینان بتملك حوزه‌خویشتن نداشته باشید . احسبَ الناسُ ان یقولوا آمنّا وهم لا یفتنون

وقد اذن له فی الانصراف لاوالله لانخلیك حتی یعلم الله انا قدحفظنافیك غیبة رسول الله (ص) والله لواعلم انی اقتل ثم احیی ثم احرق ثم اذر ویفعل بی ذلك سبعین مرة ما فارقتك حتی القی حمامی دونك وكیف لاافعل ذلك وانما هی موتة اوقتلة واحدة ثم بعدها الكرامة التی لاانقضاء لها ابداً فقد لقیت حمامك وواسیت امامك ولقیت من الله الكرامة فی الدار المقامة حشرنا الله معكم فی المستشهدین .

اللّهم صلّ علی محمّد ... کما .. ووالی[١٩]
فیك الابعدین وعادی فیك الاقربین واداب
نفسه فی تبلیغ رسالتك واتعبها بالدعاء الی
ملتك . صحیفه سجادیه

عبدالرحمن خزرجی

یا ـ عبدالرحمن بن عبد ربّ انصاری خزرجی

عبدالرحمن . این فرد پیشقدم صحابی است که درك فیض حضور پیغمبررا صلی‌الله علیه‌وآله درشصت سال پیش کرده برای‌خود هم ترجمه دارد وهم روایت ونیز ازمخلصین اصحاب امیرالمؤمنین (ع) است .

ابن‌عقده‌در کتاب‌موالات میگوید:محمدبن‌اسمعیل‌بن‌اسحق‌راشدی حدیثی از محمدبن جعفرنمیری و او ازعلی‌بن‌حسن عبدی .اوازاصبع‌بن نباته‌بمن‌آموخت.اصابهٔ‌ابن‌حجراز ابن عقده‌این‌قضیه‌راضبط کرده‌اصبغ گفت: حضرت امیرالمومنین علی (ع) دررحبهٔ کوفه مردم‌را قسم داد که‌هر-کس ازپیغمبر (ص) شنیده‌است روز غدیر فرمود آنچه فرمود برخیزد و جز آنکه برخیزد من ازاو بچیزی قانع نیستم ونباید برخیزد مگرآنکس که بگوش خود شنیده ازرسول خدا (ص) آنچه گفته . پس بیش‌ازده‌نفر بلند شدند که درمیان آنها این دوازده‌نفر بودند .

١ ـ ابوایوب انصاری ٢ ـ ابوعمرة‌بن« ١ »عمروبن‌محصن ٣ ـ ابوزینب ٤ . سهل‌بن حنیف ٥ ـ خزیمة‌بن ثـابت ٦ ـ عبدالله بن ثابت ٧ ـ حبشی‌بن

---

(١) اختصاص گوید :عمروبن محصن پدر صاحب ترجمه همان کسی است که با تقدیم ١٠٠٠٠٠ درهم امیرالمؤمنین(ع)را برای جنك جمل تجهیز کرد و خودش درصفین شهید شد کنیه‌اش ابواحیحه‌است .

جناده سلولی ۸- عبید بن عازب ۹- نعمان‌بن عجلان انصاری ۱۰- ثابت بن ودیعه انصاری ۱۱- ابو فضاله انصاری ۱۲- عبدالرحمن بن عبد رب انصاری.

بلند شده گفتند ما شهادت میدهیم که بگوش خود از رسول خدا (ص) شنیدیم که فرمود:

هان بدانید، خدای عزوجلّ ولیّ من‌است ومن ولی مومنین‌هستم پس آگاه باشید هر کس که من مولای او هستم علی مولای او است. بار خدایا دوستی کن باآنکس که بااو دوستی کنی، دشمنی کن بآن کسی که با او دشمنی کند. محبت کن آنرا که بااو محبت کند بغض بورز باآنکسی که بااو بغض‌ورزی کند. اعانت کن آنرا که اورا اعانت کند.

درکتاب اسدالغابه که این شیران بیشه (اصحاب پیغمبر ص) را ترجمه کرده این پیش‌آمد را درنام هریك ازاین نفرات ذکر کرده ودر محلی که این کسانرا ازصحابه نامبرده قضیهٔ بلند شدن اینان‌را برای‌جواب علی (ع) تکرار کرده

در کتاب حدائق الوردیه گفته: خود علی بن ابیطالب «ع» این عبدالرحمن را تعلیم قرآن داد قرآنرا باو آموخته و اورا تربیت کرده‌بود عبدالرحمن ازمکه همراهی کرد باحسین «ع» آمد.

عبدالرحمن از مکه همراهی کرد. جان سر گفته‌اش
گذاشت گفته خودرا نکول نکرد. نطق در رحبهٔ کوفه
جا داشت وسکوت درکربلا.

قضیه تنظیف نهم‌را غلام او روایت‌کرده

عمروبن مره جملی از ابوصالح حنفی ازغلام عبدالرحمن بن عبد رب انصاری بگفتهٔ طبری بازگو میکند که گفت من بهمراه‌مولایم وقتی لشگر حاضر شد، بودم

غلام عبدالرحمن درکربلا بوده ولی گریخته ، خود او می
گوید وقتی روز عاشورا شهدارا کشته وبخاك افتاده دیدم
آنهارا گذاشتم وخود جستم .

ابومخنف از این غلام روایت میکند که روز نهم محرم حسین(ع)
امر داد سراپردهٔ جداگانه‌ای برای تنظیف زدند و فرمود در قدحی بزرك
قدری مشك برای نوره درآب حل کردند ونوره مالیدند در آن بین بریر
وعبدالرحمن دونفری بردر آن سراپرده بایکدیگر مزاحمت داشتند که
کدام پیش بیفتند شانه‌شان بهم میخوردهر کدام دیگرراعقب میزد که بدنبال
امام(ع)نوره بکشدبریرباعبدالرحمن که یادگار عهدپیمبر(ص) است بنای
شوخی را گذاشته او را بخنده وا میداشت عبد الرحمن گفت : ما را
واگذار ! زیرا بخدا این فرصت جای بیهوده کاری نیست . بریر گفت
بخدا من هرگز بیهودگی‌را دوست نداشتم قوم من دانسته ومیدانند که
من نه‌دردورهٔ جوانی ونه‌دردورهٔ پیری بیهودگی‌را دوست‌نمیداشتم ولکن
خوشی ولب‌خند من بسبب اینست که این پیش‌آمد پیك بشارتی است
مژدهٔ سعادتی بزرك بمن میدهد من نوید بشارتی ازخود یافته‌ام آنچه‌از
این پیش‌آمد بما میرسد مصیبتی نیست که بما برخورد میکند بخداقسم
بین ما وحورالعین بیش‌از اینقدر نیست که این از خدا برگشتگان با
شمشیرهاشان بسر ما ریخته برما بتازند و بجانت قسم من بسیار دوست
دارم که همین ساعت رو بما کنند ودست بشمشیر بسر ما بریزند .

این عبد الرحمن بهمراه امام (ع) ازمکه باهمراهان دیگری که
بهمراهش آمدند بکربلا آمد وکشته شد . در حملهٔ نخستین جلو روی
حسین (ع) شهید گشته .ساروی گفته بجنگ آمد کشته شد

پیام من با آگاهان

این هم زبان علی(ع)وهم‌قطار حسین(ع)گواهی و تصدیقش دررحبهٔ کوفه وجان فشانیش درکربلای کوفه ازآنکه جانرا سر حرف خود گذاشته ونکول نکرددر هر محکمه ای سخنش مقبول است اینگونه اشخاص که سخن‌رابقیمت جان‌میگویندسخن آنان(١) راست وصحیح است اینگونه سخن‌را مردمان گیتی میپذیرند ، پیام این رجال اینست که اگر مبدء مقدس داری سر بزیرمباش میان یك جهان گواهی ده، عبدالرحمن میگوید: باآنکه یك نفس ازعمر خودرا برای یك دم بیهودگی ویك‌کلمه شوخی حاضر نبودم صرف کنم ودرشوخی ، خود وهمباز خودرا ملامت زده میدیدم درپای حق بی‌مضایقه جانفشانی کردم .

درگریبان خود جز جد و اقدام هرچه راه دهیــد بیهوده است روزگار بجدّ میگذرد فلك بجد میچرخد . جوانان را بجدّ رو به پیری میبرند بکوش که مگر تو بجدّ ازآنها باقی نمائی ، وبه‌آنها برسی .

ورنه چون بنگری از قافله بیرون باشی

اللهم صل علی محمد ... کما ... أدأب نفسه فی تبلیغ رسالتك واتعبها بالدعاء الی ملتك وشغلها بالنصح لاهل دعوتك وهاجر الی بلاد الغربة ومحل النأی عن موطن رحله وموضع رجله ومسقط رأسه و مأنس نفسه ارادة منه لاعزاز دینك واستنصاراً علی اهل الکفر بك

صحیفه سجادیه

شاکریها

یب = شوذب بن عبدالله همدانی شاکری مولی آل شاکر (۱)

(سماوی در ترجمه‌اش میگوید : این شوذب ازرجال شیعه است از آن رجالی که در میان شیعه وجیه و آبرومند است . و نیز ازیکه سوارانی‌است که انگشت شمارند ونیز ازحفاظ حدیث‌است که ازحضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام تحمل حدیث کرده و نیز میگوید صاحب حدائق گفته : این شوذب مجلسی داشت که برای شیعیان جلوس می فرمود آنان برای گرفتن حدیث پیش او میآمدند وی در میان آنان وجیه بود .

شوذب بنده وغلام نیست

نزیل کوفه‌را درهر طایفه که نازل میشد مولای آن طایفه می‌گفتند بی‌آنکه غلامشان باشد (کوفه نوساز بود و بمحله محله تقسیم بود درلشکر کشی های عرب اعراب درآنجا منزل اختیار میکردند) و این یکی ازمعانی مولی‌است . زیرا دیدیم که درترجمهٔ این شخص پنج کلمه گفته‌اند که منافات بابردگی‌وبندگی دارد (۱) یکه سواری که

---

۱ ـ محقق استرابادی دررجال‌خود گوید · شوذب‌بن عبدالله همدانی شاکری مولی شاکراست

بانگشت شمرده میشوند دوم با وجاهت - سوم محدث - چهارم صاحب مجلس - پنجم ازرجالش شمرده‌اند؛ بدین‌واسطه‌است که جزونمایندگانی است که از کوفه بمکه فرستاده‌اند.

شوذب ومکه

ابومخنف میگوید: شوذب باعابس مولایش همراهی کرد بعداز ورود مسلم بکوفه آن نامه‌ای را که مسلم برای امام (ع) فرستاد وی بمصاحبت عابس برای آوردن آن نامه وبرای آنکه ازاهل کوفه نماینده باشند بمکه آمد.

ازمکه تاکربلا آمد وشهید شد

(ابصار) میگوید در دنبال‌عزیمت‌خود باقی ماند بهمراه امام (ع) تااینکه بصحرای کوفه آمد و هنگامی که جنك مانند آتش در گرفت وآتش جنگ همه‌را بهم پیوست شوذب دراین‌هنگامه نخست جنگ کرد سپس عابس اورا دعوت کرده ازاو پرسشی عجیب نمود! جوابی‌شگفت شنید.!!

رکب تساقوا علی الاکوارِ بینهم
کأس الکری فانتشی المسقی والساقی

مفاوضات عجیب

عابس. ای‌شوذب! امروز میخواهی چه کنی؟ خیال چه‌کار سازی داری؟؟؟.

سؤالی است مرد آفرین !

شوذب. چه‌میسازم؟! جنگ میکنم بهمراهت درجلوی پسر دختر پیغمبر (ص) تا کشته شوم.

عابس. گمان منهم بتو همین بود حالیا که تکلیف معلوم شد،

قدم درپیش رویش جلو بگذار تابداغ تو ازخدا اجر بخواهد ومنهم بداغت اجر بخواهم. زیرا اگر امروز ازتو کسی بیشتر داشتم خوش داشتم که جلو برود تا داغ اورا من بینم چون امروز جا دارد که بهروسیله باشد مزد ازخدابخواهیم زیرا بعداز امروز دیگر عملی نیست بلکه حسابست وبس.

پس از خاتمه گفتگو آنسر پرشور باسر اطاعت رو بجنگ آمده وهمی گفت. السلام علیك یااباعبدالله ورحمة الله و برکاته استودعك الله جنگی مانند قهرمانان کرد تا آخرالامر کشته شد (رضوان الله علیه) شهادتش بعداز نماز ظهر و بعداز شهادت حنظلةبن اسعد شبامی بود

پیام من بتو

آبرومندی این مرد بزرگ چه دراین میدان،وچه درمکه رفتن، وچه درآن حماسه بوجاهتها خاتمه داده. اگر از آرامگاه شوذب بپرسی که اگر تو باشی چه میسازی؟ میگوید درموقع آسایش بمجلس حدیث و در موقع رزم بجنك میپردازم، آرامگاه او پیام میدهد که تقویت حکمت وهوش. وتقویت شوکت ـ تن نرص دمه یکتن شهیدبوده که در این خاك خوابیده است محصول عمر انسان می باید یابوسیله مجلس علمی، ایمان و دمادم افزونی روشنیانسان باشد، یاتاییدسلطان واقدام بتقویت شوکت دولت خود باشد. در قائمیات است «السلام علی شوذب مولی شاکر».

ومن خطبة له علیه السلام
یذکر فیها آل محمد رسول الله ص
هُم عیشُ العلم وموتُ الجهل یخبرُکم حلمهم
عن علمهم وصمتهم عن حکم منطقهم - الی •
عقلوا الدّین عقلَ وعایةٍ ورعایةٍ لاعقلَ سماعٍ و
روایةٍ فانّ رُواةَ العلمِ کثیر و رُعاته قلیلٌ •

نهج البلاغه

یج - ۱۳ عابس شاکری (۱)

این شهید. عابس رشید از رجال شیعه. ورئیس قبیله. و شجاع بمعنی الکلمه. وخطیب. وپارسا وشب زنده‌دار است وعموماً بنوشاکر دردوستی امیرالمؤمنین (ع) ازمخلصین بودند دربارهٔ آنها علی (ع) در صفین فرمود (۲) اگر عدهٔ آنها بهزارنفر میرسید خدای هرآینه پرستش میشد چنان که سزاوار وشایسته بود. ازشجاعان عرب بودند ونیز از حماة عزبند که بپناه آنها میآمدند آنها را (فتیان الصباح) لقب داده بودند یعنی جوانمردانی که طلعتشان چون صبح روشن است. در بنی وادعه همدان نزول کرده بودند این سبب شد که آن طایفه‌را هم فتیان الصباح میگفتند وعابس را هم شاکری میگفتند. وهم وادعی.

ابو جعفر طبری گفته است. مسلم بن عقیل وارد کوفه شد بجهة ملاقات او شیعه درخانهٔ مختار اجتماع کرده بدور او گرد آمده او هم

---

۱ — عزالدین الجزری دراسدالغابه چنین گفته :عابس بن ابی شبیب بن شاکر بن ربیعه بن مالك بن صعب بن معاویة بن کثیر بن مالك بن جشم بن حاشد همدانی شاکری است .پسران شاکرقبیله وبطنی ازهمدانند ·

محقق استرابادی دررجال کبیرمیگوید: عابس بن ابی شبیب شاکری ازاصحاب حسین بن علی ع است باو در کربلا کشته شد .

۲ — نصربن مزاحم منقری درکتاب صفین .

نوشته امام (ع) را برآنها قرائت کرد (هرگاه جمعی ازآنان جمع می‌-
شدند آن نامه را قرائت میکرد) آنان ازشوق بگریه افتادند باین سبب
عابس بلند شده آن نطق عجیب را کرد. خلاصه مضمونش باآن منطق
نیرومند این بود که نوبت گریه مردان نه و فرصت گریه نیست نخست
بزبان سپس بدست وبازو، اقدام. اقدام.

نطق عابس درمجمع شیعه درکوفه برابر مسلم

عابس بپا خاسته حمد خدایرا کرد وثنا براو خواند بعدازآن
گفت: امابعد، راستی‌را من نه‌ازاین مردمان خبرت میدهم ونه‌ازاندیشه
شان آگاهی دارم، ونه ازطرف آنها وعدۀ فریب‌آمیزت میدهم ولی‌بخدا
قسم من خبری که ازخودم میدهم ومیگویم برآن دل نهاده و آخرین
تصمیم‌را گرفته‌ام (بخدا قسم) هرگاه وبیگاه که مرا صدازنید اجابتتان
میکنم بهمراهتان بادشمنتان میجنگم وبرای‌آنکه هیچ گونه صدمه ای
را نگذارم بشما نزدیك شود جلو رویتان شمشیر میزنم تادم مرك و نفس
آخر که باید خدارا دیدار کنم ومراد ومقصودی هم ازاین کار ندارم و
چیزی نمیجویم جز آنچه پیش خداست (۱)

موقعیت این نطق واین ناطق

این‌طرزسخنرانی ازعابس‌در برابر مسلم درآن انجمن .هم خدمت
بمافوق است وهم بمادون بهمگنان وظیفه میآموزد وزبان بدهان آنان
میگذارد. دستور بآنها میدهد، حرارت بآنان میدمد،برای مافوق هم این
گونه سخن کار چندین داعی ومبلغ‌را انجام میدهد معلوم است خطیب
لشکر بلکه کشور اگر اعتماد بنفس‌را بپایه‌ای رساند که گفت بانتهائی

۱ــ اما بعد فانی:لا اخبرك عن‌الناس ولا اعلم ما فی انفسهم وما اغرك منهم
ولکن. والله‌اخبرك بما‌انا موطن نفسی علیه:والله لاجیبنکم اذا دعوتم ولا قاتلن معکم
عدوکم ولاضربن بسیفی دونکم حتی القی‌الله لاارید بذلك الا ماعندالله .

هم باید پیش رفت واکتفاء بحقیقت را بپایه‌ای رسانید که گفت اینگونه هدف برای جان‌نثاری کافی است درمنطقهٔ مردانگی وبرازندگی جوّ اعتماد بنفس را ایجاد میکند وباهتزاز این جو ازامواج شجاعت وهنر ورشادت دیگران وخود را درعالم زندگی جدیدی وارد میکند برحس اعتماد میافزاید گوینده را درفداکاری پیشرو خواهد کرد یعنی کم یابیش مردم را بدنبال خود میکشاند واگرچه خود او نظاری باینگونه اغراض نداشته باشد بناچاری آنهارا وادار میکند که آنان نیز برشادت برخیزند سخن بگویند اقدام بکنند نظیر آنکه پیغمبر خدا (ص) درحمراءالاسد خبر کرد که (لولم یکن معی احد لخرجت بسیفی وحدی) دراینجا چون عابس تکیه بحقیقت داشت برای اقدام خود جزاعتماد بنفس را لازم نشمرده گفت اعتماد بدیگری درمقام خدمت بحقیقت نیست ولازم نیست ونباید هم باشدبرای اقدام درآغاز اعتمادبنفس باید وبس ودر بهره‌برداری ازوجوددر انجام اکتفای بساحراز حقیقت بایدو بس رشیدانه گفت:نه دراقدام کمکی لازمست جز نفس ونه دربهره‌برداری ازعمر جزبفضیلت نظری باید داشت .

وانما رجل الدنیا و واحدها من لا یعول فی الدنیا علی احدٍ

بنا براین دنبال نطقش نطق دیگران شروع شد بعدازآنکه عابس ازسخن فارغ شد ونشست حبیب بن مظاهر وبعداز حبیب سعیدبن عبدالله نطقی درآن زمینه کردند که درترجمه حبیب خواهد آمد و درترجمه سعید گذشت .

عابس و مکه

طبری میگوید . مسلم بن عقیل وقتی مردم بااو بیعت کردند وبعد ازآنکه از خانهٔ مختار بخانه هانی منتقل شدنامه‌ای برای حسین (ع) در مکه نوشت (درتاریخ دهم ذی‌القعده) درآن نوشته بعرض رسانده بود

بسم‌الله‌الرحمن الرحیم . ـ اما بعد رائد محققاً بکسان خود خبر دروغ نمیگوید این خبر راست اینست که ازاهل کوفه هیجده‌هزارنفربا من بیعت کردند بنا براین هنگامی که نوشته‌ام بنظررسید بشتاب ، بشتاب ، عجله ، عجله ؛ این مراسله را باعابس فرستاد و شوذب هم که مولای او است بااو همراهی کرد .

عابس در کربلا

ابومخنف روایت کرده آن هنگام که جنك پرتلفات روزعاشورا گرم شد چنانکه گوئیا دو دسته بهم جوشیده اند و بعضی از اصحاب حسین(ع) کشته شدند عابس‌شاکری آمد وشوذب همراهش‌بود باشوذب گفتاری دارد .

در آتش فشان جنك تو گوئی انفجار آتش فشانی از حکمت است . درمیان جنگهای هوائی ودریائی وخشکی سواره ، پیاده ، توپخانه ، مهندس ، جنك تن بتن ازهمه خطرناکتر است و آن هنگامی رخ میدهد که کارد باستخوان رسیده باشد . در آنموقع عقل از سرها میپرد وضبط نفس وحکومت داخلی ازبین میرود واگرحکمی مختصر درنفرات باقی بماند از دائره حفظ جان بیرون نیست ولی اصالت رای باقی نخواهد ماند . اینك بنگریم گوینده یکنفرحکیم‌است درپیرهن سلحشور؟ یاسلحشوری درپیرهن حکمت ؛ گوئیا کوه حکمت منفجر شد .

عابس فرمود . ای‌شوذب ! امروز چه کارسازی میکنی ؟ ؟ بپاسخ گفت چه کارسازی کنم ؟ بهمراه تو پیش روی پسر دختر پیغمبر (ص) جنك میکنم تا کشته‌شوم.عابس گفت : گمان من هم‌بتواین گونه‌بود حالیا که تکلیف معلوم‌شد پیش‌قدمی کن‌ودرجلوی روی‌ابی‌عبدالله علیه‌السلام فداکاری کن تا بکشته دادن چون تو احتساب کند همچنانکه بجان

نثاران دیگرش احتساب کرده (۱) ونیز منهم بکشته دادن چون تو احتساب کنم.

احتساب یعنی چه ؟

مرك عزیزی‌را ببیند وداغ اورا در حساب خدا آورد و ازخدا عوض بگرد.

ازآنکه اگر دراینساعت کسی همراهم بود ازتو بمن پیشتر شاد ازآن بودم که جلوی روی من پیش برود تا مصیبت اورا درحساب خدا بگذارم زیرا امروز روزی‌است که بهر کاری، که مقدور ما باشد میسزد اجرومزد درآن‌بطلبیم چون‌بعدازاین روز دیگر عملی نیست تنها همان حسابست وبس.

سعدیا هر که ندارد سر جان افشانی
مرد آن نیست که درحلقهٔ عشاق آید
خواجه برخیز برون آی زخود گامی چند

من نمیدانم اجر راهش یاگفتارش یاکردارش کدام پیش خدا بیشتراست.

سومین گفتارش که برابرحسین(ع)بوداع سردار خود گفت ۲

ابومخنف روایت میکند میگوید پس عابس بعدازآن گفتگوئی که باشوذب کرده بود رو بامام (ع) آمده پیش رویش ایستاده و بقصد

---

۱ — اما الآن فتقدم بین یدی ابی‌عبدالله(ع)حتی یحتسبك کمااحتسب غیرك من اصحابه • وحتی احتسبك انا فانه لوکان معی الساعة احد انا اولی به‌منی بك لسرنی ان یتقدم بین یدی. حتی احتسبه فان هذا یوم ینبغی لنا ان نطلب الاجر فیه بکل ما نقدر علیه فانه لاعمل بعدالیوم . وانما هوالحساب .

۲ — وقال یااباعبدالله ! اما والله ما امسی علی ظهرالارض قریب ولا بعید اعز علی ولا احب الی منك ولو قدرت علی ان ادفع عنك الضیم والقتل بشیء اعزعلی من نفسی ودمی لفعلت . السلام علیك یا ابا عبدالله اشهدانی علی هداك و هدی ابیك اه‍ ثم مشی بالسیف مصلتاً نحوالقوم وبه ضربة علی جبینه .

وداع سلام کرد و باجوشش وفا در این‌وداع گفت وفی‌الحقیقت تسلیتی داد گفت :

ای ابی‌عبدالله ! آگاه باش بحق خدا درپشت زمین نه‌خویش ونه بیگانه نه دور ونه نزدیکی دارم که در پایان روز ببینم عزیزتر از تو یا محبوبتر ازتو باشد ونه سراغ دارم و اگرم‌مقدور بود که برای دفع ظلم ودفاع از این ستم وزبونی وجلوگیری از کشتنت چیزی عزیزتر ازجان و خونم صرف کنم البته میکردم (السلام علیك یا اباعبدالله) شاهد باش که من همانا برهدایت تو و هدایت پدرت استوارم و برآن رفتم . سپس پیاده باشمشیر برهنه بجانب آن مردم رفت اما پیشانیش ضربتی داشت خون می‌ریخت از آن مردم مبارز خواست داد زد : (الا رجل الا رجل).

مبارزه وابراز وجود

درجنگهای سهمگین تن بتن برای نفرات ایستادن درخط زنجیر سبب دلگرمی بهمقطاران و موجب اطمینان خاطر است و معنی مبارزه بیرون آمدن ازصف و خط زنجیر یکتنه درصحنهٔ بازاست وپر خطرناك است و ازچنین عدهٔ اندك در برابر چنین‌دشمن نهایت ابراز وجوداست اعلان است که این‌عدهٔ کم هضم نشده وخورده این‌لشکر بی‌پایان نیست . شکستی‌درخود ودر زعیم خود نمی بیند

علاوه براینکه سنگر خود وموقف خویش را محفوظ میدارند . مبارز وجنگی بیرون میفرستند . بنا بر این رموز درمغز پرباد دشمن سخت تأثیر کرد . معلوم‌است در نظر آن‌دشمن که بفراوانی و افزونی و نیروی خود مغرور و ازمغز پرباد خود صبحانه داد زد : که حسین‌ع و عدهٔ کمش بیش‌از یك‌لقمه نیست . بیرون‌آمدن جنگجو از

جبهه وصف وموقف. و عرض وجود کردن عابس . چه تأثیری دارد !؟ آیا ازاین مبارز خواستن ؛ عمرسعد رئیس قوای دشمن با موقف پلنك منشی خود ! چه درنظر گرفت؟ وجبهٔ دشمن آنرا چگونه تلقی کرد ؛ وخود این مبارز قهرمان چه کرد ؛ این مبارزه بعداز آن حمله اول است که بیشتر همراهان عابس بزمین افتاده اند و دشمن مثل گرك. دندانش بخون آلوده چیرگی خودرا دیده بچنگال خونین خود میبالد

داد الا رجل ؟ الا رجل ؟ ! !

ابو مخنف از ربیع بن تمیم همدانی روایت میکند که او گفت : وقتی دیدم عابس رو بما میآید شناختمش وپیشتر ازاین درمغازی وفتوحات اسلام جنگهایش را دیده وخودشرا مشاهده کرده بودم و فهمیده بودم او شجاع ترین مردم است ، پس صیحه زدم که ایهاالناس ! این شیرشیران است . این پسر ابی‌شبیب شاکری است ! مبادا احدی از شما بسوی او بیرون رود . وعابس داشت فریاد میکشید (آلارجل ؟ آلارجل) مردی نیست ؟ مردی نیست ؟ و کسی رو بعابس قدم برنداشت . عمرسعد فرمانده کل نیروی دشمن این ابراز وجود را برخود سنگین میدید . تا گوارش بود که این عده آنقدر جسور باشد . که از چنین حملهٔ مبارز بخواهد و عقب نکشد وعلاوه برآنکه زبون نیست که جا خالی کند . آنقدرابراز قدرت میدارد . پس برای خرد کردن این شهامت واظهار شوکت قوای خود واینکه بصاحب صدا اعتنائی نیست . فرمان سنگ بارانش دادعمر سعد فریاد کشید : وای بشما سنك بارانش کنید وبسنك بدنش را خرد کنید پس‌از این فرمان . از هرجانب سنك بارانش کردند درآن فضاء پرخطر مانند لشکر ملخ یادسته‌های مرغان که بعقب‌هم پرمیزنند سنك

پر میزد وبهر پهلویش میریخت سنگ ازجبهۀ دشمن بالا میآمد وبالای سرش فرو میریخت .

آوخ ! چه بیابان هولناکی ؟ !

او دربرابر چه کرد؟ وقتی که این کاررا ازمردم دید ، زره را از تن و کلاه خودرا از سر بعقب سر انداخت (نظیر کار جعفر طیار که اسب خود را پی کرد که دشمن آنرا نگیردشاید عابس زره و کلاه‌خود را بعقب سر پرتاب کرد که دشمن آنرا مورد استفاده نکند) و سپس حمله کرد برآن مردم .

از آن سنگباران سر نپیچید٠چه این‌مرد بزرك هرچه دشمن باو ومبدء او بی‌اعتنائی میکرد٠در تثبیت زعیمش از راه دیگری قدردانی را بهتر وکاملتر ابراز میکرد نمیتوان گفت : که این‌کاررا محضاً برای جوش حماسه کرده چون گفتگوئی که با شوذب داشت ،معلوم میکرد که جوش حماسه اورا بی‌اختیار نمیکرده . بلکه مقصودش مقابله با اقدام دشمن بودکه ارزش زعیمش‌را اعلان نماید زیرا از یکسوکشته شدن‌را بهرحال میدید و از سوی دیگر (غرقه در بحر چه اندیشه‌کند طوفان‌را) پس‌در این زمینه اگر بتواند، در برابرکار خصم طوری آگهی دهد : که هرچه ازآن‌سخت‌تر نباشد من حاضرم واعلان باهل‌کوفه‌کندکه ای هم بیعتان بامسلم! باید بهترازاین استقبال‌کرد وبرای این پیش آمدها باید بغل بازکرده و آنها را بجان خرید٠ پس نیکو اقدامیست ٠ بهرحال عابس زیبا برابری با عمر سعدکرد ٠ اگر این نکته ها منظورش بوده انصاف را عزیزتر از جانی‌که در وداع گفت ندارم فراهمش شده پیش همقطاران‌کوفه‌که‌دیروز در بیعت بامسلم باهم بودند وآنهاگریه میکردند سر و صورتی بوفا داده٠

شستم ازاشك وزخون رنك وجلایش دادم
صورت عشق نبد ورنه بدین زیبائی

و بوسیلهٔ این منظورات دقیق قدردانی ازحسین رابجائی رسانید که فهمانید اگر خصم مراکم وکوچك بداند وبه بی‌اعتنائی مطلب ماراکوچك بشمارد ما با بدن بی زره و سر بی کلاه خود پای مقصد واراده• برابر سنك می ایستیم• خلاصهٔ سخن : آنکه علاوه بر زد وخورد اسلحه در طرز اقدامات بین طرفین ، عمر سعد . و عابس ، زد وخوردی پیش آمده و رمز عابس عبارت‌از این‌است که ما با جان دادن خرد نشدیم• بقول یکی ازبزرگان(در حال اسیری)شمامسلط بر روح ما ورأی ما نیستید اگر هستید به پیکرماهستید .

ای رهگذر ازما بمحمدیان‌هم کیش بگو ما در این‌خاك خفته‌ایم که بدودمان وقرآنش وفادار باشیم!

باری راوی میگوید . پس‌از آن سنگباران هولناك باتن برهنه برآن مردم حمله کرد . بخداوندی خدا دیدمش که بیشتر ازدویست‌نفر از این مردم را در جلوی شمشیرش پرا کنده میکرد ، میتاراند و بعداز زدوخوردهائی آنها ازحول‌وحوش برگشتند واز کنارهابدورش پیچیدند در میانه‌اش گرفتند جنك سختی درگرفت تا او را کشتند و سرش را ازتن بریدند

باسرش چه کردند ؟

با سریکه برابر مسلم با رشادت آن‌سخن گفت و بیادداد ! و بشوذب آن حرارت دمید ! و بحسین «ع» درپایان‌آن تسلیت‌داد ! این سه نطق عجیب‌راگرد ! آن‌سه کارشگفت را !کرد (یعنی مکه‌رفتن ، درمبارزه عرض وجود کردن ، در سنگباران بی کلاه‌خود و بی‌زره میدان‌راگرم کردن) آیا ؟ باین سر پرشور چه باید بکنند ؟ البته کاری که بسر بلندیش بیفزاید•

راوی میگوید پس سرش را دردست مردمی بی‌شمار دیدم آن
می گفت: من او را کشتم.دیگری میگفت : من کشتمش پیش عمر سعد
آمدند او گفت: این مردرا یکتن انسان بتنهائی - یا - یك سنان نکشته
بلکه کل شما بجمعیت اورا کشته‌اید باین گفتار آنهارا پراکنده کرد

عرصه سنگباران بود اینك سرباران شد

آن سند معتبر را دست بدست گردانیدند پس از آن تو گوئی چون اورا ازحسین (ع) صاحبش دانستندبخودش برگرداندند . با آنکه آن سند پاره پاره بود اعتبارش برای صاحبش ثابت بود و بیشترشد ، من عاشقم گواه‌من این قلب چاك چاك . در دست من بجز سند پاره پاره نیست . سر مبارك عابس پرتاب شد پیش پای حسین و شاید خود عابس دوست میداشت که سرش جلوی پای امام (ع) بیفتد معلومست آن‌هنگام که‌آن عرصه‌سرباران شود پیش حسینیان هنگامهٔ دیگری بر پا خواهد شد وی در وداع گفت : اگرعزیزترازجان‌داشتم‌آه — اینك من‌میگویم بیا افتادن این سر عزیز :زداهل دل از جان عزیزتراست .

محدث سماوی میگوید : فائدة ـ از سرهای اصحاب حسین (ع)
سرهائی که پیش پای او پرتاب کردند ازسه نفر بود ـ اول سر عبدالله‌بن
عمیر بود ، آن سر پرتاب شد بسوی حسین (ع) ، مادرش‌اورا برگرفت

جز مادر کی سر فرزندرا ازخاك بردارد ؟

دوم — سر عمربن جناده چون آن‌طفل سرش بسوی حسین(ع)
پرتاب شد مادرش آنرا برگرفت و گفت « احسنت » ای‌میوهٔ دلم .

سوم — سر سربلند عابس‌بن شبیب چون آن هنگام که کشته
شد سرش ازتن بریده شد . جمعی گرد سرش باهم منازعه کردند وعمر

سعد کشمکش آنهارا فیصل داد. سپس سر بنزد حسین (ع) پرتاب شد

(چه نیکو عرصه ایست.!!)

پیام من که سعادت در چیست ؟

چه نیکو عرصه ایست عرصهٔ وفاداران که فضای آن سر یاران است. بهتر زکدوئی نباشد آن سر - که او فضل و هنررا مقر نباشد - عابس بروی کسی خندانست که ازهر موقع خود بهره کافی بردارد دنیای عبوس بروی این چنین کس خندان خواهد شد عاقبت نیکو به آنها خواهد داد، عابس بهم کیشان خود پیام میدهد که استقبال من تا مکه از حسین «ع» چون درحساب بود وجان نثاری من در دشت باندازهٔ توانائی بود سخن من وسخنگوئی و خدمت بزبان درموقع خود بود درنتیجه درکوی شهیدان حسین «ع» بودم، آرمیدم، و برای این عاقبت نیکو فرقی نداشت که حسین بدولت میرسید و میرسیدیم یا در این تربت میخفتیم که بنیکنامی رمز وفا را بجهان پیام دهیم. کسی کاملتر ازمن در پاسخ این سوال که سعادت خلق درچیست ؟ نگفته. سعادت مردم در اینست که به حساب آشنا شوند، اگر با حساب جان ببخشائی و بجان فشانی خون خودرا درصحرا بریزی بجا است و گم نخواهد شد و اگر نا بهنگام اشکی بریزی و بی موقع گریه ای کنی وقت را ضایع نموده ای. کشته شدن با حساب تن انسان را در تربت شهداء و روان انسان را در آستانهٔ عرش . آرامگاه میدهد. ولی دارائی با غفلت، ثروت بی نظم انسان زنده را با مواهب بی پایان به خاکستر می نشاند، روزگار عبوس وگیتی ترش رو وخلائق عبوس ممکن است : بروی کسی بنان جوی و انفاق آن درموقعی خندان شوند، چون در حسابست جهان جهان باو سلام دهند، ولی ثروت و دولت گاهی نمیتواند جهانرا بانسان خندان کند بلکه از بی حسابی، کسانرا خشم آلود میکنند و روزبروز بخشم و عبوس آنها میافزاید تا بروز عبوس قمطریر خاتمه یابد.

اللهم واتباع الرسل ومصدقوهم من اهل
الارض بالغیب عند معارضة المعاندین لهم
بالتکذیب والاشتیاق الی المرسلین بحقایق
الایمان فی کل دهر وزمان ارسلت فیه رسولا
و اقمت لاهله دلیلامن لدن آدم الی محمد
«ص» من ائمة الهدی و قادة اهل التقی
علی جمیعهم السلام فاذکر هم منك بمغفرة و
رضوان (صحیفهٔ سجادیه)

ید - عماربن حسان طائی (۱)

سماوی محدث میگوید : عمار ازشیعیان خالص الولاء وازشجاعان معروف بود ، پدرش حسان (۲) از کسانی است که درجنك جمل وصفین درجلوی روی امیرالمؤمنین (ع) قتال کرده و درصفین کشته شد از اصحاب امیرالمؤمنین (ع) است.

عمار ومکه

هم ایشان میگوید: این عمار درمکه ازاصحاب حسین (ع) شده وبمصاحبت آنحضرت تا کربلاءِ آمد وملازم حضرت او بود وجدا نشد تا دربرابر چشم حسین (ع) کشته شد

ساروی میگوید : درحملهٔ اولی کشته شد درزیارت قائمیه سلامی

«۱» محقق استرابادی دررجال خودگوید : وی عماربن حسان بن شریح بن سعدبن حارثة بن لام بن عمروبن ظریف بن عمروبن ثمامه: بن ذهل بن جذعان بن سعدبن طی طائی و ابوعلی در رجال خود گوید : عماربن حسان بن شریح طائی از اصحاب حسین بن علی است بهمراه اودر کربلا کشته شد «۲» ابوالعباس نجاشی دررجال

دارد واز نبیره های این عمار عبدالله بن احمدبن عامربن سلیمان بن صالح
ابن وهب بن عمار است که یکی ازعلماء ما و از روات ما است.
صاحب کتاب قضاوتهای امیر المؤمنین (ع) که آنرا بواسطه
پدرش ازحضرت رضا (ع) روایت میکند (۱)

کذلك تنشأ لینة هو عرقها وحسن نبات الارض من کرم البذر

پیام من بتو وبهر شاخساری که شکوفه دهد

عمار پیام میدهد که بوراثت مودت و محبت اهل بیت را
در خانوادهٔ خود محفوظ بدارید برای محافظت مودت در
دودمان قوانینی است مانند قوانین ونظامات تمام عالم
که موجب عمران آن ناحیه است هر ساختمانی که قوانین
و نظامات در آن نباشد عمران آن بویرانی نزدیك است
عبدالله بن احمد • و جدشهیدش عمار و جداعلایش
حسان از قائدین هدایتند آن پدران در خون خفتند تا
این پسران در شاخسار علم بسان شکوفه شکفتند
بنیهٔ هرگیاهی که از زمین روید نیم قوای خود
را صرف تهیه کردن دانه هائی میکند که بذر بقای
نوعی وی و مایهٔ وجود نهال آینده گردند
پدران تا بخون نغلطند نمیتوانند در پسران
آشنائی را نگهدارند و جزو قوانین محافظت نسل است
که مبدء تولید برای تأمین تکوین اعقاب مبدء نشو
را بکثرت تهیه بیند و چون زحمت تهیه آیندگان بدوش
آنان است سلام و تحیت بآنان میکنند در قائمیات است
السلام علی عمار بن حسان بن شریح الطائی

«۱» نجاشی وغیر او گویند : واز احفاد وی عبداله بن احمد •••• بن
عمار طائیست وعمار همانست که با حسین بن علی بکربلا کشته شد این عبدالله یکنن از علماء
ما وراویان ماست برای وی کتب بسیاریست • ازجمله کتاب قضایا واحکام امیرالمومنین
است اورا از پدرش از رضا علیه السلام روایت میکند

دعائه لاتباع الرّسل

اللّهمّ و اصحاب محمّدخاصةّالّذین احسنوا الصّحابه والّذین ابلواالبلاء الحسن فی نصره وکانفوه و اسرعوا الی وفادته و سابقوا الی دعوته واستجابوا له حیث اسمعهم حجة رسالاته و فارقوا الازواج والاولاد فی اظهار کلمته و قاتلواالاباء والابناء فی تثبیت نبوته وانتصروا به

« صحیفهٔ سجادیه »

یه ـ زاهر بن عمرو کندی (۱)

زاهر پهلوانی است تجربه دار وشجاعی است مشهور و در محبت این خاندان معروف .

(صاحبان سیر) گفته‌اند که عمروبن حمق شهید معروف وقتیکه در کوفه درمقابل زیادبن ابیه قیام کرد زاهر هم بهمراهی او قیام کرد . در گفتار وکردار همدوش وهمقطار او بود و هنگامیکه معاویه عمرو شهیدرا تعقیب وجستجو میکرد زاهرراهم تحت تعقیب گرفته سپس عمرو ابن حمق‌را معاویه کشت ولی زاهر ازدستشان جست

---

۱ = محقق استرابادی در رجال خودگوید : زاهربن عمرو ، کندی مصاحب عمروبن حمق خزاعی ازاصحاب حسین بن علی‌است بهمراه او درکربلا کشته شد — و عسقلانی در اصابه گوید ، وی زاهر بن اسود بن حجاج بن قیس . اسلمی از اصحاب شجره است ، ساکن کوفه شد . از پیغمبر ص روایت کرده . در حدیبیه و خیبر حضور داشته و محمد بن اسحق گوید زاهر از اصحاب عمروبن حمق بوده . ـ ا ـ ه ـ

بمکه میآید سماواتی میگوید : درسال ۶۰ برای اعمال حج بمکه آمد و با امام (ع) ملاقاتش افتاد خود را ازاصحاب حسین (ع) کرد وبا آنحضرت بکربلاء حاضر شد .

ساروی میگوید درحمله اول کشته شد

(شیخ طوسی) ودیگران میفرمایند که از نبیره هایش محمدبن سنان زاهری است که صاحب روایت است ازحضرت رضا وحضرت جواد (ع) وفاتش درسال ۲۲۰ است درزیارت ناحیه و درزیارت رجب که در مصباح روایت شده هست (السلام علی زاهربن عمرو)

قاضی نعمان مصری در دعائم‌الاسلام میگوید : از جمله کسانی از صحابه‌پیغمبر(ص) که ازمهاجرین عرب وتابعین‌است که رسول‌خدا(ص) بهشت‌را بر آنان واجب شمرده وباین امر آنان را نامبرده است عمروبن حمق‌است که بعداز علی (ع) باقی ماند ومعاویه اورا تحت تعقیب گرفته بود و کوی بکوی او را جستجو میکرد چون جزو جمعیت حجربن عدی کندی بود، درزمان حکومت زیاد بن ابیه بطرفداری نام علی (ع) مجمع بزرگی درمسجد داشتند، احادیث آنحضرت‌را مذاکره میکردند زیادبن ابیه آنهارا پراکنده کرده بود وی از معاویه گریخته بسوی جزیره رفت وبهمراه وی‌مردی ازاصحاب علی بود که اسمش‌را زاهر می گفتند تاوقتیکه دروادی نزول کردند دردل شب ماری عمرورا گزید وصبح که شد ورم دربدنش هویدا شد بزاهر فرمود تو ازمن کناره گیر وخود را ازمن دور کن زیرا حبیبم رسول خدا (ص) بمن خبرداده که درخون من جن (۱) و هم انس شرکت کنند . بنا براین ناچار من

۱ــ بمارخانگی و جانورانی‌که درگوشه سوراخهای خانه ها یا زیر زمین پنهانند جنان‌البیوت میگویند و جن دراینجا نام این جانوران موذی است

کشته میشوم .

یعنی چون از نشانهٔ زهر معلوم میشود آخر عمرمن است
ومن مردنی هستم پس دشمن هم میرسد باید دشمن همین
ساعت برسد ،

دربین این گفتگو ناگهان سر و گوش اسب و پیشانی سوار که
درتعقیب وطلب او بجستجو بودند هویدا شد عمرو گفت: ای‌زاهر! فوری
خودرا پنهان کن تاهنگامیکه من کشته شدم وآنها البته سرم‌راخواهند
برید وبرد وقتیکه رفتند سراغ جسد من بیا و آنرا در خاك دفن کرده
پنهان کن زاهر بانکار گفت : نی بلکه تیرهایم‌را هرچه دارم از ترکش
بزمین میریزم وبوسیلهٔ تیر باآنها نبرد میکنم . آنگاه که تیرم تمام‌شد
باتو کشته میشوم ، آنشهید گفت : نه اینکار را مکن . بآنچه من از تو
خواهان وخواستارم اقدام کن که خدای بآن منفعتت خواهد داد .

شاید این منفعت آن بود که بهمراه حسین (ع) طلوع کرد و
بدولت ابد رسید .

زاهر پنهان شد ، سپاه رسیدند ، عمروبن حمق را شهید کردند و
سرش را قطع کرده بهمراه خود حمل کردند ، آن‌سر اولین سری بود
دراسلام که بریده شده بجائی بردند

سر زاهر اگرچه ازسر مبارك عمروبن حمق عقب‌ماند ولی باسر
سروران دیگر همسری کرد ، سر زاهر در میان شهداء کربلاء یکی از
ستاره هائی بود که بدنبال قمر منیر شهر بشهر میرفت .

محدث معاصر قمی میگوید : ازاین قرار ظاهر شد که زاهر از
اصحاب امیرالمؤمنین (ع) بود و تخصصی بمتابعت عمروبن الحمق یافت
وبواسطهٔ آن موفق بدفن و پوشیدن بدن آن بزرگوار شد سپس توفیق

اهر کندی

ورا کشاند تاآنجائیکه در یاری حسین علیه‌السلام شهادت روزیش شد

شیوهٔ کارزار :

ساروی گوید . در حمله اول با کشتگان دیگری از یاران حسین (ع) شهید شد .

ام من بتو ای‌ستارهٔ قبیله

زاهر مانند ستارهٔ روشن ازآرامگاه‌خود پیامی از نور
میفرستدکه‌پای مبدء مقدس خود با تبلیغ وانعقاد مجلس
ذکر ویاد با شمشیر و دست و بازو باید استقامت کرد
تنی را پوشانید، دنبال‌سری‌رفت تا بسروری‌رسید
آنانکه‌کوشیدند و فداکاری کردند ستارگان
نومند و بعداز دیر زمانها باز از عمق تاریکی دیجور
عدم ستاره وش‌مید رخشند
زاهر ! تو بایارانت دردیجور گذشته‌تابیدید !
تا برای این‌مقصد و این‌سمت ستارهٔ هدایت باشید
لمعان‌هراخترسمت‌انرانشان میدهدوازهرمنظری
هر عکسی برداشته با خود حمل میدهد
در اشعهٔ این اختر زاهر هرگاه بنگریدازشش
پهلو عکسهای شش‌جهةرا میبینید تبلیغ ، انعقاد مجلس ،
شمشیر ، مکه‌رفتن ، تنی پوشاندن، بدنبال حق بودن
و می‌بینید که‌کشته‌شدن از درخشندگی ، وتابش
آنان نکاسته

فَلَيْسَ يَكْسِفُ الاّ الشَّمْسَ وَالقَمَرُ

«اتباع الرّسل»

اللهم و .. ومن کانوا منطوین علی محبته

یرجون تجارة لن تبور فی مودّته والّذین

هجرتهم العشائر اذ تعلّقوا بعروته وانتفت

منهم القرابات اذسکنوا فی ظلّ قرابته فلا

تنس لهم اللهمّ ماترکوا لك و فیك و

ارضهم من رضوانك «صحیفهٔ سجادیه»

یو - بریر بن خضیر همدانی «۱»

بریر همدانی مشرقی است، بنومشرق قبیله‌ای اند ازهمدان سماوی میگوید: این بریر شیخ «یعنی رئیس قبیله» و معظم ومحترم بود از تابعین است یعنی اصحاب رسول خداص را درك کرده، پارسا وقاری قرآن وقرائت آموز بود. وی ازمشایخ قراءاست وازاصحاب امیرالمؤمنین (ع) وازاشراف اهل کوفه. واز همدانیان‌است این معظم خال ابواسحق همدانی سبیعی‌است (۲)

۱ـ کامل ابن‌اثیر بریر را بروزن تصغیر بضم باء موحده و راء مفتوحه و یاء ساکن وراء آخر، وهمچنین خضیر با خاء معجمه وضادمعجمه‌ضبط کرده.

۲ـ سبیع، تصغیرسبع بطنی‌است ازهمدان. ملاخلیل قزوینی در شرح اصول کافی وعلامه درایضاح‌الاشتباه گفته‌اند: بریرخال‌ابواسحق سبیعی‌است

ابواسحاق سبیعی عمربن سعید یا عمروبن سعیدبن علی همدانی‌سبیعی کوفی تابعی‌است، دررجال ابوعلی ازکتاب‌اختصاص و از مجمع‌البحرین درمادهٔ عمر ذکر کرده که محمدبن جعفر مؤدب روایت کرده که‌ابواسحق‌را نام عمروبن عبدالله سبیعی‌است وی دارای کتاب قضایا واحکام است که آنرا از علی‌بن ابیطالب(ع)و ازحسن‌بن علی (ع) روایت میکند کتاب او نزداصحاب ازاصول معتبره است. این بزرك چهل سال با وضوء عشاء نماز صبح را میخواند، قرآن‌را دریکشب ختم‌میکرد درزمان

بریر سیصد فرسخ بمکه آمده

درسال شصتم که مدینه ومکه قضایای پر هیاهوئی داشت واز مرك معاویه همه بلاد اسلام پرانقلاب بود (سیره نویسان ۱) گفته اند وقتی اوضاع مکه ومدینه وخبر قضایای حسین (ع) ببریر رسید از کوفه براه افتاد که خودرا بمکه برساند تنها بهوای آنکه درآن موقع تنك پیرامون حضرت او (ع) باشد تادرمکه بود جزو جمعیتش شد وبعد روبکوفه بهمراه امام (ع) آمد تاشهادت را بدلخواه خود گرفت

بریر بین راه

بریر دردامنهٔ کوه ذی‌حسم یا در اول ورود کربلا بنطق خود امام (ع) را دلداری میدهد ، در آن کنگرهٔ کم جمعیت پرمعنی که افسردگی

او عابدتر ازاو ، و درحدیث موثق تر ازاو نزد خاص وعام کسی نبود ، وی از ثقاة علی‌بن‌الحسین است . درآن شبی که علی «ع» جهان فانی‌را بدرود گفته بدنیا آمده بنود سالگی رسید وی از همدان است . بعقیدهٔ ما این که شب تولدش شب قبض روح امیر المؤمنین «ع» باشد بنظر صحیح نمیاید زیرا حسین‌بن هاشم از ابوعثمان دوری از ابو اسحق سبیعی روایت میکند که روز جمعه بود من بگردن پدرم سوار بودم وامیرالمؤمنین علی «ع» درمسجد خطبه‌ای میخواند و درآنحال باآستین خودرا باد میزد گفتم بابا ! آیا امیرالمؤمنین «ع» ازگرما صدمه‌ای احساس میکند گفت: نه بسرما وگرما توجهی ندارد ولیکن پیرهن خود را شسته هنوز تراست و غیراز آن هم ندارد . برای این بآستین بادمیزند یعنی میخواهد اورا بخشکاند . ونیز ازابراهیم بن میمون از علی بن عابس از ابی اسحق سبیعی رسیده که گفت : پدرم که مرا بلند کرد من علی علیه‌السلام را دیدم که موی سر وصورت سفید ومابین دوشانه پهن و گشاده بود . بهرحال ازاین ابی‌اسحق روایت شده که دو زن در هنگام قسمت پیش علی «ع» آمدند یکی از آنان عرب و آن دگر ازموالی بود بهرکدام ۲۵ درهم و یك خروار طعام داد زن عرب گفت :یا امیرالمؤمنین ! من زنی هستم از عرب و این زنی‌است ازعجم علی (ع) فرمود . بحق خدا من برای اولاد اسمعیل در این وجوهات زیادی براولاد اسحق نمیبینم .

۱- ازآنجمله حمیدبن احمد درکتاب حدائق‌الوردیه

وملال برخاطر امام(ع) چیره وافق حیات تیره شده بریر درمیان همراهان برابر امام (ع) بلند میشود و گفتاری بس شنیدنی اظهار میدارد گفتاری که زنك غبار ازخاطر امام علیه السلام میزداید گفتاریکه آزاد مردان را سربلند میکند.

ساروی میگوید وقتیکه حرکاررا برحسین (ع) تنك گرفت امام (ع) اصحابش را جمع کرده گرد آورد وخطابه ای خواند آن خطبه ای را که درآن فرمود: اما بعد این دنیا است که تغییر کرد - تا - درپایان فرمود من مرك را سعادت میدانم وبس زندگی بااین ظالمین راخستگی میدانم وبس. پس زهیر و نافع بلند شدند و در پاسخ بدلداری امام (ع) آنچه میبایدبگویند گفتند وجواب را بسی مناسب گفتند سپس بریر برای جواب برخاست.

- چون از پایان سخن او (ع) چنان دستگیرشان شد که امام (ع) برای اقدام ازآنان استمزاج میکند نهایت نه بصراحت بلکه بآصورت تو گوئی امام ازآنان میپرسد که طعم مرك آیا درذائقهٔ شما چسان است؟ آیا بهمراه من تاچه اندازه حاضرید وآیا تاپای مرك هم مرا میخواهید؟ زهیر و نافع روی این زمینه پاسخ خود را گفتند سپس بریر بلافاصله بلند شده

نص سخنانش

گفت: بذات خدا سوگند ایفرزند رسول خدا! بی پیرایه خدا بوجود تو منتی برما گذاشته که پیش روی همچون توئی بقصد جان بااین گروه نبرد کنیم ودرراه تو اعضای ما پاره پاره شود. تادرروز رستاخیز جدت (ص) جلوی ما افتاده نزد خدا شفیع ما باشد. روی رستگاری نبینند.

آنمردمی که پسر دختر پیمبرشان را بی ارج وبی قدر کنند تنها شیون بآنها میسزد به چه آبرو پیش خدا میروند ؟ آیا چه دارند دیگر که بسرفرازی آن خدارا دیدار کنند ؟ اف بر آنها باد روزیکه در آتش جهنم فریادشان بشیون بلند خواهد بود.

اگر چون موم صد صورت پذیرم — بهر صورت بدل نقش تو گیرم
تو تا بخت منی هرگز نخوابم — تو تاعهد منی هرگز نمیرم

بریر در آستانهٔ مرك. حسن عقیده ولب خند، بروی مرك

بریر دربرابر این همه شمشیر و سرنیزه درروز نهم عاشورا خنداناست ومانند ایام فرصت بتنظیف میپرداز[د] باآنکه کم کسانیند که درموقع هجوم دشمن خودرانبازن[د] وتنظیف را اهمیت داده بآن بپردازند در این قضیه « تنظیف نهم » بنگرید ونظافت اسلامرا واهمیتآنر[ا] مقایسه کنید بازمانیکه درتمام پلریس دوحمام بود بلکه پیشاز آن اصلا حمام نبود دراسپانیا محکمهٔ تفتیش نصاری حمام رفتنرا نشانی جرم مسلمانی میدانستند . میگویند لوی چهاردهم درتمام عمردرازدومرتبه حمامرفتواززیادی چرك وعرق بدنش عفونت داشت که مجبور بود بوسیل[هٔ] عطر زیاد بامردم ملاقات کند اکنون نظافت و اهمیت آنرا دراسلام بنگرید.

ابو مخنف طبری میگوید : درروز نهم از محرم حسین «ع»امر داد که سرا پرده ای جدا گانه برای تنظیف زدند وفرمود: در قدحی بزرك قدری مشك در آب برای نوره حل کردند ونوره بتن مالید ودرآن

۱- ثمّ قام بریر فقال : والله یابن رسول‌الله (ص) لقد منّ‌الله بك علینا ان‌نقاتل بین یدیك : تقطّع فیك اعضائنا حتّی یکون جدّك بین ایدینا یوم‌القیمة شفیعاً لنا . فلا افلح قوم ضیّعوا ابن بنت نبیهم . وویل لهم ماذا یلقون به‌الله ؟ واُفٍّ لهم یوم ینادون بالویل والثّبور فی‌نار جهنّم .

بین بردر آن سراپرده دو نفر عبدالرحمن بن عبدربه وبریر بایکدیگر مزاحمت داشتند که کدام یك جلو بیافتند شانهاشان بهم میخورد یك دیگررا عقب میزدند که بدنبال امام «ع» نوره بکشند بریر درصدد بر آمد که عبدالرحمن را بشوخی وادارد وبخنداند عبدالرحمن گفت: مارا واگذار زیرا این ساعت بخدا ساعت بیهوده کاری نیست بریر گفت: بخدا سو گند من بیهوده کاریرا هر گز دوست نداشته‌ام قوم من دانسته‌اند و میدانند که من نه درجوانی و نه در پیری بیهوده کاری را دوست نمیداشتم ولیکن خوشی و لب خندهٔ من، بسبب اینست که این پیش آمد پیك بشارتی است و مژدهٔ سعادت بزرك بمن میدهد، آنچه از این پیش آمد بما میرسد مصیبتی نیست که بما برخورد کند بلکه نویدی است بشارتی از برای خود یافته‌ام

بخدا سو گند بین ما و حورالعین بیش از اینقدر فاصله نیست که ما بآنها حمله کنیم و آنها کجروی کنند با شمشیرهای خود بسر ما بتازند من بجانت قسم بسیار دوست میدارم که همین ساعت رو بما کنند ودست بشمشیر بسر ما ریزند.

مرك که تلخ است باحسن عقیده میتوان اورا گوارا و شیرین کرد کمترین اثر ایمان خوشگواری مرك وبسیاری از ناملایمات است، قوت ایمان را بنگرید روز مرك سقراط که پر است ازعجایب یکی ازعجایبش غسل سقراط است او ازقوت ایمان هنگام عصر برفقاء وشاگردان گفت مذاکره را تعطیل میکنم وبمن اجازه دهید برای اینکه زحمت نعش بگردن دیگران نیافتد من خودم بدنم را شستشو کنم.

فقال عبدالرّحمن: دعنا فوالله ماهذه بساعة باطل. فقال بریر: والله لقد علم قومی انّی: مااحببت الباطل شاباً ولا کهلا ولکنّی والله: لمستبشر بما نحن لاقون. والله ان بیننا وبین الحورالعین الاان نحمل علی هؤلاء فیمیلون علینا باسیافهم ولوددت ان مالوا بها الساعة

مبارزه‌های انبیاء واولیاء تماماً روی‌این‌زمینه یعنی
استحکام ایمان ، آسان بوده بریر دردم مرگ شادمانی
میکند وبتنظیف میپردازد تو گوئی میخواند ، آزمودم
مرگ من درزندگی است .

اقتلونی اقتلونی یاثقات　　ان‌فی‌قتلی حیاناً فی‌حیات
اقتلونی اقتلونی لائماً　　ان فی‌قتلی حیاتی دائماً

دربارهٔ‌مسیح‌انجیل را تصدیق نکنید که گوید شبی
که لشکر بسرش میریخت میگفت . ایلی ! ایلی ! لماذا
ترکتنی خدا خدا چرا تو مرا ترک کرده‌ای ؟

بریر وشب عاشورا ودعوت ازبیگانگان

ابومخنف طبری گفته : ازضحاك‌بن قیس مشرقی « ۱ » روایتشده گفت:شب عاشورا شبی گذرانیدیم !! زیرا حسین «ع» خودش واصحابش جملگی بعبادت برخاستند ، نماز میخواندند ، استغفار میکردند ، دعا میکردند تضرع داشتند ، ازپاسبانان عمر سعد عده‌ای سواران در موقعی که حسین «ع» قرائت قرآن میکرد برما گذشتند امام «ع» این آیه‌را قرائت میکرد :

ولا یحسبن‌الذین کفروا انما نملی لهم خیرٌ لانفسهم انما نملی‌لهم لیزدادوا اثماً ولهم عذاب مهین ما کان‌الله لیذرالمؤمنین علی ماانتم علیه حتی یمیزالخبیث من‌الطیب « سوره ۳ آیه ۱۷۸ » .

ترجمهٔ آیه فوق — آنانکه کافرند در بارهٔ مهلتی - یا - ثروتی که بآنها میدهیم گمان نکنند که بسود آنان است وخیر خود بدانند بلکه بآنها زیاد میدهیم که گناهشان را افزون کنند وبس وبرای‌آنها

---

۱ ـ این شخص مرد عجیبی است و در روز عاشورا کار عجیبی کرد وی در بین راه در قصر بنی‌مقاتل بحسین « ع » برخورد وبیعت کرد بشرط‌آنکه حسین « ع » را حمایت کند . اما تاهنگامی که حمایت اواز امام خطری را دفع کندوروز عاشورا دو نفر دیگراز شهداء بودندکه این شخص اجازه گرفته راه خود را گرفته و رفت . .

عذابی است خوار کننده این چنین نیست که خدای بگذارد مؤمنین‌را براینحال که شما دارید تااینکه ناپاك را ازپاك جدا و ممیز نکند.

مردی از آن سواران آیه‌را که شنید گفت:مائیم پاکان بپروردگار کعبه که جدا و متمیز شده‌ایم ازشما ، میگوید : من شناختمش و به بریر گفتم آیا میشناسی که کیست ؟ گفت : نه . گفتم : ابوحریث عبدالله‌بن شهر سبیعی‌است . مردی بود مسخره وهرزه درا و بیهوده کار بسیار میشد که سعیدبن قیس‌همدانی سید همدان «۱» اورا برای‌جنایتی حبس میکرد بریر شناختش وبنا بشناسائی بپاسخ او باو بانك‌زده گفت اما ترا ، خدا هرگز در طیبین و پاکان قرار نخواهد داد ، آنمرد گفت کیستی تو ؟ فرموذ بریرم ، او شناخت وگفت : انا لله‌کار من سخت شد آوخ تباه شدم بخدا. تباه شدم بخدا ـ بریر فرمودش آیا میل داری توبه کنی ؟ و بسوی‌خدا بیائی از گناهان بزرگت خلاص شوی برای اینکه بخدا مائیم که‌طیب و پاکیم و شمائید که خبیثید . گفت من هم‌بخدا براین مطلب گواهی میدهم .

بریر گفت : خدات چه کند ؟ آیا ازاین معرفت نباید نفعی‌ببری؟ گفت:قربانت پس کی‌بایزیدبن عذره عنزی مونس وهم دم باشد ، اینك ایشانند که بهمراه منند ، بریر نفرینش کرد که رایت زشت باد که بهرحال سفیه هستی ، میگوید پس‌از آن ازنزد ما رخ برتافته رفتند .

---

۱ ـ رئیس شرطه حضرت امیرالمؤمنین (ع) ورئیس همدان و از سرداران لشکرحضرت مجتبی است در مقدمه لشکری که امام حسن بجنك معاویه فرستاد عبیدالله وقیس‌بن سعد وسعیدبن قیس فرماندهان آن لشکر بودند و از شعراء است و بعداز صفین درگذشت . ـ

بسگرید:روح هرزه درائی فرصت‌را درموقعهای جدی
خطری هم بهرزه وشوخی ازدست میدهد . خطر تربیت
بد درهمین گونه مواقع طلوع میکنند .

بریر وملاقات باابن‌سعد

محمدبن طلحه وعلی‌بن عیسی اربلی میگویند: هنگامیکه‌عطش بآنان زورآور شد یك تن از اصحاب حسین نام او بریربن خضیـر «۱» همدانی که مردی بود زاهد و انسان بتمام معنی بامام «ع» عرض کرد بمن اجازه بده ای‌پسر رسولخدا «ص» که بروم پیش عمر سعد ودربارهٔ آب بااو گفتگو کنم.شاید از اینکار ناروا منصرف شود حسین «ع» فرمود:این اختیار واگذار بتو . آن یکه مرد همدانی پیش عمر سعد آمده براو داخل شد وسلام نکرد . عمر گفت : برادر همدانی چه‌مانع ازسلام شد ؟ آیا من مسلمان نیستم که خدا وپیمبر را میشناسم ؟ ! آن مرد همدانی فرمود : اگر مسلمان بودی چنانکه میگوئی البتـه بسوی عترت رسول خدا «ص» بصدد کشتنشان بیرون نمیآمدی وازاین گذشته این آب فرات است که در سراسر این سرزمین سواد درندگان اهلی و وحشی « یاسگها وخوکهای آن » ازآن میآشامند واین حسین‌بن علی «ع» است بابرادران وزنان وخانواده وکسان خانواده اش که از تشنگی کار آنان بمردن کشیده وتو حائل‌شده‌ای بین آنها واین‌آب فرات کـه مبادا ازآن بنوشند وبااین وضع گمان هم میکنی که خدا وپیمبرش را

۱- دراین دوکتاب وپارهٔ کتب نام اورا یزیدبن حصین همدانی نوشته اند و دررجال ابوعلی بنشانه (ج خ) دارد یزیدبن حصین‌مشرقی (س) یعنی ازاصحاب حسین (ع) است ولی اصح بریر است قمقام ازرجز میدانش که خواهد آمد حکم میکند که بریراست وبعضی میگویند دوتن بوده‌اند این قضیهٔ مذاکره آب ازیکتن وقضایای‌دیگر ازدیگری است.

میشناسی پس‌از این مذاکره عمر سعد سر بزیر انداخت .

باید ازجواب بیچاره باشد زیرا تمام زنـدانیان و مأمین حتی آنانکه محکوم اند باعدام در وقت شام و نهار غذای آنانرا میدهند و اگر پاسبانان خیانت کنند دزدی نمایند و آنها را بی‌غذا بگذارند ببهانهٔ آنکه فردا اعدام خواهند شد مؤاخذه‌های سخت خواهند شد .

بهرحال ابن‌سعد بعد سر بلند کرد و گفت:ای برادرهمدانی؟ بخدا قسم من میدانم که آزار آنها حرامست ولیکن . . . . ای‌برادر همدانی ازدل خود نمی‌بینم که دست ازاین دلخواه بردارد وازمن بپذیرد و ملك ری‌را بدیگری واگذار کند .

البته این جواب مستقیماً پاسخ قضیهٔ آب نیست ولیکن او برای تأمین رضایت ابن زیاد که در راه بخشش حکومت ری لازم داشت از قضیهٔ آب نامی نبرد همینقدر گفت ری . . ری . .

پس بریربن خضیر همدانی مراجعت کرد وبحسین«ع» عرضکرد ای‌پسر رسولخدا «ص» عمر سعد برای حکومت ری درست و حسابی رضایت داده که ترا بکشد .

بریر مذاکراتی درجبهه جنك دارد بسی آتشین

هنگامی است که خود حسین «ع» با یك کتیبه از همراهان و یاران خود برابر لشکر ایستاده‌اند و بریر جلوامام «ع» پیشاپیش میآید و صفوف دشمن هم بسان سیلاب روی هم میغلطند و سیاهی میزنند این دریای آهن باغرش ونهیب بنظر امام «ع» پیش میآید .

بحار از محمدبن ابیطالب روایت میکنند که اصحاب عمر سعد سوار شدند . اسب سواری حسین «ع» را هم نزدیك آوردند سوار

شده بر اسب قرار گرفت و بهمراه یاران و میان چند تن از اصحابش بجانب آنمردم پیشرفت و بریربن خضیر پیش روی امام (ع) بود به‌بریر فرمود: برو سخن بگو با این مردم. بنابر این فرمان، بریر پیش‌آمده «۱».

نص خطابه دفاعیه

و گفت: ایقوم «که بهر کار مردانه میتوان قیام کنید)

خدا را بپرهیزید زیرا ثقل محمد«ص» یعنی بهترین سرمایهٔ قیمتی‌و پربهاترین چیز نفیسی که محمد«ص»درخانه داشته‌روزی رسیده که بدست شما رسیده میان شما افتاده، اینان که هستند ذریهٔ او، عترت او، دختران او، حرم اوهستند؛ پس هرچه دارید بیارید.

چه نزد شما هست؛ چه‌خدمت وچه تصمیم؛ بگوئید
هرخدمتی که دربارهشان منظور داشتید بمیدان بیارید

آن خیال‌واندیشه ای که اراده دارید در بارهٔ آنان عملی کنید چیست؟ آن کاری که میخواهید بآنان بسازید چیست؟

گفتند: ما اندیشهٔ آن داریم کاری کنیم که امیرعبیدالله زیاد آنهارا در تمکین خود ببیند که‌ممکنش‌باشدهر کار خواهدبکند و هر رأی وخیالی دربارهٔ ایشان دارد انجام دهد.

بریر فرمود: آیاقبول نمیکنید از ایشان که مراجعت کنند

۱- لمّا ركب اصحابُ عمر سعدٍ قرّبَ الى الحسين (ع) فرسُه فاستقام‌عليه فتقدّم نحوالقوم في‌نفرٍ مِن اصحابه وبينَ يديه بريربن خضير فقال لـه‌الحسين (ع) كلّم‌القوم فتقدّم برير فقال ياقومِ اتّقوالله فانّ ثقلَ محمّدٍ (ص) اصبحتْ بين اظهركم هؤلاءِ ذرّيته وعترته وبناته وحرمه • فهاتوا ماعندكم وماالذى تُريدون ان تصنعوه بهم

بآن مکانی که از آنجا آمده‌اند . ؟ وای بشما ! ای اهل کوفه ! آیا فراموش کردید نوشته های خود و پیمانهای خود را که شما خود بااو معاهده کرده وقول هائی که باو دادید وخدایرابرآن شاهد گرفتید ؟ ای وای بشما ! آیا دعوت کردید خانوادهٔ پیغمبر خود را ! و گمانتان بود که اراده وتصمیم دارید . پیش قدمشان خود کشی کنید جلوی پایشان جانفشانی کنید تا حال که بدیدار شما آمده اند اینك آنها را وا گذار میکنید وبدست خود آنانرا بپسر زیاد تسلیم میکنید ؟ومانع شده اید وآنانرا باز گرفته‌اید ار آب این فرات ، بداست‌این رفتاریکه بعد از پیغمبر«ص» دربارهٔدودمانش میکنید .بد بجاه مانده‌اید از محمد پیغمبرتان«ص»دربارهٔ ذریه اش . آیا چه برایتان دیگر میماند ؟ خدا روزرستاخیزسیرابتان نکند چون شما بدمردمی وبد قومی هستید

چند نفرشان‌باو گفتند : یاهذا ! یعنی‌ایمردقابل‌اشاره ! نمی‌فهمیم توچه میگوئی ؟

بریر فرمود : حمد خدا را که بصیرتم را دربارهٔ شمازیاد تر کرد، بار خدا یا من بیزارم از رفتار آنان وبیزاری خود از رفتار این قوم را پیش تو اداء میکنم . بار خدایا اینان را بجان یکدیگر بینداز که

فقالوا نرید ان نمکن منهم الامیر عبیدالله بن زیاد فیری رایه فیهم ، فقال لهم بریر : افلا تقبلون منهم ان یرجعوا الی المکان الّذی جائوا منه . ویلکم یااهل الکوفه انسیتم کتبکم وعهودکم الّتی اعطیتموها واشهدتم الله علیها یاویلکم ! ادعوتم اهل بیت نبیکم؟ وزعمتم انّکم تقتلون انفسکم دونهم حتّی اذا اتوکم اسلمتموهم الی ابن زیاد وحلاتموهم عن ماء الفرات بئس ما خلّفتم نبیّکم فی ذریّته مالکم ؟ لاسقاکم الله یوم القیامة فبئس القوم انتم .

نیروی خود را بجان همدیگر بکار برند تاهنگامیکه تو راملاقات‌می‌-
کنند تو بر آنان خشمگین باشی .

پس از آن آنگروه شروع کردند باو تیر اندازی کردن و بنا کردند باو خندیدن . پس بریر بعقب مراجعت کرد وخود حسین(ع) پیش آمد تااینکه دربرابر آن قوم ایستاد و قدری نگاه بصفوفشان کرد که‌مانند سیلاب بدیده میآمد و نگاهی بپسر سعد کرد که‌درمیان‌صنادید کوفه ایستاده بود پس بنطق آمده . آن خطبه ای را خواند که می فرمود : الحمدلله‌الذی جعل الدنیا دارفناء وزوال

بریر وخطابه برای دفاع

بریر در این جبهۀ جنك خطابۀ بس مختصر و آتشین میخواند واز این خطبۀ بریر ننك عرب اگرپذیرفته بودند پوشیده میشد(بعضی از مورخین (۱) روایت کرده اند که وقتی عطش حسین (ع) بالا

فقال له نفر منهم یاهذا ! ماندری مانقول ؟ فقال بریر الحمد لله الّذی زادنی فیکم بصیرةً اللّهم انّی ابرءُ الیك من فعالِ هؤلاءالقوم ۰ اللّهم‌اَلق‌ باسهم بینهم حتی یلقوك وانت علیهم غضبانُ ۰ فجعل‌القوم یرمونه بالسّهام ۰

(۱) تجارب‌الامم ابن مسکویه درجلد سوم . لمّا بلغَ العطش منَ الحسین ماشاءالله ان یبلغ استأذن بریربن خضیر الحسین فی ان یکلم‌القوم فاذن له فوقف‌قریباً منهم ونادی : یا معشرالنّاس ! انّ‌الله بعث بالحقّ محمّداً ص بشیراً ونذیراً وداعیاًالی‌الله باذنه وسراجا منیرا وهذا ماءالفرات تقعُ فیه خنازیرُ السّواد وکلابها وقد حیلَ بینه وبین ابن رسول‌الله افـ ـزاء محمد ص هذا ؟ فقالوا : یابریر ! قد اکثرتَ الکلام فاکفف عنّا فوالّله لیعطشن الحـ ـین کما عطش من‌قبله فقال‌الحسین یا بریر ! اکفف ثمّ وثب متوکّیا علی سیفه فخطبهم فقال انشدکم‌الله .

گرفت وبآن پایه و حدی که خدا میداند رسید بریر ازامام (ع)اجازه برای گفتگو کردن با آن مردم خواست حضرت او (ع) اذنش داد نزدیك لشکر ایستاد وبلفظ معاشر الناس فریادزد

آن گروه ازمردم که معاشرت کرده وبرسم معاشرت و معمول آن آشنا هستند آداب ورسوم دارند • و چون معاشرت کرده‌اند بوظائف و حقوق آشنا هستند • در برابر مردمان بیابان گرد آنهارا میتوان معاشر گفت . و ازحقوق اجتماعیات که تمام ملل قائل اند . حق آن خاندانی است که ملتی‌را از خطری رهانده یا بدولتی رسانده یاعلمی که سبب روشنی افکار است بجای گذاشته با آنهارا دعوتی کرده که بسرفرازی رسیده اند در ملت عرب که وسائل مخابره کمیاب بود بخصوص معمول بود که اگر کسی بشارتی یعنی خبر خوشی را پیش‌از دیگران میآورد بآن بشیر مژدگانیها میدادند و اگر آگهی از خطری میآورد که بقافله و یا رمه و یاقبیلهٔ آنها متوجه بود باز باو پاداشها میدادند واگر در تاریکیهای تپه و ماهور راهنمائی رهبر آنان میشد که آنها را از بیابان بسر منزلی میرسانید کار او را منظور میداشتند . و باز اگر آنهارا بعروسی وجشنی دعوت میکرد جیب و دامن دعوت کننده را پر میکردند .

نص خطابه

فریاد زد ای معاشر مردم ــ شما که بیابانی نیستید که آشنا بوظیفه نباشید

جای شك وتردید نیست که خدا محمد«ص»را آراسته بحق بر انگیخت که بشیر باشد ونذیر باشد .

ازخوشیها که بی‌خبر بودیم خبرها وآگهی ها آورد که سابقه نداشت

از خطرها که بجان ما متوجه وبدنیاو آخرت ما رو آورد بود آگهی داد .

ودعوت کن باشد بسوی — که شرف این دعوت از هر بزمی بیشتر و برتر بود ،
او باذن خودش .
وچراغی باشد نورده . — بروشنائی آن حاضر وآینده را دیدیم .

واین آب فرات است که دراین سر زمین سبزه زار سر زمینی که از سبزه میل بسیاهی میزند خنزیر های این سر زمین و سگهایش همه بی مضایقه بر آن میافتند بین این فرات و پسر رسول خدا حائل افتاده شده آیاپس پاداش محمد ص همین است ؟

ادب محاوره همین بود که گفت: حائل افتاده و نگفت: حائل شده اید .

آنها گفتند : ای بریر ! گفتارت زیادشد سخن بزیادی گفتی بس کن . بخداسوگند باید حسین(ع) تشنگی بکشد چنانکه دیگری پیش از او کشید .

مقصودشان عثمان بود . گفتگو که باینجارسید خودحسین (ع) فرمود ای بریر ! سخنت را نگه‌دار وخویشتن ازجا پریده تکیه بشمشیر ایستاد وخطابه‌ای رو بلشکر خواند ، وفرمود : خدارا خاطرنشان شما میکنم آیا مرا میشناسید ؟

جبهۀ جنگ محراب بریر است

ابومخنف از یوسف بن یزید اواز عفیف بن زهیر بن ابی الاخنس که شاهد قضایای حسین (ع) بوده روایت کرده که گفت : در هنگامۀ روز عاشورا یزید بن معقل که از طایفۀ بنی عمیر بن ربیعه است ازلشکر پسر عمر سعد بیرون آمده و بسرزنش صدا زد . ای بریر بن خضیر ! چسان می بینی این کاری را که خدای برایت فراهم ساخته ؟! بریر به پاسخ فرمود: خدای برای من « بذات خودش قسم » خیری فراهم ساخته و برای

تو شری فراهم‌ساخته ، او گفتش دروغ گفتی و پیش‌از امروز هم در این باره اتفاق افتاد که دروغ گفتی ، آیا خاطرداری ؟ که بمن‌میگفتی آنروزی که در کوچهٔ بنی‌ذوذان من و تو باهم راه میرفتیم و من با تو راه می‌آمدم تومیگفتی : عثمان‌چنین وچنان بود ، اسراف بجان خود کرد ومعاویه گمراه‌است و گمراه کن . و علی بن ابیطالب امام بحق و امام هدی‌است . بریر فرمود : گواهی‌میدهم که اینست رای من و این گفته گفته‌منست. یزید گفت‌ومن‌حالیا گواهی‌میدهم که‌تواز گمراهانی ودر اشتباه بوده وهستی .

بریرفرمودش :

آیا اکنون میل‌داری که باهم مباهله کنیم؟ وجزماً بخواهیم از خدا که هم در این دنیا دروغگورا لعنت کند و از خود دور دارد و از ما دونفر حق‌دار بحول خدا نابحق را بکشد و سپس بعد از مباهله در این‌عرصه تو ازصف بیرون بیائی . من باشم وتنها باتو نبرد کنم

درمیدان جنك فرصت برای رسیدگی مطالب نیست‌مگر بطریق‌مزبور که‌بریر پیشنهاد کرده.

صورت مباهله این‌است که دو نفر بابتهال وتضرع وزاری بندگی خودرا بخدا معرفی میکنند و از خدا میخواهند که هم در این‌دنیا قبول و ناقبول را اعلان کند . و صورت مبارزه‌هم اینست که دونفر از سنگر و از میان‌لشکر بقصد آنکه یکدیگررا بکشند خودرا بمیان عرصه باز بیرون بکشند که موردنظر دوست ودشمن قرارگیرند .

میگوید : هردونفر برای‌دعا بیرون‌آمدند و دستهای خود را به مباهله بسوی خدا بلند کردنددعامی کردند که‌خدا دروغگو را لعنت کند و از خدا میخواستند که بدست حق نابحق‌را بکشد میگوید بعد از آن هریك بقصد جان حریف بیرون آمد و دوضربت ردوبدل‌کردند

ضربتی یزید به جناب بریر زد که کاری نبود و زیانی نرسانید ولیکن بریر ضربتی سخت و کاری بیزید زد که کله خود اورا راست شکافت و بمغز رسید و سوار مانند مرغی که بچرخیدن بیافتد بزمین سرازیر شد با وضعی که هنوز دم شمشیر بریر در سر او و قبضه اش در دست بریر جایگیر بود، بریر میخواست که شمشیر را بیرون بیاورد ولی از استخوان بیرون نمی آمد عفیف راوی میگوید: گوئیا الان است که من دارم نگاه میکنم که شمشیر را پس وپیش میکرد و تکان میداد که از سرش بیرون بیاورد و در آن هیاهو با شور حماسه رجز می خواند .

انا بُرَیر و ابی خضیر   و کُلُّ خیر فلهُ بریرٌ

ترجمه . من بریرم پدرم خضیراست هر خیری برای آن بریرهست هم دعا وهم محراب وهم جنك .

بعد از آن بافاصله‌ای(۱) بجنك‌پرداخت وتنها برهمهٔ آن قوم بمبارزه پیش‌رفت وهمی‌نبرد میکرد تارضی بن منقذ عبدی باو حمله کرد و دست بگریبان شدند و بهم آویختند؛ آن معرکه بقدر یکساعت زیر پای آن دو دلاور پایمال بود سپس جناب بریر اورا بزمین‌انداخت و بر سینه‌اش نشست ولیکن رضی بنا کرد بصیحه زدن، بهمراهانش فریاد کرد که کجایند جنگی های حمایت کش؟ کجایند آنانکه در زد وخورد بزرك شده‌اند؟ کعب‌بن جابربن عمر ازدی باین هوا رفت که به بریر حمله کند من گفتمش این‌شخص همان بریربن خضیراست که قرائت قرآن درمسجد بما می‌آموخت لیکن او بسرزنش من نگاهی

---

۱ — ساروی میگوید بعد از حر ریاحی . ووی از بندگان صالح بود ورجزمیخواند و میگفت انابریر وابی‌خضیر ، لیث یروع الاسدعندالزئر ، یعرف‌فیناالخیر اهل الخیر

نکرد و با نیزه ببریر حمله کرد بوضعیکه سر نیزه را در پشت کمر بریر گذاشت .

بریر وقتی دریافت که سر نیزه ببدنش خورده خودرا روی رضی خواباند و دماغ اورا بدندان گرفت و قطع کرد ولی کعب نیزه را فرو برد تا بریررا از روی او انداخت اما بوضع اسفنا کی که سر نیزه و سنان نیزه را در کمر آن پاك بحدی فرو کرده که پاك پنهان شده بود و بعد از اینکار که با نیزه کرد بشمشیر پرداخت وببدن آن شهید آنقدر شمشیر زد که بدنش سرد و ریزریز شد میگوید: گوئیا من نگاه میکنم بسوی رضی که از خاك برخاسته خاك از خودش میتکانید ولیکن دستش را روی دماغش گرفته بودهمی گفت : که ای برادر ازد نعمتی را که هرگز فراموش شدنی نیست بمن انعام کردی . یوسف راوی میگوید بهعفیف گفتم . تو خودت دیدی ؟ این پیش آمد را مشاهده کردی ؟ گفت آری چشمم دید . گوشم شنید . بواسطه این قضیه وقتی کعب بن جابر ازاین سفر بکوفه مراجعت کرد خواهرش (نوار بنت جابر) بطور اعراض باو گفت . بصدمه و آزار پسر فاطمه کمك و اعانت کرده ایوسیدقراءرا کشته ای ، قسم است که کار بزرگی را تو کرده و گناه بزرگی را بارمغان از سفر آورده ای بخدا قسم بر آنسرم که با تو دیگر تحقیقا سخن نگویم ، با تو دیگرهرگز سخن نخواهم گفت اگرچه یك کلمه باشد .

و انی لو تعاندنی شمالي عنـادك ماوَصَلْتُ بها يمينی

« لبعضهم »

کعب وادار شد برای عذر خود در این باره اشعاری میسرود و

میگفت :

۱ ـ سَلی تُخْبَري عَنّي وَ اَنْتِ ذميمةٌ
غداةَ حُسَيْنٍ وَ الرِّماحُ شَوارِعُ

۲ ـ اَلَمْ آتِ اَقْصی ما كَرِهْتِ وَلَمْ يُخَلِ
عَلَيّ غَداةَ الرَّوْعِ ما اَنا صانِعُ

۳ ـ معی يَزَنِیّ لَمْ يَخُنْهُ كُعوبُه
وَ اَبْيَضُ مَخْشُوبُ الْغِرِ ارَيْنِ قاطِعٌ

۴ ـ فَجَرَّدتُهُ فِي عُصْبَةٍ لَيْسَ دينُهم
بديني وَ اِنِّي بِابْنِ حَرْبٍ لَقانِعٌ

۵ ـ وَ لَمْ تَرَ عَيْنی مِثْلَهُمْ فِي زَمانِهِمْ
وَ لاقَبْلُهُمْ فی النّاسِ اِذ اَنَا يافِعٌ

۶ ـ اَشَدَّ قِراعاً بِالسُّيُوفِ لدي الْوَغيٰ
اَلا كُلُّ مَنْ يَحْمی الذّمار مُقارِعٌ

۷ ـ وَ قَدْ صَبَرُوا للطَّعْنِ وَالضَّرْبِ حُسَّراً
وَ قَدْنا زَلُوا لَوْ اَنَّ ذٰلكَ نافِعٌ

۸ ـ فَابلغ عُبَيْدَاللهِ اِمّا لَقَيْتَه
بِاَنّي مُطيعٌ لِلْخَلِيفَةِ سامِعٌ

۹ ـ قَتَلْتُ برْیراً ثُمَّ حَمَّلْتُ نعْمَةً
ابا مُنْقذ لَمّا دَعا (۱) مَنْ یُماصِعُ

ترجمۀ آنچه بخواهرش میگوید.

۱ - برای رسیدگی ای خواهر تو بپرس و بخواه که آگاه و خبردارشوی با سرزنشی که داری آن صبحانه ناگوار حسین را که نیزه ها سرداده شده بود.

۲ـ آیا بجا نیاورده ام این کاری را که تو نهایت از آنکراهت داشتی خیال نمیرفت برمن که صبح جنك بروحشت اینکاره باشم.

۳ـ ولی بهمراهم نیزه‌ای بود که بندبندش محکم و کج نمیرفت وشمشیری باتیغۀ درخشان وصیقلی ودم برنده.

٤ـ منهم بنابراین برهنه کردمش بجان آن دستۀ غیرتمندانی که دینشان جز دین من بود. من بپسر حرب قانعم

۵ ـ چشمم مانندشان را درمیان مردم ندیده نه درزمانشان و نه در روزگار گذشته. ازآنزمان که جوان بودم تا کنون.

٦ـ هنگام جنك شدیدترین جنگی بودند، در شمشیر زدن بشدت هرچه تمامتر شمشیر میزدند، آری هر کس پناگاه شد شمشیر زن خواهد بود.

۷ - راستی در برابرسرنیزه وشمشیر با تن عریان وبرهنه پایداری کردند وحقاً در انداختن سوار وپیاده کوشیدند اگرچه سودی نداشت.

۸ - بابن زیاد پیام مرا برسانید اگر او را ملاقات کردید که من برای خلیفه مطیع وشنوایم.

۱ـ ینادی این اهل المصاع والدفاع !

۹- بریررا کشتم و نعمتی بدوش ابن منقذ درآن هیاهو که داد میکشید حمایت کشان کجایند؟ بار کردم

ما از وجهۀ شعر و شاعری باشعار اونظری نداریم واما ازوجهۀ گزارش جنك درشعر۳و ٤و ٥و ٦و ۷استفاده‌های‌قیمتی‌ازآن میکنیم، از اینها معلوم میشود که دشمن در نهایت تجهیزات و تکمیل اسلحه بوده ومطامع غیرمشروعه بی اندازه داشته اند ولی آن جماعت نجباء ازتجهیزات واسلحه تکمیل نبوده بلکه بگفتۀ خود او برهنه بوده‌اند ولی قوۀایمان‌آنان‌انکه‌ذخیرۀاصلی‌نظامی وپشتیبان روحیۀجنگجوئی است و اساس نیرواست تکمیل بوده ودرآن هنگامۀ هولناك بروزات کاملی‌داشته که دشمن باعتراف خود هرگز مانندآنرا ندیده نه مانند آن رجال دیده نه مانند کارهای آنای نگریسته‌،درنیر و باشمشیرشان شدید ترین ضرب دست را داشته و در نجابت حامی الذمار بودند و برای حمایت کشیدن ازمهمان و پناهندۀ خود دست بشمشیر بودند در پایداری برابرسرنیزه وشمشیر با بدن برهنه ولخت ایستادگی داشتند بگفتۀ او نبایدتردید کرد که‌نبرد کردند و درفرورد آوردن و انداختن دشمن سواره و پیاده کوشیدند. خلاصه ۳و ٤ و ٥ و٦و ۷ همین است میگویدابیات او بگوش‌رضی‌بن‌منقذ رسیداوبرای ردش‌بپاسخ گفت:

۱ـ فَلَوْلا شاءَ رَبّی ما شَهِدتُ قِتالَهُمْ
وَ لا جعَلَ النَّعْمٰاءَ عِنْدَ ابْنِ جٰابرِ

۲ ـ لَقَدْ کٰانَ ذٰاكَ الْیَوْمَ عاراً وَسُبَّةً
تُعیرّه الْأَبْناءُ بَعْدَ الْمَعٰاشرِ

۳ ـ فَیا لَیتَ إِنّی کُنْتُ مِنْ قَبْلِ قَتْلِه
وَ یَوْمَ حُسَینَ کُنْتُ فِي رَمْسِ قابِرِ

. جواب پرافسوس این مرد بااظهار پشیمانی اینست

۱ ـ عطف برسخن او ، اگر پروردگارم خواسته بود نه من حاضر بجنك آنان میشدم و نه ابن جابر نعمتی بگردن من بارمیکرد .

۲ ـ دریغا ! ؟ راستی را قسم است آنروز گذشته ننگی بود که هماره فحش از آن میزاید ، پسران و نواده ها هم سرزنشش را بعد از عصرحاضر میشنوند .

۳ ـ ایکاش که من پیش از کشتن او یعنی بریر و پیش از آن روز ناگوارحسین زیرخاك قبر پوشیده و پوسیده شده بودم .

پیام من بتو

باید ازاین جواب دانست که مطامع ناپخته انسان پشیمانی عمرانه و ندامت های جانسوز برای انسان اندوخته میکند تاریخ این مردم وعموماً رجال تاریخ و تاریخ رجال درس عبرتی است برای استحکام اندیشه و استقلال رأی و پختگی و خودداری و خویشتن داری این دروس را باید خواند و نگذاشت فراموش شود ، ازلغزش دیگران شما حکمت اندوخته کنید

مَنْ وَسَخْتَهُ غَدْرَةٌ اَوْ فَجْرَةٌ   لَمْ یُنْقِهِ بِالرَّخْصِ ماءُالْقُلْزُمِ

کسیکه جامه اش بقطره ای از بیوفائی یا بزهکاری چرکین شود دریای قلزم بآسانی اورا پاك و پاکیزه میکند اینست پیام بزهکاران و اما در برابر پیام بریرشهید اینست که آن مشکلی که عقول فلاسفه آنرا حل نکرد منحصراروش ما اورا حل میکند . مشکل مرك بفکر ریاضی خیام که میگفت « کردم همه مشکلات عالم را حل » حل نخواهد شد حل نخواهدشد ، این طلسم بزرك مهیب و این لغز لاینحل جز بروش ما شهدا راه حلی ندارد بریر میگوید اگر میخواهی از مرك هراس نداشته باشی بنیکی و

نیکوکاری بیفزا ، بریر میگوید برونیکی، کارمرگ را آسان میکند

ترسیدن مردم ز مرگ دردیست
کاورا بجز از دردین دوا نیست

بریر بعموم امت میگوید ای هم کیشان من وفاداری بدودمان محمد ص از همه چیز در این باب بیشتر حائز اهمیت است .

اللهم واصحاب محمد (ص) وبما حاشوا الخلق علیك و كانوا
مع رسولك دعاة لك الیك واشكرهم علی هجرهم فیك
دیار قومهم وخروجهم من سعة المعاش الی ضیقه
ومن كثرت فی اعزاز دینك من مظلومهم.

« صحیفهٔ سجادیه »

یز— قیس بن مسهر صیداوی ۱

این مرد که دوماه پیش ازشهادتش بین مکه و کوفه ۳۰۰ فرسخ راه را بارها با رنج پیموده مکرر در مکرر رفت وآمد ها کرده قیس بن مسهر صیداوی است. صیدا بطنی وقبیله‌ای از بنی اسد است

قیس مردی است از اشراف بنی صیدا و نیز شجاع و مخلص صمیمی درمحبت اهل بیت است

قیس از کوفه بمکه می آید

ابومخنف ازحجاج بن علی او از محمد بن بشرهمدانی روایت میکنند که‌شیعه در کوفه بعد ازمردن معاویه درمنزل سلیمان بن صرد خزاعی اجتماع کردند وماهم بودیم برای حسین (ع) نامه‌هائی‌نوشتند و در همهٔ آن مراسلات امام (ع) را برای بیعت دعوت کرده و بهمراه. عبدالله سبع وعبدالله وال، نامه ها را روانه نمودند و پس‌ازآن دوروز دیگر درنك کرده و بهمراه قیس بن مسهر صیداوی وعبد الرحمن بن

---

(۱) ابوعلی دررجال خود گوید: قیس‌بن مسهر صیداوی (سین) ازاصحاب حسین است.

مامقانی درتنقیح‌المقال وابن اثیر در اسدالغابه گویند: وی قیس‌بن مسهر (بروزن محسن) بن خالدبن جندب بن منقذبن عمروبن قعین‌بن حرث‌بن ثعلبةبن دودان ابن اسد خزیمهٔ اسدی صیداوی‌است • وصیدا بیره‌ای ازهمدان است.

عبدالله ارحبی و عمارة بن عبیدالله سلولی بارنامه ها نوشته و فرستادند
و بعد از آن دوروز دیگر درنك کرده باز بهمراه سعیدبن عبدالله حنفی
شهید وهانی بن هانی سبیعی نوشتند (نیمهٔ رجب معاویه مرده و در
آخر رمضان قیس مراسلات اهل کوفه را بمکه آورده است)

صورت نامه‌ها ومراسلات این است

به پیشگاه حسین بن علی (ع) ازشیعیان مؤمنینش اما بعد شتاب
کن ، شتاب برای اینکه مردم انتظار تو را دارند و رأیشان با غیر تو
نیست بنابراین عجله کن عجله والسلام

درآخر رمضان است که همه سفراء درمکه جمع اندوهمدیگر
را می بینند

قیس بکوفه برمیگردد

پس از این نامه ها و ورود سفراء حسین (ع) مسلم بن عقیل
را خواست بجانب کوفه فرستاد وبهمراهش قیس بن مسهر وعبدالرحمن
را روانه کرد . با مسلم آمدند بمدینه وارد شدند و از مدینه حرکت
کردند می‌آمدند تارسیدند به مضیق بطن خبت

مضیق تنگه‌ایست وخبت وادی پردامنه ایست باین تنگه
میرسد درهرقطعهٔ آن وادی یکی ازطوائف عرب منزل
میگزیده‌اند و درخود این تنگه سرآبی است از طایفه
کنده واصلا خبیت وخبیت حوالی مدینه درطرف مکه‌است

دراینجا دو راهنماراه را کج رفتند وراه را گم کردند و همگی
گم شدند کارشان ازتشنگی بسختی کشید تشنه مانده عطش از کارشان
انداخت آن دودلیل راه ازتشنگی افتاده ومردند و باشاره راهرا بمسلم
و همراهان از دور نشان دادند و بعد از آن مسلم با همراهان با خون
دل خودرا براه رسانده میان راه افتادند

چنان معمول‌است درموقع شتاب مسافر ازجاده وپیچا پیچ راه عدول میکنند وبطمع آنکه زود بمقصد برسند راه را بدره وماهور میاندازد که بلکه‌خط مستقیمی وراه کوتاهی را بمیان بری بجوید شاید از اینجهت دلیـل راه لازم بوده و ازاینجهت گم شده باشند وگرنه بطن خبت در طرف مکه است بنظر میرسد که دلیلها راهرا گم کرده ورو بمکه برگشته بوده‌اند وشاید راه بین مکه ونجف آن‌زمان اساسا روشن نبوده باندازه کوره‌بوده که‌دلیل راه لازم داشته .

هشتاد فرسخ بین مکه ومدینه یا بیشتر باز برمیگردد

بواسطهٔ این پیش‌آمد وتفألی که ببدی زدند مسلم برای پیشگاه حسین (ع) قیس را با نامه‌ای بمکه پس فرستاد که امام (ع) را بآنچه شده خبردار کند و وقتی قیس نامهٔ مسلم را بحضرت رساند امام (ع) جواب را باز بهمراه این شخص‌شریف فرستاد مجدداً قیس‌بمسلم‌رسیدم و بهمراه مسلم آن راه را تا کوفه آمد

مکرر گفته‌ام که این سفراء نمایندگان شیعه وازاشراف بوده‌اند نه نامه‌رسان مزدور . افعاله نسب لولم یقل معها جدّی الخصیب عرفنا العرق بالغصن .

قیس باز بمکه میرود و کارش رفت وآمد است

ابومخنف‌میگوید وقتیکه مسلم‌مردم‌رادر کوفه دید که بربیعت امام (ع) متفق گشته واجتماع دارند خدمت حسین (ع) نامه‌ای‌نوشت و بهمراه قیس وعابس شاکری با شوذب مولی‌آل شاکر «حدود یازدهم ذیقعده که ۲۷ روز پیش ازشهادتش باشد» فرستاد ومطلع‌آن نامه این بود ، اما بعدرائد بکسان خود دروغ نمیگوید-الخ-قیس مجدداً بمکه آمده خود را خدمت امام (ع) رسانده و با یاران ماندند تا امام (ع) را درهشتم ذی‌الحجه حرکت دادند

قیس پیشرو امام است برای کوفه

ابومخنف میگوید بعد ازاین‌قضایا کاروان حسین ازمکه بسوی کوفه روان شد ووقتی رسید به «حاجر بطن‌الرمه» که یك ثلث راه را آمده و دو ثلث مانده امام (ع) برای مسلم و برای شیعیان کوفه نامه‌ای نوشت و این مراسله را باز بهمراه قیس پیشاپیش فرستاد قیس می‌آمد تادرقادسیه یا درنزدیکیهای کوفه دچار پاسبانان راه شد که در عرض راه باو برخوردند

قیس ۸ ذیحجه دررکاب امام (ع) ازمکه بیرون آمده وضع کوفه در همان وقت درهنگام بحران و در فردای آنروز مسلم کشته شد ولیکن بین مدینه وکوفه ونجف آن راه دور ودرازجز آسمان وتپه وماهوریکه دراین دویست فرسخ پیش پا میآید چیزی نبود وخبری بگوش راهرو ازهیچ طرف نمیرسید وقیس نه ازکوفه ومسلم و جلوی راه ونه ازمدینه ونه امام (ع) وعقب سر آگاهی داشت او راه میامد راهرو چه‌سواره وچه پیاده دراین ۲۰ روز جز خیالات کوفه وهمقطاران ومهمانان عزیز چیزیکه میدید تنها باد وگرد وغبار، گرمی روز، رنج سفر ، پای خسته ، آفاق آسمان .

تا درقادسیه حصین بن تمیم تمیمی او را گرفته دستور داد اورا تفتیش کردند

عبیدالله ازپیش‌منظماً باسواران خود مابین‌خفان را تاقادسیه(۱) و از قادسیه تاقطقطانیه و از قطقطانیه تالعلع (۲) را گرفته بود وراه را بسته و بالای سراین سلسله استحکامات حصین بن تمیم را قرارداده

۱ـ خفان با تشدید فأ موضعی است بالای کوفه نزدیك قادسیه ، قطقطانیه موضعی است بالای قادسیه درراه کسیکه ازکوفه بقصد شام میرود ، وبعدازآنجا بعین تمر کوچ میکنند .

۲ـ لعلع کوهی‌است بالای کوفه که میان آن وسلمان بیست میل‌است .

بود قیس گرفتارشد ولی نامه مفقود شد صورت نامه امام (ع) این بود :

از حسین بن علی (ع) بسوی برادرانش از مؤمنین و مسلمین سلام علیکم من همانا خدائی را که جز اوخدائی نیست دراین نامه‌ای که برای شمامیفرستم ستایش میکنم ، اما بعد نامه‌ای که مسلم مراسله کرده بود برایم آمده و بمن رسید ، مسلم دراین نامه خبرم داده بحسن رأی شما واجتماع اشرافتان بر یاری ما وطلب حق ما ، من هم از خدا خواستم که برای مانیکو بسازد و نیکو پیش آورد وشمارا براین اقدام ببهترین ثواب اجردهد، روزسه‌شنبه که هشتمین روز ازذی‌الحجه است در روزترویه من‌ازجابرخاسته ورو بشماحرکت کرده وچشم بشمادارم بنابراین‌هنگامی که‌فرستاده‌ام نزدشما وارد شود کارخودرا جمع آوری کنیدودامنهٔ کار را گردآورده‌مجدانه بکاروار‌دشویدزیرامنهم‌درهمین روزهابرشما واردخواهم‌شدانشاءالله‌السلام‌علیکم ورحمةالله‌وبرکاته

راوی گفت وقتیکه حصین بن‌تمیم‌قیس را گرفت او را خواست برای عبیدالله بفرستد پس اورا دربند کرده کسانی را تعیین کرد که او را نزد عبیدالله بردند ، پس از دیدار عبیدالله از نامه اش پرسید و بین آنان این پرسش و پاسخ بترتیب زیر رخ داد

صورت نامه :

من الحسین بن علی الی اخوانه من المؤمنین والمسلمین: سلام علیکم : فانی احمد الیکم الله الذی لااله الا هو : اما بعد فان کتاب مسلم جائنی یخبرنی فیه بحسن رایکم واجتماع ملئکم علی نصرنا والطلب بحقنا فسئلت الله ان یحسن لناالصنع . وان یصیبکم علی ذلك احسن الاجر وقد شخصت الیکم من مکة یوم الثلثاء لثمان مضین من ذی الحجة یوم الترویه . فاذا قدم رسولی علیکم فانکمشوا فی امرکم وجدوا : فانی قادم علیکم فی ایامی هذه انشاءالله والسلام علیکم ورحمةالله وبرکاته .

عبیدالله : نامه راچه کردی ؟ قیس : پاره‌اش کرده‌ام

ع : چرا ؟ قیس : برای آنکه تو ندانی درآن چیست !

ع : بسوی کیست ؟ قیس : بسوی مرد مانی که اسم آنانرا نمی شناسم

عبیدالله در خشم شده گفت : بخدا سوگند ازچنگال من رهائی نداری مگر ازاین اسمها آگهیم دهی یا بمنبر بروی و ازحسین تبری کنی وگرنه بند از بندت جدا میکنم ـ اگر مرا خبر نمیدهی بمنبر برو و کذاب بن کذاب(مقصودش حسین بن علی (ع) است)سب ودشنام گو قیس این راه را برگزید بعد از اینکه قرار بر این شد ببالای منبرصعود کرد . بنگرید که برفراز منبرچه گفت وچه میگوید !

زمشکلات طریقت عنان متاب ایدل که مرد راه نیندیشد از نشیب و فراز

البته در این هنگامه نمونه‌های بزرگی ازتیرگی اوضاع جلو نظر قیس می‌آید آگهی میدهد که اوضاع واژگون شده واحوال برگشته ، دراین وقت بسر مسلم چه آمده نمیداند ؟ بشیعیان هم آواز آسان خبر میرسد یانمیرسد نمیداند ؟ ازکشتن مسلم و پراکندگی شیعه شاید خبر روشن نداشته ولی شاید ازمستمعین زیر منبر کسانی‌را دراین حال می‌بیند که بچشمش آشنا بلکه از همقطاران پیش هستند ، بسیاری از این اشخاصی که دیگرگون و وواژگون شده‌اند درآن مجمع بوده‌اند آنان نظری تازه بقیس میکنند قیس‌هم به‌آنها مینگرد ، باری دراین پیش‌آمد گو آنکه در چنگال مرك و در دهن اژدها گرفتار است ولی برای اداء آن پیغام که‌بعهدهٔ اواست مجالی یافته ! اگر بشیعیان و پیروان،این پیام برسد تـا نبضش میزند دراین راه کوشش میکند ، اما آیافرصتی

میا.هند که سخنی گوید ؛ مهلتش میدهند که پیغام را بگوش خویش وبیگانه بگوید ؟ وآیا مردم کوفه که یکماههست منتظر حسین هستند وازناحیهٔ مکه خبر ندارند این طلوع قیس را درکوفه غنیمت میشمرند ؟ که گرد آمده از انتظار بیرون آیند و از آن ناحیه ای که خبر میخواهند آگهی بگیرند واگر کسی شنید آیا بدیگران میرساند یانه ؟ بهرحال آن اندازه خدمتی که روزگارش فرصت داد همان بودکه کرد وجانرا هم روی آن گذاشت

قیس برفراز منبر

گفت : راستی ایهاالناس ! حسین بن علی (ع) که بهترین خلق خدا و پسر فاطمه دختر رسول خدا ص است ، منم فرستاده اش بسوی شما ، باهم بوده وآمده ایم ومن درحاجر بطن الرمه (۱) ازاو جداشدم وبرای پیام بسوی شما آمدم خود را باو برسانید ، بندای او جواب دهید ، بی جوابش مگذارید ، پس از پیام لعنت بر عبیدالله و پدرش کرد وصلواة برامیرالمؤمنین علی (ع) فرستاد .

قیس ازفراز منبر بفراز قصر

بهره ازوقتش بلکه ازوجودش بقدر فرصت زمانه گرفت و اینك که اندکی نبضش میزند برای آگهی ثانوی واعلام عمومی برفراز قصرش میبرند

پس از این جرئت و جسارت بخشم ابن زیاد افزود ابن زیاد خواست برای این جسارت آشکارای او تأدیبی آشکارا از او بکند درباره اش حکم داد که بفراز قصر و طمار قصر که بلند ترین

فقال : ایهاالناس : انَّ الحسینَ بن علیٍ خیر خلقِ الله وابن فاطمة بنت رسول الله اناَ رسولَه اليكم وقد فارقته بالحاجرِ (۱) فاجيبوه. ثمَّ لعنَ عبيدالله بن زيادوا باهُ وصلی علی علیٍ علیه السلام .

(۱) حاجر سنك چینی است که لب وادی را نگه میدارد ، بطن الرمه بیابانی است وسیع در راه مکه که دردل آن وادی بنوکلاب وبعد بنو اسد و بعد بنوعبس منزل میگیرند .

نقطهٔ قصر است او را بردند که پرتابش کنند.

علوّ فی‌الحیاتِ وفی‌المماتِ   لحقّ تلک احدی‌المعجزاتِ

فراز از کاخ بلند و قصر دارالاماره منظره ای است چشمها بآن دوخته ووسیلهٔ یکنوع آگهی ثانوی برای قیس فراهم شد، برای دوران که سخنان وپیام قیس‌را درمنبر نشنیده‌اند وسیلهٔ تازه‌ای بدست آمد، بیشتر مردم کوفه، درمیان میدان، درخیابانها، راههای نزدیک‌ودور اورا بالای‌قصرمیدیدند بلکه ابن‌زیاد اورا برای‌ترساندن مردم برمناره کرد او هم دوست میداشت که اینک‌که کشته میشود بالای مناره باشد که درچشم‌انداز همگانی باشد و اهل کوچه و بازار اورا بهتر ببینند هریک از شیعیان که خود اورا ندیده وپیام‌اورا نشنیده بعدازاینکه صدا در شهر پیچید خبردار شود، اگرچه خطر این فداکاری ازبیننده دل میرماند، وعبیدالله گمان میکرد که این‌قساوت دوستانرا ازخیال‌فداکاری میگریزاند ولیکن آن مقاومت، آن اعلان فداکاری، دماغ بی خردان و بی‌خبران را نیز خبر میکرد.

بهرحال ازطمار قصر بزیر پرتابش کردند بزیر آمده‌بدنش قطعه قطعه شد. (مرده‌آنست که نامش بنکوئی‌نبرند)

بعد از دویست‌فرسخ که امام (ع) آمد خبر مرگش‌راگرفت

طبری میگوید کاروان حسین (ع) میآمد تا رسید به عذیب الهجانات که نزدیک کوفه است(دراین موقع بحر ولشکراوبرخورده‌اند) حسین (ع) در آنجا نزول کرد(۱) دربحبوحهٔ کشاکش‌باحرچهارتن از شهداء کربلا که‌ازکوفه‌می‌آمدند دراین‌سرمنزل رسیدند وبهمراهشان دلیل‌راهشان طرماح‌بن عدی‌بود ـ در آن راه پیچ‌وخم باآن‌وضع سخت

(۱) عذیب‌الهجانات درنزدیک کوفه چشمه زاری بود دارای اندکی آب شیرین که شتران واسبان نعمان‌بن منذر درآنجا چراگاه داشتند. عذیب بوزن تصغیراست.

گیری برای راهروانی که بسوی حسین میآمدند البته دلیل راه لازم بوده و بین حسین (ع) وحر راجع باین عده فداکار کشمکش پیش آمد حر میخواست از آنها جلوگیری کند وامام (ع) از آنهاحمایت کشید تا آنها را از دست حر رهائی دادآن چهارنفر آمدند ودلیل راه بنجم آنها استانهااسب نافع مرادی را که بیش آمده بود بجنیبت «یدك» میکشیدند پس از کشمکشهائی که برای رهائی آنها بین حسین (ع) وحر پیش آمد بحضرت او رسیدند امام (ع) ازآنان پرسش هائی دارد

پرسید حال مردم چگونه است ؟ از فرستاده من چه خبر ؟

ازوضع مردم جواب گفتندو بعد پرسیدند، فرستادهٔ شما کی بود؟

حسین (ع) قیس بود - مجمّع بن عائذ بپاسخ گفت . حصین بن تمیم گرفتش وعدّهٔ مأمور بر انگیخت که او را پیش عبدالله آوردند اوامرش کرد که تورا و پدرت را لعن کند لیکن او صلوات بر تووپدرت فرستاد وپسر زیادوپدرش رالعن کرد و مارا بیاری تو دعوت کرده از آمدن تو آگهی داد بعدازاین پیش آمدابن زیاددربارهاش امرصادر کرد واز طمارقصر (بالاترین نقطه) بزیرافکنده شد ودر گذشت خدایش خوشنودباد.

دوچشم امام پر اشك شد،

از شنیدن این خبر دوچشم حسین (ع) برای قیس پر اشك شد اشك را نتوانست نگهدارد بی اختیار اشك سرازیر شد وگفت .

مِنْهُم مَنْ قَضَى نَحْبَهُ وَ مِنْهُم مَنْ يَنْتَظِرُ (۱)

سخنان امام ع دربارهٔ قیس یکدسته شان پیش آمدناگوار خودرا که بعهده داشتند انجام دادندودستهٔ دیگرشان بانتظارند، بارخدایا برای

(۱) اَللّهمّ اجعل لنا ولهم الجنّة منزلاً واجمع بیننا وبینهم في مستقرّ رحمتك و رغائب مذخور ثوابك

ما و آنها بهشت‌را فرودگاه و آرامگاه قرار بده و بین ما و آنان را در قرارگاه رحمتت و ذخیره‌های مرغوب از ثوابت جمع آور.

یعنی اگر این تفرقه بین ما و قیس پیش‌آمد ما را درجای دیگر بهتر از اینجا بدور هم گردآور.

کمیت اسدی در باره قیس میگوید: وشیخ بنی الصیداقد فاظ قبلهم: یعنی بزرگ بنی‌صیدا درفداکاری پیش مرگ آنان شد وروایت شده که بادست بسته بزمین افتاده واستخوانهایش خرد شد ولی رمقی در او باقی بود مردی که نامش عبدالملك بن عمیرلخمی است (قاضی کوفه وفقیه کوفه است) با کاردی آمده وذبحش کرد بعد ها که گفتگو در این باره میشد اورا ملامت میکردند جواب‌میداد قصدم‌این بود که راحتش کنم.

بنگرید! خیانتهای‌دست سیاست را: فقیهی‌رابجنایتی وامیدارد وبعد ها عذری بد تر از گناه برای خود میتراشد. وبهتر از آن بپیام این مرد رشید گوش فرادهید.

پیام من پیك تو است

این رادمرد بزرگ برفتار وگفتار وکردار خود چهارگونه پیام برای‌اولیاء تربیت تنظیم کرد، چهار خوی نیك‌را که ارکان کاخ عظمت است، بما آموخت.

نخست بآمد ورفت از کوفه بمکه و ازمکه بکوفه باولیاء تربیت پیامی فرمود که برای خدمت بآئین ومیهن اسلام وبهرچه بخواهید؛ نفرات‌خودرا بتکرار واستمرار وپشت‌کار عادت دهید، وفرماندهی برای‌این پشت کار شگفت‌آور بالای سر افراد بگذارید وبگمارید که‌درسر ونهان یکسان فرمان دهد، اگر یقین فرمانده شـد در دل بیابانها و درنشیب وفراز فرمان را خود بخود ویك نواخت اجرا میدارد یقین لازم‌است تا بارها را سبك نماید، درنشیب وفراز هراس بسراغ انسان نیاید. آن روز درفرازمنبر بکوفیان وخلاصهٔ مقال‌آنروزرا، امروز

ازتهٔ قبر بجهانیان میگوید : که افرادی باعظمت اند که یگانه ویکنواخت باشند ودرراه حقیقت بحق اتکاءداشته باشند .

دوم : آموخت که براز داری وسرّ نگه داری آنان را بیارائید . وسپس اسراررا بامانت بآنان بسپارید . آنانی را خزانه‌دار اسرار کنید که هرگز دشمن نتواند ازآنها استفاده‌ای کند همان‌جور که خود سر داد وسرّ خودرا بدشمن (ابن‌زیاد) نگفت .

سوم : بما یاد داد که تادم مرك لازم‌است بآئین ومیهن اسلام وهم‌کیشان و جامعه وفادار ماند و شکیبا بود وبدودمان اولیاء وخدمت‌گذاران بحق هماره باید تشکر داشت ما هم" بهمین عمل ازخود او آموخته و از او تشکر میکنیم و روان پاك اورا درود می‌فرستیم .

رَبَّنا ! افرِغ عَلَینا صبراً وَ ثَبِّت اقدامنا

چهارم : باآنکه درچنگال دشمن گرفتار و اژدهای مرك دهن گشوده بود . نگذاشت که مرك او دومرك شود و عجز وخواری که مرك فضائل است برمرك تن افزوده شود وپیام داد :

وَ اِذا لَم یَکُن مِنَ الموتِ بُدٌّ

فَمِنَ العَجزِ ان نَموتَ جَباناً

ازمرك نترسید بلکه ازاین پیش‌آمد استفاده نموده برمنبر رفت و بآوازی جهان رسا که هنوز بگوش ما میرسد پیام امام‌را بمردم کوفه وپیام فضیلت‌را بمردم‌جهان رسانید ، پیام داد که ازموقع استفاده کنید حتی در دم مرك وفرصت تنك ، ازوقت خود بهره‌گیری کنید باهر گونه سختی ودشواری روبرو هستید ، فرصت اندك را اندك مشمارید .

اللّهمّ و اوصل الی التّابعین لهم باحسان
الّذین یقولون ربّنا اغفر لنا و لاخواننا
الّذین سبقونا بالایمان خیر جزائك
الّذین قصدوا سمتهم و تحرّدا وجهتهم
و مضوا علی شاکلتهم لم یثنهم
ریب فی بصیرتهم و لم یختلجهم
شكّ فی قفوا آثارهم والائتمام بهدایة
منارهم مکانفین و موازرین لهم
یدینون بدینهم و یهتدون بهدیهم
یتّفقون علیهم ولا یتّهمونهم فیما ادّوا
الیهم . (صحیفهٔ سجادیه)

(یح) عبدالرحمن ارحبی

این مرد پدر دار عبدالرحمن پسر عبدالله پسر کدن پسر ارحب پسر دعام پسر مالك پسر معاویه پسر سعد پسر رومان پسر بکیر همدانی ارحبی است (۱) و بنوا رحب بطنی از همدانند

«۱» عسقلانی در اصابه میگوید . عبدالله بن کدن پدر او صحابی است از اصحاب پیغمبر (ص) بود هجرت داشت ، در دین داری امتیاز وفضیلت داشت . قبیله همدان نزد او گرد آمدند او گفت : « ای معاشر همدان شما محمد (ص) را عبادت نمیکردید ، شما خدای محمد را که زنده است ونخواهد مرد می‌پرستید چیزی که بود شما رسول خدارا بطاعت خدا اطاعت میکردید وبدانید که وجود مقدس او شمارا دستگیری کرده ، ازآتش بیرون کشید .

سابقه‌اش :

عبدالرحمن خود مردیست ، آبرومند ، تابعی ، شجاع ، پیشرو با اقدام

عبدالرحمن وهفتصد فرسخ از کوفه بمکه و ازمکه بکوفه

(ارباب سیر گفته‌اند) برای وفادت و سفارت اهل کوفه اورا بهمراه‌قیس‌بن‌مسهر به‌پیشگاه‌حسین(ع) درمکه فرستادند وبهمراهش نامه هائی ارسال داشتند (نزدیك پنجاه وسه صحیفه) که درآنها از حسین «ع» دعوت کرده بودند ، وهر صحیفه از جماعتی بود ، ورود او بسفارت ،دوم وفودهاست زیرا وفود عبدالله بن سبع و عبدالله بن وال نخستین بود و وفادهٔ قیس وعبد الرحمن دومی بود ، ووفادهٔسعیدبن عبدالله حنفی وهانی بن‌هانی‌سومی بود ، میگوید : عبدالرحمن دوازده روز از رمضان گذشته داخل مکه شد و در مکه این فرستادگان یکدیگر را ملاقات کردند

ازمکه باز بکوفه ۳۰۰ فرسخ

ابومخنف « طبری» گفته هنگامیکه حسین «ع» مسلم را پیش خوانده پیشاپیش او را بکوفه روانه داشت بهمراه او قیس بن مسهر و عبد الرحمن را با عمارة بن عبید سلولی که او نیز از جمله وفود بود روانه کرد بکوفه آمدند این راه دور و درازا رابپیمودند سپس بعد از کشته شدن مسلم عبدالرحمن پیش‌حضرت اومعاودت کرده ازهمراهان و یارانش بود تا آنکه روز عاشورا شد وآن هنگامه را دید ، از برای جنك اذن خواست حسین «ع» اذنش داده پیش آمده و در میان آن مردمان شمشیر میزد ومیگفت :

صَبْراً عَلَى الْاَسْيافِ وَالْاَسِنَّةِ   صَبْراً عَلَيْها لِدُخُولِ الْجَنَّةِ

بخود میگفت : علاوه از آن صبرهائیکه در رنج سفر کشیدی.
در برابر سر نیزه و تیغ هم باید صبر کنی ، برهمه اینها برای داخلشدن
بهشت باید شکیبائی کرد . همواره جنك میکرد تا کشته شد

پیام من بتو ای راهرو

زبان خود این شهید پیام اورا ترجمه کرد و پیام
او این بود :

رنج راحت دان چه شد مطلب بزرك
میگفت درطرز آفرینش، دولت وموهبت علیا بارنج فراوان
خواهد بدست آمد آنکس که برنج فراوان تن درندهد
بیرازندگی شایان و بهشت جانان نخواهد رسد .

اِنَّ العلی حَدَّثتنی وَ هِیَ صادِقَةٌ
فیما تُحَدِّثُ اِنَّ العِزَّ فِی النُّقَلِ

لو کانَ فی شرف المأوی بلوغ مُنی
لم تبرح الشمس یوماً دارَةَ الحَمَلِ

اللّهم وصلّ على التابعين من يومنا
هذا الى يوم الدين وعلى ازواجهم
وذرياتهم وعلى من اطاعك منهم
صلوة تعصمهم من معصيتك وتفسح
لهم فى رياض جنتك ٠٠ وتعينهم بها
على ما استعانوك عليه من بر

« صحيفهٔ سجاديه »

(يط) جنادة بن حرث انصاری خزرجی (۱)

جناده از آن بزرگانیست که ازمکه بصحبت حسین «ع» مفتخر شد ، احمد بن حمید در کتاب حدائق گفته : خودش با اهل بیت وطفل جوانش بهمراه امام «ع» ازمکه آمده بودند ازمکه آمد و بهمراه امام بود تا هنگام آن هنگامه طف که نائره جنگ برافروخت وسپاه کوفه بر اردوی حسین «ع» حمله کردند جناده پیش روی امام «ع» برای جنگ پیش آمده و بجنگ پرداخت تادرحمله اولی کشته شد

کشته شد ولی :

از کشتهٔ او وشور خانواده‌اش زنـان عالم سربلندند
ومی‌آموزند که چگونه دردامن خود اطفال را بمردی
برسانند

زنانرا همین بس بود درهنر
نشینند و زایند شیران نـر

زنان عالم درترجمه‌ایکه ازین جوان رشید شهیدمینگرند
تماشا کنند که زن جناده مادر این جوان پس‌از کشته
شدن شوهرش چه‌میکند ؟

---

۱ — محقق استرابادی در رجال خود میگوید : جنادة بن کعب بن حارث انصاری خزرجی از اصحاب حسین(ع)است وبا اوبکربلا کشته‌شد درزیارت ناحیه آمده السلام علی عمر بن کعب الانصاری

(ك) عمرو بن جنادة

این عزیز پسر کی است و بهمراه پدرش همین جنادة شهید نام برده ومادرش ازمکه آمده بود و بعد ازآنکه پدرش شهید شد مادرش مردانگی کرد فرمان جنگش داد لباس جنك باو پوشانید بنابراین این پسرك عزیز برابرحسین «ع» آمده ایستاده که از امام «ع» اذن جنك بگیرد لکن امام اذنش نداد باز تکرار کرد .٬استیذان خود را ازسر گرفت ابومخنف گوید بعد ازین آمد ورفتش امام «ع» فرمود: « این پسرك در این معرکه پدرش کشته شده شاید بمادرش سخت باشد پسر خود گفت: «۱» راست مطلب اینست که مادرم خود چنین خواسته و اومرا امر داده است بنا براین امام اذن داد آن پسرك پیش آمده روی بجنك آورده وبعد کشته شد٬ مالك بن نسر کندی سرش را ازتن بریده پرتاب کرد بسوی حسین (ع) بلافاصله مادرش (بحریه بنت مسعود خزرجی) سررا گرفت و گفت: (احسنت یاثمرة فوادی) نیکو ای میوهٔ دلم وآن سررا مانند گوئی بمردی زد واورا کشت سپس زن خود بچادر بر گشت و عمودی بر داشته که بیاید و با آن نبرد کند لیکن امام(ع) آمد وجلو اورا گرفت

در آن بیابان هولناك سر باران شد

ابصار میگوید : دوزن بهمراه حسین بجنك پرداخت وآندوتن یکی مادر عبدالله بن عمیر کلبی است بعد از کشته شدن پسر رشیدش عمود خیمه را گرفت و با آن عمود از چادر بیرون آمده از پرده آشکارا شد٬ رو بدشمن روان شد تا اینکه حسین (ع) آمده اورا بر گرداند و فرمود مراجعت کن (مشمول رحمت خدا باشی) زیرا جهاد را

«۱» فقال الغلام · إنَّ اُمّي هِيَ الّتي آمَرَتني

خدای از تو برداشته است

۲- زن دیگر مادر عمرو بن جنادة است برای آنکه این زن بنابر آنچه روایت شده بعد از کشتن پسر عزیزش اول سر اورا بر گرفت و بمیدان بر گرداند

سر ما و در اینخانه که طرف بامش بفلك بر شده ایوان بدین کوتاهی

وچنان بمردی زد که اورا کشت و بعد شمشیر بر گرفت و بحماسه سرائی رجز میخواند

(۱) اَنَا عَجُوزٌ فِي النِّسَاءِ ضَعِيفَةٌ بَالِيَةٌ خَاوِيَةٌ سَخِيفَةٌ

(۲) اَضْرِبُكُمْ بِضَرْبَةٍ عَنِيفَةٍ دُونَ بَنِي فَاطِمَةَ الشَّرِيفَةِ

۱- من پیر شکسته ای هستم ناتوان زنان پوسیده از کار افتاده لاغر اندام

۲- با این حالم در پیش پسران فاطمه شریفه شما را با ضرب دست جلوگیری میکنم لیکن امام خود (ع) بسراغ او آمده او را بخیمه بر گردانید بنا بر آنچه گروهی از ارباب مقاتل گفته اند

پیام من بتوانا و ناتوان

مگو بازار بایوسف میسر نیست زالی را
قدم درنه در این ره همت مردانه بایستی

نبودی هر نظر شایستهٔ نظارهٔ لیلی
وگرنه درجهان هرعاقلی دیوانه بایستی

زن جناده وپسر جناده

دربارهٔ این زن واین جوان واین جوانمردان باید این بخش‌را بمقاله زیر خاتمه داد.

أَمْثالُ هٰؤُلآءِ الَّذِيْنَ ذَكَرْناهُمْ ، الرُّوحُ الْحَقَّةُ فِي الأُمَمِ أُوْلٰئِكَ دَعٰائِمُ أُمَمِهِمْ وَالرّافِعُوْنَ مِنْ شَأْنِهٰا ، هُمْ مُعِزُّوْهٰا وَ الذّابُوْنَ عَنْهٰا هُمْ غٰامِرُوْهٰا بِالْعَظَمَةِ بِمٰا تَرَكُوْا لَهٰا مِنْ أَعْمٰالِهِمْ وَ أَخْلاقِهِمُ الَّتِي يُقْتَدٰي بِهٰا

قٰالَ أَحَدُ الْبُلَغٰاءِ إِنَّ ذِكْرَى الْعُظَمٰاءِ وَ أَسْمٰائِهِمْ حَقٌّ لِأُمَّتِهِمْ وَمِلْكٌ لَهٰا مُقَدَّسٌ لٰا يَسْلُبُهٰا إِيّاهُ فَقْدُ رِجٰالِهٰا وَلٰا يُضَيِّعُهُ إِنْتَسٰاخُهٰا وَ لٰا يُؤْدِي بِهِ اسْتِعْبٰادُهٰا حَتّٰي اِذٰا مٰا أَخَذَتْ حَيٰاتُهٰا الْقَوْمِيَّةُ فِي النُّهُوضِ هَبَّ أُولَئِكَ الْعُظَمٰاءِ مِنْ مَرٰاقِدِهِمْ وَ وَقَفُوْا فِي ذٰاكِرَةِ رِجٰالُهٰا فَخٰالَهُمُ الأَحْيٰاءَ وُقُوفًا بَيْنَهُمْ مُشْرِفِينَ عَلَيْهِمْ يِزٰاوِلُونَ أَعْمٰالِهِمْ وَ يَسْتَحْسِنُونَ فِعٰالَهُمْ وَلَنْ تَضِيعَ أُمَّةٌ تَشْعُرُ بِأَنَّ عَلَيْهٰا رَقِيبًا مِنْ هٰؤُلٰاءِ ، فَهُمْ مُصْلِحُو الأَرْضِ أَحْيٰائًا وَ أَمْوٰاتًا ، لِأَبْنٰائِهِمْ الْحَقُّ فِي أَنْ يَأْتُوا بِمٰا أَتٰى بِهِ آبٰائُهُمُ الأَقْدَمُونَ وَ مِثٰالُهُمْ فِي بَلَدِهِمْ حٰاثٌّ لٰا يَنِي وَ مُشَجِّعٌ لٰا يَكِلُّ لِمَنْ رُوحٌ تَدْفَعُهُ إِلٰى أَنْ يَحْذُو حَذْوَهُمْ

بخش دومین

رهروانیند یابگو شهیدانیکه ازمکه تا کربلاء

بکاروان نیکبختان پیوستند

بقلم

خایل صیمری کمرهٔ عفی‌الله عنه

.

نزیل طهران

پیامی از کوی شهیدان :

ای رهگذر ازما بمحمدیها هم کیش ما بگو

ما در این خاك خفته‌ایم که بقرآن

وبدودمان محمد وفادار باشیم .

وكان من دعائه عليه السلام لاهل الثغور

اللهم صلّ على محمّد وآل محمّد وحصّن ثغور المسلمين بعزّتك وايّد حماتها بقوّتك واسبغ عطاياهم من جدتك

اللهم صلّ على محمد وآله وكثّر عدّتهم واشحذ اسلحتهم واحرس حوزتهم وامنع حومتهم والّف جمعهم ودبّر امرهم وواتر بين ميرهم وتوحّد بكفاية مؤنهم واعضدهم بالنصر واعنهم بالصبر والطف لهم في المكر .

« صحيفهٔ سجاديه »

طبقهٔ دومين

دسته دوم ازشهداء فداكارانی هستند كه بين راه بحسين (ع) پيوستند ، اينان بعداز بيرون آمدن امام ازمكه و پيش از پياده شدن بكربلاء يكان يكان يادسته دسته بحضرت او رسيدند ؛ بيشتر از عراق باستقبال آمده وعده‌ای ازمنزلهای بين راه بپيوستند ، چندتن نيز در بين راه‌برخورده‌وعده‌ای‌هم ازدنبال سر رسيدند بيشتر اين طبقه كسانی هستند كه ازعراق ، خصوص كوفه ، آمدند .

آن عده‌ئیکه از عقب آمدند و با آن سر پیوندشدند دو نفر عزیزند ، اگر چه این دو تن از عقب آمدند ولی در حقیقت دو پیشوایند .

آن عده‌ئیکه ازسر منزلهای بین راه ضمیمه شدند کسانی اند که ازحوالی مدینه از سر ابهای جهینه آمدند ، چون در جوار مدینه بزرك شده بودند بزرگك مدینه را میشناختند .

از مشایعت این چند تن شهید بزرگك وایستادگیشان با امام تاپای جان وخون خود معلوم میشود قدر دانی درآنان بوده .

و آن عده ایکه بین راه برخوردند ومیل آنها هم آهنگك میل امام (ع) شد دو پسر عمو ودوسردار بزرگند .

وآن عده‌ایکه‌از کوفه آمدند وازراه وبیراهه‌پی درپی میرسیدند بیشتر این طبقه را تشکیل میدانند انصافراً اینان ، بقدرشایسته ، حقیقت رافهمیده ، حق‌را استقبال نموده وبسزا مقدم حسین (ع) را قدر دانی کردند ، من از تصور برخوردهای آنان بین راه ودیدار قافلهٔ امام (ع) و برخوردآنکاروان و کاروان سالار باین‌نفرات برجسته ورسیدن‌اینان بعد از خستگی باگردراه بکاروان امام (ع) نقش بهجت آوری در پیشگاه خیال مشاهده وخرمی احساس میکنم ، عواطفی ازخوداحساس میکنم که ازعواطف آن‌دودسته بدرقه ومشایعت میکنند ، آن عواطف شور آمیزی که درموقع دیدار هم از آنان ظهور میکرد .

اسامی این رجال :

۱ ـ عون پسر عبدالله جعفر طیار ، زادهٔ زینب (ع) عقیلهٔ قریش

۲ ـ محمد پسر عبدالله جعفر طیار زادهٔ حوصاءِ

۳ ـ مجمع بن زیاد جهنی .

۴ - عبادبن مهاجربن ابی المهاجر جهنی .

۵ - عقبه بن صلت جهنی .

۶ - زهیربن قیس انماری بحیلی .

۷ - سلیمان بن مضارب بن قیس انماری بجیلی .

۸ - یزیدبن زیادبن مهاصر ابو شعثاء کندی بهدلی .

۹ - جندب‌بن‌حجیر کندی .

۱۰ - حباب بن عامربن کعب تیمی .

۱۱ - نافع بن هلال جملی .

۱۲ - ابو ثمامه صائدی .

وعده ای از این استقبال کنندگان بعد از بر خورد امام (ع) بلشگر دشمن وپیش از پیاده شدن بکربلاء رسیدند

۱۳ - مسلم بن کثیر اعرج ازدی .

۱۴ - رافع مولی مسلم .

۱۵ - عمروبن‌خالدصیداوی ،

۱۶ - سعد مولی عمربن خالد .

۱۷ - مجمع بن عبدالله عائذی .

۱۸ - عائذبن مجمع .

۱۹ - جنادةبن الحرث مذحجی مرادی

۲۰ - واضح ترکی مولی حرث

۲۱ - دلیل راه طرماح بن عدی طائی

ماپیش از آنکه ترجمه این مردان فرزانه را بنگاریم از حرکت کردن موکب‌حسین (ع)وبیرون‌آمدن ازمکه‌صورتی در این مقدمه ذکر میکنیم که هویدا باشد این‌عده باستقبال چه کاروان خجسته وچه‌کاروان‌سالاری میروند ! ! !

کاروان مکه

در روز ترویه در مکه ومسجدالحرام غلغله وجنجالی برپااست از انبوهی مرکب از یکصد ، تا دویست هزار تن وبیشتر حاجیانی که درآنروز نوبۀاحرام وتلبیه وروز حرکت آنان بجانب منی‌است‌غلغله‌ای برپا است .

در آنسال بعلت اضطراب محورخلافت جنجال‌بیشتری درآنجا دیده میشود ، سیاسیون باحواشی خود بآنجا آمده و برفتار حسین(ع) نظر دارند .

خود اعضاءِ کاروانی که دررکاب حسین (ع)اندشایدبیصدانباشند چون بی شخصیت نیستند (به بخش پیش مراجعه فرمائید . و بودن ۱۹ تن آل ابی طالب و ۸ تن موالی وحرم وخانواده پیغمبر ص نیزدر مکه وحرکت‌آنان ازآن موطن وحی بی‌هیاهو نیست خاصه در موقع جدائی از خویشان و بستگان ، در چنین روز که بیداران دنیای آنروز بمکه آمده‌اند هریك راآشنایان و کسان زیاد است ، ودرموقع جدائی هیاهو وفغان یابهت وحیرت دارند ؛ ونیزازجنجالی که درموقع برخورد اعضاء این قافله بسایر نظارگان رخ میدهد غافل‌مباشید .

حسین (ع) در روزی چنین یاران خود را که تصمیم حرکت داشتند بمساوات ومواسات تجهیز کرده بآنان که عازم بودند رو به عراق بهمراهش بیایند هریك ده‌دینار که برای ۳۰۰ ویا ۴۰۰ فرسخ راه کمترین ذخیره است ویك شتر باربر (جمل) که بار و بنه و توشه خود را بر آن بار کنند بخشید ، وظاهراً خودشان بیشتر اسب سوار بودند درشب پیش ازحرکت در انجمن آشنایان خطبۀ آتشینی‌خواند وبامدادان خود با زن وبچه و کسان دودمان اولاد خود و کسانیکه از

شیعیانش باو ضمیمه شده بودند ازمکه روبعراق باشتاب بیرون آمدند از پیروان ودوستان وموالیان واهل بیتش هشتاد ودوتن پیرامون وی بودنــد که عده ایراماریزدادیم‌ولی‌عدهٔ دیگرتاکنون معلوم‌نشده اند .

وچنان نبود که خبر مسلم بسمع مبارك او رسیده باشد برای آنکه روز بیرون آمدن امام همان روز نهضت خودبا شهادت مسلم‌بود ومسلم یکروز بعد ازنهضت خود شهید شد : باری روز سه شنبه هشتم ذیحجه ، آن روز پرجنجال ، امام (ع) کوچ کرد ، صدای حرکت‌او آمیخته باصوت خطابهٔ آتشین شبش هنوز بگوش جهانیان میرسد .

چرا درآنروز پرجنجال کوچ کرد ؟

برای آنکه صداهائیکه اورا بی‌قرار داشته بود آنروز شدید تر بود ، وتصور میرفت از این دوّی صدای مخصوصی که از حرکت او بلند می‌شود شاید عموم مسلمین از خواب بیدار وبحرکت‌وادارشوند ، ودنیای دیگر نیز که ناظراعمال‌حوزه‌اسلامی‌هستند وازسطوت حملات مسلمین درهراس‌اند بحقیقت مبادی اسلام پی برند درآنروز که مردم مهیای تجدیدحیاتند ممکن بودآن‌صداهای محسوس وآوازهای‌دیگر مرموزبشنوند مردم آنروز برای‌شنیدن‌مهیایند،ازمشاغل‌خویش کناره گرفته اند،آنروزسدّهای‌آهنین‌مشاغل درجلو گوش‌نیست،آنروزبرای تغییرفکرآماده‌اند ، صداهای‌بیدار کن‌از درودیوار برمیخیزدو بشررابی قرارمیکنند ، برای تکان دادن بشرعوامل مؤثری ازآسمانی،اززمینی، ازانقلاب عادات عمرانه دربین است ، پس در آنروز که قضیهٔ خلافت بین موت وحیات اسلام آمدو رفت میکرد می‌باید خدا پرستان را خبر دار کرد ، می باید حاجیانرا بموت وحیات‌اسلام متوجه کرد ، گرچه حاجیان بامضاءحیات‌ومماتاسلام‌ننگریستند وجزخبری‌ازاین کاروان

ازآنان بآیندگان نرسید وگرنه یکصدهزار نفر یابیشتر(۱)با استطاعت و تمکن و از جان گذشتگی وذبح وقربانی یعنی مشق و فدا کاری اگر بوضع حسین (ع) و بکاروان ومقصد او اعتناء نموده بودند ، چه کاری نمیتوانستند بکنند؟

روز ترویه حرکت کرد که بلکه غوغای آشکارا و صدا های محسوس اجتماع مردم را هوشیار کند و بآن صداهای مرموزی که خودش تنها میشنید آشناءشوند ، این صداهای مرموز وحی آسا وآن آوازهای محسوس مجتمعی آشکاراازهر ناحیه بتغییر فکرمردم متوجه بود وباندازه‌ای بر تحریك توانا بود که خدا تغییر فکر عموم را بر آن تضمین کرده درجوّ مکه درآنروزصداهای مرموزمحسوس وصداهای محسوس رسا وبلند گردیده بود بپایه‌ای بود که‌ازعهده تغییر روحیه بشری باید برآید ولی افسوس که هیچ عاملی تا کنون بحد کافی از عهدهٔ تغییر روحیهٔ عموم برنیامده است ، اهل فکروسیاست تا فدا کاری و مرحلهٔ عمل فاصله ها ودینداران تامرحلهٔ فکر فاصله‌ها دارند وبهر حال ، هزارسال دیگر تا بشهر انسانی .

فکر مشاورین عظماء اسلام درآنروز چنانکه ازآمد و رفتشان بحضور حسین (ع) معلوم میشود متوجه قضیهٔ خلافت بود ولی همان فکر بود وبفدا کاری یکقدم نزدیك نشد .

دینداران باغوغای بزرگی‌نعرهٔ لبیك‌میزدند وبدور خانه طواف میکردند،احرام بسته، بصدای بلند ، لبیك گویان؛ رو بعرفات برای مقصد خداشناسی بیرون میرفتند .

افکار از آنان وصداها از اینان در مسامع و گوشها طنین انداز

---

(۱) ازرسول خدا (ص) روایت شده که فرمود مطاف مکه باید بششصد هزار نفر برسد اگر ازبشر کم آیند ازملایك تتمیم میشود

می‌شد ولی باز ازفدا کاری بهمراه حسین (ع) خبری دربین نبود .

از ناحیهٔ حکومت مکه « عمرو بن سعید » بنام جلوگیری از آشوب ودرنهان برای غافلگیری وقتل‌امام (ع)پاسبانانی‌علاوه شده‌بود که اسلحه پوشیده ، زیر لباس احرام ، اسلحه داشتند و بناچار اوضاع دارالاماره‌ورفت وآمد رجال حکومت نیز باهیاهو بود .

از خود قافله و اعضای مقدس آن که درحالت تودیع بودند هیاهوئی پر سوز بر پا بود و از شعف نمایندگان گرامی که از کوفه آمده و کوفه را بانتظار گذاشته بودند نیز هیاهوئی برآن میافزود ، اما همهٔ این عوامل از تعدیل بشر عاجز شده و فداکاری را بیکعده خجستگانی که دراین کاروان بودند واگذار نمودند .

وقتی که افلاطون از تشکیل مدینهٔ فاضله در روی زمین عاجز شد . گفت : اگرنتوان در زمین‌آنرا ساخت باید باور کرد که این‌نقشه درآسمان و اگر در عمل نیست در فکر است ونام آنرا فرضیه نهاد ، دیگری نقشهٔ مدینه فاضله را نوشته ونام آنرا مجمع دیوانگان نهاده و دیگری نقشهٔ اصول عدالت را تصویر کرده و باسم (اتوبی) یعنی مملکت هیچ جا نامیده این کلمه امروز بمعنی مملکت موهوم‌است، شما بفرضیه (طماس مور) درکتاب سیرحکمت دراروپا صفحه ۱۳۳ بنگرید (۱) الحق وجود عدالت و ایجاد مدینهٔ فاضله با وضع حاضر بشر و نبودن فداکاری درطبقهٔ اهل فکر وغفلت و بیفکری در طبقهٔ دین داران مملکت موهوم است ، ولی وجود این کاروان مکه برهان امکان و بمنزله میوهٔ پیش رسیده باغستان کیهان است پس هلا !

---

(۱) جزیرهٔ خیالی‌را که نظامات آن کامل وسعادت اهالی تامین باشد اتوبی نامیده وظاهرا مأخوذ ازکلمهٔ طوبی عربی باشد .

دوستان ! ازاین باغ نباید دست کشید ، باید کوشید وخون جگر چشید تا بمقصد حج ومؤسس آن خدمت کرده و بآرزو نزدیك ترشد وشاید حسین (ع) هم باین امید که درآینده دنیا را برای این مقصد آماده کند میکوشید وگرنه این مقصد برای دنیای آنروز زیاده بود و گوش مردم بشنیدن آوازحق آشنا نبود .

اسلام کوشیده که مردم را از شغلهای عمرانه ، سالی یکنوبت باز گیرد واز اطراف آفاق آنانرا بمکهٔ که موطن وحی است گردآورد تاوحی راازنزدیك بشنوند و زبان بدهان آنان گذاشته که صدا بلند کنند ، وکارهائی دست آنان داده که آنرا مشق کنند ، تا باشد که مردم آماده شوند ودرآن سرزمین بی‌آلایش بود که رازجهان وآواز خداوندآن واسرارزمین وآسمان را درنیوشند حسین (ع) میکوشید که یا این‌آواز را بگوش مردم نزدیکتر کند ، یامردم را کاملتر کند کوشش اوهم نفسی با آسمان بود .

إِنَّ فی السَّماءِ لَخَبَراً ! وَإِنَّ فِي الْأَرْضِ لَعِبَراً

درآسمان چه خبر است از آسمان برای همیشه بگوش هوشیاران صدهای مرموزی طنین اندازاست ودرآسمان مکه که مردم ازآلایش پاکند آنصدا بهترمسموع است ،آری بنیان جهان بیك نظر آوازی است ابدی ، برای تعبیر و اظهار منویاتی خدائی ، گیتی بنیانش بر این استوار است که کرات کرات را و ذرات ذرات را نگه میدارند ، و هر دو واحد از یك جسم ، با فاصله های کم یا زیاد گوئی بهم پیام میفرستند و یکدیگر را بواسطهٔ شناسائی درآغوش مهر میگیرند و با جاذبه ای که ناشی از شناسائی است میگویند باید

هم دیگر را نگهداری کرد، و نیز ذرات با حرص شدید بمرکز هجوم آورده ومرکز هم بجانب آنها جنبجوئی داشته و بیشتر از آنکه دریك عمارت اجزاء آن همدیگر را خواهان وسقف بکف ودیوار بدیوار دیگر پیام حمایت میفرستند اجزای جهان بهمدیگر وابسته و دلبسته وخواهان یکدیگراند در جهان بیجان ذرات با ذرات، کرات با کرات باآنکه بیجان مینمایند، همدیگر را خواهان و نگهدارند، ازاین وضع گیتی بگوش زعماءِ رشید بشر پیامی وآوازی است که : هان! دراینخانه کمتر از اجسام بیجان که درساختمان زمین وآسمان است نباید بود، آنان یکدیگر را می‌شناسندو بحمایت حقوق یکدیگر برمیخیزند، وحظوظ هیچ ضعیف را پایمال نمیکنند، پیغمبران این رازجهان را ازآسمان میشنوند و آنرا پیام خدا میدانـد جهان خود، اسرار جهان بانی را بفاتحین و کشور گشایان آنروز که کشورهای تازه و بینوایان بی‌اندازه در زیر بال داشتند میگوید، ومیگفت، میگفت: که هیچ کرۀ بزرگی ببهانه سترکی خود کرۀ کوچکرا نمی بلعد بلکه او را در زیر سایه مهرخود نگاهداری میکند حرارت میدهد، روشنی می بخشد، هان این خورشید است که بهمسایگان و بینوایان، جهان جهان مهر و نوازش دارد . ای زعمای اسلام و حکمای پیشوایان از خشت وگل جهان عدالترا در نیوشید برای ترجمۀ نوامیس کون ووحی خدا صدا های اسرارآمیز مارا بشنوید ودریابید و پیروی کنید .

از هرآسمانی وازآسمانه هرفانه‌ای این صدا میآید ولی ـ آیا ؟
ازحکمت زمین یاخانه‌ای

بَيْتٌ بَنَتْهُ حُكَمَاءُ الْوَرَيْ فَهُوَ إِلَى الْحِكْمَةِ مَنْسُوبٌ (۱)

زمین یاخانه حکمته ـــ درزمین مکه چه خبراست؟

بیت بنته حکماءِالوری فهو الی الحکمة منسوب (۱)

ازآسمان مکه این صدا بی انگل میرسد ، و از زمین مکه هم صدائی بهمین نوا بگوش حسین (ع) و بیداران میرسد یعنی از ساختمان کعبه آوازهائی هویدا یا رازهائی بطور زیر گوشی همیشه میآید گوئی ابراهیم (ع) واسمعیل (ع) و بانیان کعبه برفراز بناء با در پشت پرده ای ایستاده و بآواز رمزآمیزی میگویند: سخن مارا از این بیت معدلت ، بنیهٔ کعبه از مقامات ، احرام ، میقات ، منی ، مشعر عرفات ، ذبح ، رمی جمره ، بشنوید که همه یکصدا میگویند باید بسازمان معدلت کمك کرد .

آن اجتماع هنگفت درآنهامون چیست؟

بعلاوه از این آوای آسمان ونوای زمین ، از اجتماع مردم در آن سرزمین آوازی اسرار آمیز بهمراه صوت حاجیان هست ، آنان بدورخانه میگردند وازخانه رو بمنی‌لبیك گویان میروند ، این صوت آشکارا بهمراه‌خود صوت نهفتهٔ دیگری دارد که‌حسین (ع) آنرا می شنید ولی‌خود آن مردم‌نمی‌شنیدنـد ، آری‌مردم همان صوت‌بیت‌القصیدرا میخوانند ولی‌موسیقی آنرا نمی یابند بلکه‌نمی شنوند وآن موسیقی موزون که ترجمهٔ آنهمه‌هیاهو وجنجال است‌این است که ما پاسبانان

---

(۱) این شعر درباره خانه زنبور گفته شده و زنبورهای کارگر را حکماء وری دانسته این خانه منظم در زیر وخانهٔ گیتی در زیر انسان را بحکمت و نظم می خوانند جامعهٔ انسانی ازکندوی عسل کوچکتر و ازخانهٔ جهان بزرگترنیست • حیف آید که آن با بزرگی درزبر واین باکوچکی درزیر هرده منظم باشند وجامعهٔ‌انسانی بین بین قرار داشته و ازنظم عادلانه برکنار باشد ، جائیکه کوچك وبزرك جهان به عدالت وتعاون تن دردهند میانه را که ژاژخواهی کند ازمیان برمیدارند

عدلیم ،دیده‌بانان‌حقیم،ماخدارا میجوئیم هزاران‌بارمیگوئیم مطیعیم .

حج مگر نه کنگرهٔ الهی‌است برای تجدید نظردروسائل حیات اسلام ، آنروز درحیات اسلام موضوعی ازموضوع خلافت بزرگتر نبود که بر تقدیری حیات اسلام و بر تقدیر دیگر امضاء اعدام آن بود ، برای اصلاحات حال بشر و اجراءِ مقررات اسلامی وسیله ای مؤثر تر از خلافت که نیروی حامل عدالت است نیست ، ان باندازه ای فراخور اهتمام است که محصولش مهم است ، بار و محصول آن حفظ حیات مسلمین وتجدیدآن وتامین حیات باشندگان وآیندگان وتنظیم‌امور داخلی و ارتباطات خارجی چه از جنبهٔ مادی وچه از جنبهٔ ادبی است خلافت باید همهٔ اینهارا تامین کند و دردنبال حیات معنوی را ایجاد نماید و در پایان لیاقت دیدار خدا بدهد ، این محصول پر قیمت بار سنگین‌خلافت است ، اجتماع درحج برای تامین این امانات الهی‌است وگرنه آن اجتماع هنگفت درآن هامون چیست ؟

اسرار آن اجتماع بگوش هرکه برسد چه آهسته و بنجوی وچه آشکاراوهویدااورادیوانهٔ خدامیکند ، اجتماع‌درحج باآن‌هیاهو بمنزلهٔبلندگوبرای‌اسرارآسمان‌ورازهای‌زمین‌است آن‌رازها که گفتیم .

ولی جمعیت حاج از این صدا جز صورتی نگرفتند و بموت و و حیات اسلام اعتناء نکردند ، و بحرکت موکب حسینی کاملا بر خورد نکردند و فقط بحج پرداختند از اینجاست که میتوان گفت این کنگرهٔ بزرك بسیار پرمغز و بس پرمعنی‌است ولی ازآن مجامعی است‌که بحسب محصول لایق‌خود درحقیقت بائرافتاده،من این پرخاش را نه از احساسات مذهبی میکنم گر چه حسین (ع) هم شایسته است که در باره‌اش همه عواطف واحساسات خودرا به بدرقه بفرستیم‌لیکن

نظرم باوضاع واژگون شدهٔ این کنگرهٔ بزرك است (بکتاب اسرار حج مراجعه کنید) و بدو جمله از نهج البلاغه که فرمود (والحج تشییدا للدین ، والحج تقویة للدین) بنگرید و بقضیهٔ غدیر خم که در پی حج و بدنبال آن آمد بنظردقت بنگرید ازهمهٔ اینها خواهید یافت که این آواز پرهیاهوی محسوس بمنزله بلندگوئی است ازآن آواز مرموز آسمان .

ندای وجدان :

و این هردو با وجدان انسان وسرّ سویدای آن ارتباط مستقیم دارند بلکه خود وجدان انسان با این نوا همآواز است ، ازوجدان آوازی همیشه بدل میرسد که غلغلهٔ آن کمتر از جنجال حاجیان نی و از اخبار آسمان و زمین دور نیست ، از ناحیهٔ مرموزی یعنی از حنجرهٔ روانها آوازی میآید که در ابتداء آهسته و آرام ولی هرچه نزدیك بآن میشویم بلند تر و روشن تر است ، وآنرا ما ابتداء بنام (غریزهٔ عدلجوئی وحب نظم) مینامیم ولی این تعبیر برای این تقاضای وجدان کافی نیست گوئی تعبیر بیجانی‌است چون این غریزهٔ مقدسه شعاع یافروغ شعاع ربوبیت است و پیامی است ازصمیم حقیقت بسرّسویدای دل که انسان ناطق باید آنرا ترجمه کندآنهم بعد ازمدتی که با آن صدا آشنا شود و بصوب دیگری پنهان از این جهان و از این جهات گوش فرا دهد تاآنرا بشنود و بحس‌ششم که نام‌آن وجدان است متوجه باشد زیرا این صوب وجدان از آسمان دیگری و اقلیم دیگری میآید و بناحیهٔ دیگر وگوشهای شنوای دیگر کار دارد ، با آلودگی ما آلودگان و بوجدان ما مردگان سروکاری ندارد ، این پیام مستقیما بگوش حسین(ع) وعدهٔ اندکی یعنی کاروانیان وی در

آنزمان میآمد ونظم را با سروشی میگفت و ذل را بمحبت آن وادار میکرد وسرشت عواطف آنانرا با این کلمهٔ آتیه خمیر میکرد ، (من بات غیرمهتّم باموزالمسلمین فلیس منهم) و بگوش نابغه های اسلام درآینده و زعمای فکر در اسلام امروز میآمد ، ولی بگوش حاجیان با وضعیکه دارند و با اینکه ازغلاف شغلهای عمرانه بیرون آمده اند و با وجود نزدیکی آنها بخانهٔ خدا، نمیآید . این‌صدادرگوش امام (ع) ضمیمه میشد بآن صدا های مترامی‌آسمان وزمین ، و کعبه ، و بانیان وحاجیان که حسین (ع) را بیقرار میکرد .

همسفران و نوای کاروان

و علاوه براین ، از آن همراهان که ازعراق آمده بودند مانند عابس ، قیس ، شوذب ، عبدالرحمن ، امیر بصراوی وشش تن همراهان وی ، عمارطائی پدر کشته در صفین ، زاهر کندی همقطار عمرو بن حمق شهید بنی‌امیه ، و یزیدبن مغفل جعفی رئیس ستون راست سپاه امیرالمؤمنین (ع) درجنك خوارج ، و بریر سیدالقراء ، وحجاج بن مسروق جعفی‌مؤذنش‌،حسین(ع)زمزمه‌هائی‌می‌شنید تقاضاهائی‌میدید .

صدای فریاد خواهی از کوفه

و نیز از نامه های کوفه و از شیعیان ستمدیدهٔ آن مرز و بوم صداهای دلخراش می‌شنید .

جدش (ص) نوید میدهد

و از نقشهٔ کار و روش جدش محمد (ص) و پیش‌آمدهای ۱۳ سالهٔ او در این مکه وشدتها وآوارگیهای خودش بطرف طائف و همراهانش بطرف حبشه وگشایشی که بعد از آن سختیها از بیرون

سوابق اول اسلام ، وروش پدرش علی (ع) وجنگهای صفین هم زمزمه وآوازهائی بگوشش بود .

حسین (ع) چهارماه که درمکه بود چه می‌شنید ؟ وچه‌میدید؟ پاسخ این پرسش سهل نیست ، ولی اجمالا جملهٔ این آوازها را حسین (ع) میگرفت و بدولت مملوازحکمت بعالم پس میداد و پیاپی فرمان های الهی برای نظم جامعه بشر واجراءِ نظامنامه الهی درجامعه انسانی وفداکاری دراین راه، باومیرسید ومانعی از اجراءِ این فرمانهای پیاپی نمیدید ، وحیات وحب حیات را هم بعد از رسیدگی بوضع عمر بشر وخاتمهٔ آن مانع نمیدانست بلکه پایان پذیری عمر بشررا مؤید این مدعا میدید .

عمر را ترجمه می کرد واسراری که ازموت وحیات و ازخلقت شگفت‌آمیز بشر می شنید بر ترجمهٔ آن اسرار پیشین میافزود : این اسرار نیز اورا تشویق میکرد و بفداکاری دعوت مینمود اورا درراه رسیدن باسلافش ، محمد (ص) وابراهیم (ع) واسماعیل (ع) علی (ع) جعفر(ع) حمزه (ع) شیدا می کرد برای ترجمهٔ این آوازها بویژه آخرین که اسرار وجود بشر ورمزموت وحیات باشدآن خطابهٔ آتشین را خواند که «خط الموت ، الخ- وآن فرمانهای پیاپی را که میرسید وازناحیهٔ آسمان وزمین درآن منطقهٔ استوائی مانند نسیم‌حیات بخش میوزید وازشش جهت بهم آمیخته بگوش‌شنونده میریخت عملا اجراء کردوبرای اجراءآن آن‌خطبهٔ آتشین را خواند وبامدادان کوچ کرد .

آن خطبه ومطالب و مشتملات آنرا پیش از قضیهٔ کربلا پیش گوئی نمی دانستند و خبراز غیبش نمی پنداشتند شاید آنرا محض

حماسه و خطابه شور نگیزی می پنداشتند تا بعد که قضیهٔ واقع شد ، آشکارا شد که آن سخنان پیش گوئی بوده ولی مانعی ندارد که آنرا حماسه دانسته باشند مااین خطبه را بلحن حماسه‌اش تفسیر می کنیم : و درهشت قسمت مقاصد آن امام شهید (ع) را خواهید دید : (۱)

سالار فداکاران درسخنرانی

۱ـ اولادآدم که بطبیعت میمیرند درانگاه میمیرند که زندگی آنان بی فروغ است از فرسودگی در هنگـام پیری پر از دلتنگی و خستگی‌است ، باندازه‌ای که خط مرك برتن‌فرسودهٔ بی‌مایهٔ بیفروغشان درآخرعمر زینت است ، تنی می‌میرد که درآخر مانند مشك پوسیده خشکیده شده ، نه بچشم برقی ، نه بگونه رونق ونه بقامت استقلالی ، نه به پا رفتاری و نه بدست کاری است نه بغذا میلی و نه باعضاءِ نرمی یا گرمی یا زیبائی باقی است خط مرك براین تن فرسودهٔ کهن مانند زر وزیوری است بر گردن زن جوان .

دیر بماندم دراین سرای کهن من — تا کهنم کرد گردش دی و بهمن

۲ـ ازچنین پایان چه می‌خیزد ؟ که انسان ازجانفشانی برمد

---

(۱) فقال : الحمدُ لِلّهِ وما شاءالله ولا قوّةَ الاّ بِاللهِ ، خُطَّالموت علی وُلدَ آدم مَخَطَّالقلادةِ علی جیدِالفتاة ، وما اولَهَنِی الی اسلافی اشْتِیاق یعقوب اِلی یوسف وخیر لی‌مصرعٌ اَنَا لاقیه فَکانّی باوصالی تتقطَّعها عُسلانُ الفلوات بین النّواویس وکربلاء فیَاملأنَ منّی اکراشًا جوفًا واَجربةً سغبًا لامحیص عن یومٍ خُطَّ بِالقلم ، رَضیٰالله رِضانا اهل‌البیت نصبرُ علی بلائه ویوفینا اُجورالصّابرین ، لن‌تشذّ عن رسول‌الله لحمتهُ وهی مجموعةٌ له فی‌حظیرةالقدس تقربهم عینه و تنجز بهم وعده فمن کان باذلا فینا مهجتَه وموطّنًا علی لقاءالله نفسه فلْیرحلْ غداً فأنا راحلون مصبحینَ انشاءالله .

و به سرفرازان عالم نپیوندد ، و از کشتن بترسد ، حسن قضاوت (۱) دربارهٔ عمر و پایان آن بما میگوید : چرا آنچه را مرگ زیور اوست پیش از آنکه از کار و از قیمت بیافتد ، انسان خود بقیمت ندهد و بکشته شدن از بنیهٔ خود خرسندی خدا را بهره نگیرد ، آیا بمضایقهٔ از شهادت چه اندوخته می کند ؟ جز تنی که در پایان از بس بیفروغ است مرگ برای او عروسی است .

نَحْنُ بَنُوالْمَوْتِ فَمٰا بٰالُنٰا نَعٰافُ مٰالٰا بُدَّ مِنْ شُرْبِهِ

یَبْخَلُ اَیْدَیْنٰا بِاَرْوٰاحِنٰا عَلٰی زَمٰانٍ وَهِیَ مِنْ کَسْبِهِ

در صورتی که برای پیوند با سرفرازان عالم و نیاکان خود جا دارد انسان هرچه پر بها است تقدیم کند و باشتیاق بآنان بپیوندد و بشیدائی راه آنانرا تعقیب کند من به نیاکان پاك خویش شیفته‌ام .

۳ ـ برای من آرامگاهی گزیده شده که در آن بخاك خواهم خفت ، من بدیدار آن ناچارم و از آن گزیری نیست من در این راه تا آنجا حاضرم که بدنم در بیابان بیافتد و خوراك گرگان بیابان شود من درخود عزیمت تا این درجه را هم می بینم که ایستادگی کنم کار پدر وجنك صفین را ازسر گیرم ، خطی که علی (ع) رفت تعقیب کنم و گرچه خود دراین میان کشته شوم ، از کوفه بیرون آمده باشم پیش ازرسیدن بشام وصفین درسرحدات نزدیك بکوفه بلکه درپهلوی کوفه در نواویس (آنجا قبرستانی بوده برای نصاری) یا بین آن و بین کربلاء افتاده‌باشم(بهرحال سرراه جنك صفین‌است)، باید سرراه جنك صفین بخاك افتاد اگر پهلوی قبر نصارا هم هست ، باشد چه باك ؟

---

(۱) استعمال قضاوت بجای قضا ازباب مدارای بامشهوراست

گر من ودل درسر کوجا کنیم   دیگر از این ره چه تمنا کنیم

٤ ـ اگر من بدنبال علی (ع) پدرنازنینم بروم وخدا را خرسند کنم و باین آرزو برسم ، بگوتنم را هرچه میخواهد بخورد ، من که بجانفشانی خدا را از خود خوشنود گردانم ، آن دیگر پاره ام که تنم باشد اگرهم در بیابان بیافتد چه باك است بگو گرگها شکمهای خالی خود را از تنم پر کنند وقحطی زدگان دنیا انبان خودرا از پاره های تنم بیاکنند ، دیگران قحطی جستهٔ دنیایند باشند من نیستم ، بلکه از دنیا سیرم بآن اندازه که حاضر، بعد از بهره گیری از رضوان تنم خوراك آنها شود .

٥ ـ ازآنچه سرنوشت است وقلمآنرا نوشته گزیری نیست این اوضاع نا پایدار دنیا وآن جوار پر مهرخدا ، این کشاکش این دنیا و آرامش آن دنیا گوئیا دارد آن خطوط نا پیدا را هویدا وآن سر قلم را آشکارا می نمایاند .

٦ ـ رضای خدا وخرسندی وی خرسندی و خشنودی ماست ، هر کس بچیزی رغبت دارد آرزوی خانوادهٔ ما خدا بوده هر کس در پی آرزو ورغبت خود،اقدام کند نمیتوان اورا ملامت کرد ، (با شیر اندرون شد و با جان بدر رود) ما بر بلای او صابر و شکیبائیم اوهم تمام و کمال اجرصبر کنندگان و پاداش شکیبایانرا بما میدهد .

٧ـ بالاخره خدا برای این دربدری وآوارگیما کاری میکند پراکندگی مارا البته جمعآوری میکند ، اگرتار و پود ماراباد هم ببرد پیغمبر خدا از گرد آوری آن صرف نظر نمی کند وقتی مثل پیغمبری بفکر ما و در صدد جمع آوری ما باشد که تار و پود خود اوست معلوم است هیچ تار و هیچ پودی از نظر او نمیافتد و بناچار

آنجا که خیمه وخرگاه قدس افرازده شده‌است نزدش گرد آوری خواهد شد تا بچنین فرزندانی که سبب روشنی چشمند چشمش روشن شود و بکار آنان وعده هایش انجام قطعی بگیرد.

۸ــ بنابراین هر کس حاضراست خون دل را درراه ما بذل کند و پایانرا بردیدار خدا دل نهاده وخودرا مهیا کرده است بامداد را در صدد کوچ باشد زیرا من همینکه شب را بصبح برسانم کوچ می کنم انشاء الله.

بوسیلهٔ این خطبه‌آتشین حسین (ع) تمام آن‌آوازهارا ترجمه کرد وترجمهٔ آنرا بعالم پس داد. آری چون بشر آنقدر رشید نیست که خود این آوازها را بشنود امامی باید که آنرا بگوید،

برسماع راست هر تن چیر نیست طعمهٔ هر مرغکی انجیر نیست

بنابر این راز سربستهٔ جهانرا آن گوش شنوا از جهان گرفت و آن دل دانا با دولب گویا بجهانیان پس داد ولی تو گوئی جهانیان گنگند که هنوز این آواز دمساز را سربسته میگویند وبی شرح و توضیح سخن را در نمی پوشند ولذا ما برای کلام امام (ع) شرح و توضیحی افزودیم واینك لازم میدانیم که نص سخنان امامرا هم‌برای حفظ امانت ضبط کنیم:

نص سخنان امام (ع)

خط مرگ براولاد آدم بداتسان حتم‌بنوشته شده که گردن‌بند و زیور بگردن دختر جوان (این تعبیر برای آنستکه برای پیران ستمدیده بعد ازمردنشان میگویند مرگ برای او عروسی بوده‌است) من ازچه؟ آنقدر واله وشیدای نیاکان پاك خویشتنم؟، شگفتا! بپایهٔ

خویشتن ام .

خوابگاه ابدی من در آرامگاهی گزیده شده است ، من آنرا دیدار خواهم کرد ، من خود گویا می‌بینم که بین نواویس و کربلا پارهای تنم را گرگهای‌هامون قطعه قطعه میکنند ازتن من شکمهای میان خالی خود وانبانهای گرسنگی دیده خویشتن را پر میکنند ؛ راه چارهٔ از روز تلخی که او بقلم‌بنوشته نیست ؛ خرسندی خدا خرسندی ماست ، ماصابر وشکیبا بربلای اوئیم و او اجر و پاداش شکیبایان را تمام و کمال بماخواهد داد ، از پیغمبر خدا (ص) تاروپودش‌دورهرگز نخواهد بود ، بلکه‌تمام جمع آوری شده وبرای‌پیغمبر (ص) در حظیرهٔ قدس گردآوری خواهد شد که چشم پیغمبر (ص) بآنان روشن شده ووعده هایش بآنان انجام گیرد بنا براین هر کس در راه ما بفداکاری حاضر است وحاضراست‌خون دل خویشتن را بذل کند وبدیدارخدادل نهاده باید فردابامداد را باما کوچ کند زیرا ما بامدادان که‌روز کردیم کوچ خواهیم کردباخواست خدا انشاء الله ـاهـ

اینگونه آواز را آیا آنگروه انبوه حج گذاران می شنیدند ؟ هرگز ! و آیا امروز میشنوند ؟ حاشا و کلا ، مانند این سخنان در گوششان صدای بال مگس است (ینادون من مکان بعید) آیا سخن پرحرارت شهیدان حق را تودهٔ آنان کاملا می نیوشید یا می پذیرفت حاشا ، کلا ، همه وقت دینداران گرفتاریك گریوه هستند(شغلهم الحب عن المحبوب شغلهم القرائة عن القرآن) اگرتوده سخن شهیدان‌رادر می‌یافتند وبفکر آنان نزدیك میشدند واگراهل فکر بدریافتهای‌خود اعتنأمیکردند وفداکاری میکردند چرا شهداءِ حقیقت کشته میشدند

اشعیاءِ شهید با شیرین زبانی مخصوصی پیش از شهادت . بنی‌اسرائیل . را میآ گاهانید و از خطر بنوکدنصر (بخت النصر) که متوجه بنی اسرائیل بود ، آنان را آگاه میکرد،ولی ثمر نداشت چون دین داران فقط شیفته وظائف مقدماتی و زعماء و اهل فکر در بند خود خواهی بودند .

دینداران فقط بفکر سوختن پیه ودنبه وبخور ومذبح وقربانی بیت‌المقدس ، وزعماء در کارضعیف کشی وافزایش اندوختههای‌خود مستغرق بودند .

اشعیاء شهید پیس از شهادت پیغام حقیقت را چنین ادا میکرد ای پسران سردار خدا ! (بنی اسرائیل) خدای میگوید : من از بوی بخور پیه ودنبه سیرشدم؟من ازگوشت قربانی که درمذبح بیت‌المقدس میکشید و کشته اید سیرم اگر هم گرسنه بوده ام سیر شده ام‌بروید داد مظلومانرا برهید، ، بروید بینوایانرا از بینوائی بیرون بیاورید چرا داد مظلومان پیش شما ست . اشعیاءِ این پیام را رساند و کشته شد ولی بنی اسرائیل از خواب بیدار نشدند تاقصاب مرگ بخانهٔ‌آنان بخواستگاری آمد .

آیا حجاج بیت الله از مذبح منی و قربانگاه با ابهت ، با خرج هنگفت خود اسرار آنرا میشنودند آیا می فهمیدند که ذبح قربانی با آن وضع مهیب و هزینهٔ گزاف برای تشکیلات حج فقط از نظر تقویت نیروی دین است ؟ هرگز. اگرامروز میشنوند آنروز هم می- شنیدند حسین (ع) و کاروان او نمونه ای هستند از حکومت افاضل نهایت این نمونه نمونهٔ اعلی است، نمونه ای هستند از آنچه در اسرار حج گفتیم ، نمونه‌ای هستند ازقضیهٔ غدیر خم ، واز آنطرف

حفظ عدالت وحفظ اوضاع الهی تنها محصول حج است وبس ، ونگهبانی آن جز بوسیلهٔ حکام مدینهٔ فاضله نخواهد بود وحاکم اعلی که نمونهٔ کامل اصلاح کنندگان حال بشر است آنروز حسین (ع) بود چنانکه زیاد و پسر زیاد و یزید از نمونه های ممتاز زنبور نرند که در کندوی مگس بگفتهٔ افلاطون اندوخته‌های مگس کارگر رابی جهت صرف میکند و بوجود بی ثمر خود کندوی مگس را که خانمان منظم طبیعی است دچار مرگ وفنا میکند اینگونه زنبورتانیش در نیاورده فناء و بعد از نیش آوردن زخم وفناء میآورد.

اگر مقصد حسین (ع) ونظام عادلانه وحکومت افاضل تا اندازهٔ بنظر نشدنی میآید وبگفتهٔ (طماس مور) آنرا مملکت (اتوبی) باید نامید یعنی مملکت موهوم ودور ازعمل نقشهٔ دولت بنی امیه نیز نقشهٔ فناءو حکم امضاءِ مرگ برای تودهٔ عالی ودانی می بود ، اگر آن موهوم بنظر میآید این حتماً راه وادی عدم و کار جمعیت معدوم و محکوم بفناءِ است.

بیداران ودینداران اگررو بنقشهٔ حسین (ع) قدم بر ندارند بعذر اینکه دولت آل علی (ع) وحکومت افاضل بمانند کیمیا نشدنی است وبنظر دورازعمل وموهوم میآید حتماً باید برخود بنهند که رو بنقشهٔ بنی امیه کنند وبسوی وادی عدم ودیا رفنا روان شده یابانتظار قصاب مرگ که بخواستکاری آنان خواهد آمد بنشینند آن یك ، مشکل ولی بالمآل شدنی است اگرچه بنظر عوام نتیجهٔ آن قطعی و شدن آن یقینی نیاید ولی این یك خطرناك ونتیجه آن حتمی وقطعی است ،

شمانامه ایرا که معاویه بحاکم کوفه اش (زیاد بن ابیه پدر عبیدالله برای دستور سلوك بانیك وبد وعرب وعجم نگاشته بنگرید مشتمل

بر ۲۲ دستور است در آن حکم فناء و امضاء اعدام همهٔ بیداران و دینداران نوشته شده تا بیداران بدانند بفداکاری باید قدم بردارند و دینداران بفهمند که باید خود را بپایهٔ فکر و بیداری برسانند) •

صورت آن نامه را در اینجا بطور لزوم از کتاب سلّیم بن قیس هلالی معاصر معاویه ذکر میکنیم •

(صورت نامه)

از معاویه بزیاد ! اما تو درنامهٔ خود نوشته بودی وراجع بعرب پرسش کرده‌ای که کدام یك را گرامی و کدام یك را خوار داری ، کدام را نزدیك و کدام را دور نمائی ، از کدام ایمن باشی و از کدام برحذر (ودر روایت دیگر آمده : که کدام را ایمنی دهم و کدام را بیم).

من ای برادر آگاه ترین مردمم بعرب ! بنا براین دستور میدهم •

۱ ــ این قبیله یعنی (یمن) را درنظر آر و آنانرا در آشکارا گرامی و در نهان خوار دار ، من رفتار خود را با آنان بر این پایه قرار داده ام •

۲ ـ آنانرا در مجالسشان گرامی ودر خلوت توهین میکنم آنها نزد من از همه مردم بدحالترند .

۳ ـ میباید بخشش وعطای خود راپنهان ازآنان برای دیگران قرار دهی ،

٤ ـ وقبیله ربیعة بن نزار را نیزدرنظر گیر ، سر کردگان آنانرا گرامی دارو تودهٔ آنرا خوارزیراتودهٔ آنان تابع اشراف وسادات خودهستند

۵ ـ وبقبیلهٔ مضر نظر انداز ، آنها رابجان یکدیگرانداز زیرا درآنان درشت خوئی وتکبر ونخوت وسختی‌هست ، هرگاه تو اینکار راانجام دادی وآنانرابجان یکدیگر انداختی‌هرکدام دربرابر دیگری خواهد ایستاد وتو آسوده خواهی بود .

٦ ـ بگفتار ایشان تا کردار نبینی وبگمان تا اطمینان نیابی از آنان قانع مباش

۷ـ وموالی وکسانیکه ازعجم اسلام آورده‌اند درنظر گیر،روش عمربن خطاب رادربارهٔ ایشان مجری کن دراینکار سرکوبی‌ورسوائی وخواری آنان هست .

۸ ـ میباید بعرب زن بدهند وازعرب زن نگیرند .

۹ ـ عرب از آنان ارث ببرد ولی ازعرب ارث نبرند .

۱۰ عطایا وارزاق ایشانرا کم بدهند .

۱۱ ـ درغزوات وجنگها آنانرا مقدم وپیش دارند که راهها را آماده ودرختانرا قطع نمایند .

۱۲ ـ احدی از آنان درنماز برعرب پیشوائی نکنند.

۱۳ ـ احدی از آنان در صف اول مادامی که عرب هست نباید بایستد مگر برای تکمیل صف .

۱٤ ـ به احدی از آنان ایالت سرحدی از سرحدات مسلمین‌یا شهری از شهرستانها را ندهند .

۱۵ ـ احدی از آنان‌مباشر قضاوت‌مسلمین‌واحکام ایشان نباید باشد ، زیراروش عمر وسیرهٔ اودربارهٔ ایشان همین بود ،خدایش‌ازامت محمد(ص) و بویژه ازبنی امیه بنیکو ترین جزا پاداش دهد ، چه که

بجانم قسم اگر وضعیکه او و رفیقش ساخته‌اند در بین نیامده بود و آن قوت وصلابت این دو تن در دین خدا نبود ما وجمیع این امت هر آینه بندگان بنی‌هاشم بودیم ، خلافت را یکی بعد از دیگری چنانچه خاندان کسری وقیصر ارث میبرند ارث میبردند و لیکن خدای عزوجل خلافت را از بنی‌هاشم بیرون برد و آنرا در (بنی‌تیم بن‌مره) گرداند و از آنها نیز بیرون برد به (بنی عدی بن کعب) داد با آنکه درقریش قبیله ای پست تر و بی ارج تر از این دو قبیله نبوده ونیست واز اینرو ما در آن طمع بردیم والحق ما از آندو تن واعقاب آنان سزاوار تر بودیم زیرا درخاندان ما ثروت وارجمندی توام وبعلاوه ماپیغمبر خداص ازجهت خویشاوندی نزدیکتر از آن دوتن بودیم ، صاحب ما عثمان آنرا بشوری و پسند عمومی بعد از شورای سه روزهٔ آن شش تن برد با آنکه آنکس که پیش از عثمان بخلافت رسید آنرا نه بشورا داشت ، و هنگامی که صاحب ما عثمان مظلوم و ستمدیده کشته شد ما بواسطهٔ او بخلافت رسیدیم •

۱۶ ـ بجانم قسم‌ای برادر ! اگر عمر دیهٔ بنده را نیم دیهٔ مولی سنت کرده بود بتقوی نزدیك تر بود واگر من راهی باینکار داشتم و امّید وار بودم که توده آنرا می پذیرند اینکار را هر آینه میکردم ولیکن چه کنم که من از جنك وپیکار تازه فارغ شده ام . ـیا چکنم که زادهٔ حربم بنا بر این از تفرقه مردم واختلاف ایشان برخود بیم دارم ولیکن آنچه عمر دربارهٔ آنها سنت کرده تورا بس است که هم رسوائی وهم بی ارجی آنانرا در بر دارد ، ودرروایت دیگر وارد شده: ای برادر اگر عمر سنت کرده‌بود که دیهٔ‌موالی بقرار نیم‌دیهٔ‌عربی‌باشد البته بتقوی‌نزدیکتر بود زیرا برای عرب فضل وبرتری بر عجم میبود

پس هرگاه این نامه‌ام بتو رسید . .

۱۷ ـ عجم را زبون دار .

۱۸ ـ وتوهین نما .

۱۹ ـ دورتر دار و بجاهای دور پرت کن .

۲۰ . یاری از احدی از آنان مخواه .

۲۱ ـ وحاجت احدی را از آنان برمیار ، زیرا بخدا سوگند تو پسر ابو سفیانی واز پشت او بیرون آمده‌ای وتوخودبودی که برای من بازگو کردی (وتو نزد من ای برادر بسیار راستگوئی) که‌تو نامهٔ را که عمر بشخص اشعری یعنی (ابوموسی) دربصره نگاشته بودقرائت کردی (تو درآن روزگار نویسنده‌اوبودی واوخود حاکم و کارگذار بصره بودوتونزد او بس بی‌ارج میزیستی وبی مقدار ترین مردم بودی تو آنروز زبون خوی بردی گمان میکردی که خود غلامی از ثقیف هستی وبس ، واگرآگاه بودی وبیقین علم میداشتی مانند یقینی که امروز داری که پسر ابوسفیانی البته ببزرگی نفس خود پی میبردی وبدماغ در نمیآوردی یك تن نویسنده برای بی پدر اشعری ها باشی و توخود بیقین آگاهی که ابوسفیان پابپای‌امیه‌بن‌عبدالشمس‌می‌آمد) ، وابن ابی‌معیط برای من بازگوکرد که تو باوخبر داده‌ای که توخود نامه‌ای را که عمر بابو موسی اشعری نگاشته بود قرائت کردی، درآن این دستور بود .

۲۲ ـ وی ریسمانی بدرازی پنج وجب‌برای او فرستاده بود و باو دستور داده بود که لشکر را سان ببیند و کسانی از اهل بصره که نزد او هستند از رژه بگذراند وهرکس از موالی و از عجمهائی که اسلام‌آورده‌اند قامت اوبه پنج‌وجب برسداورا پیش کشیده گردن‌بزنند

ابو موسی در اینخصوص با تو مشورت نمود تو او را از این کار نهی کردی واز او خواستی که در این باره (بمرکزخلافت) مراجعه کند واو نیز مراجعه کرد وتو خودنامه‌ای را که وی در پاسخ بعمر نگاشته بود بردی، تو اینکار را فقط وفقط از نظر تعصب کشیدن از موالی نمودی وتو آنروز گمان میکردی که خود پسر عبید ثقفی هستی و همی بعمر التماس کردی تااورا ازرأی خویش بر گردانیدی،اورا بتفرقهٔ مردم تهدید کردی تا بر گشت، و آن هنگام باو گفتی (و دشمنی با این خانواده یعنی خاندان پیمبر را همانروز کردی) که من ترس آن دارم که مردم شورش کنند و بسوی علی (ع) بروند و علی (ع) بادست مردم نهضت کنند، وی از اینرو منویات خود را ترک گفت ودست ازان‌برداشته خودداری کرد، ومن‌ای برادرهنوزمولودی که زادهٔ ابوسفیان‌باشد وهمچون توشومی‌برای خانمان‌ابوسفیان‌داشته باشد ندیده‌ام که عمررا ازرایش بازداشتی و او را از آن کارنهی کردی واو (ابن ابی معیط) مرا خبرداد که چیزیکه او را (یعنی عمررا) از رأی خودو کشتن‌آنان بازداشت این‌بود که‌توباو گفتی: خودم از علی ابن ابی طالب (ع) شنیده ام که میگفت:

همانا درپایان که کار بر میگردد عجم بطرفداری دین با شما عربها خواهد جنگید، چنانکه شما در آغاز بر سر این دین با آنان جنگیدید، ونیز فرمود: هرآینه‌خدا دست گاههای شما را ازعجمان‌پر خواهد کرد آنان شیرانی‌خواهند شد که فرار نکنند والبته گردن‌شما را خواهند زد وبراموال شما مسلط خواهند شد، اوبعدازاین‌سخنان بتو گفت (وخودش هم این سخنان را از علی (ع) شنیده بود که وی از پیعمبر خدا ص آنرا روایت میکنند). همین مطلب بود که مرا

وادار کرد که دربارهٔ کشتن آنان بصاحب تو آن نامه را نوشتم من عزم داشتم که بعمال خود درسایر ولایات نیز بنویسم پس تو بعمر گفتی این کار را مکن یا امیرالمؤمنین برای آنکه من ایمن نیستم مبادا علی (ع) آنانرا بیاری خود بخواند و آنانهم زیاد وفراوانند وتو خود از شجاعت علی (ع) وخاندان وی واز دشمنی ایشان باتو و رفیقت آگاهی. پس اورا ازاینکار برگرداندی ، وپس از آن تو خود بمن خبر دادی که تو اورا از این اقدام فقط برای تعصب باز داشتی ، (تو ترسو نیستی که روایتی را که خود کرده باشی منکر مشوی واز آن برگردی) وتو خود برای من بازگو کردی که این پیش آمد را در زمان خلافت عثمان برای علی (ع) مذاکره کردی وی بر آن افزوده کرد وبتو خبرداد . (ودرروایت دیگری : تو بمن خبر دادی که تو خود ازعلی (ع) در ایام عثمان شنیدی) که میگفت صاحبان پرچمهای سیاه که ازخراسان روباین دیار خواهند آمد آنان عجمهایند و همان کسانند که بربنی امیه درجهانداریشان چیره خواهند شد و آنهارا زیر هرستاره که باشند خواهند کشت ، واگر تو عمررا از این کار همی باز نمی داشتی ای برادر ! اینکار درباره عجم سنت جاریه میشد وخدا ریشهٔ آنانرا قطع کرده بود ، وبعد از او خلفاء باین کاردشنام و ناسزا نمی شنیدند تاآنکه ازایشان سرجنبانی زنده باقی نمیماند ، دیگرسریکه موی داشته باشد ودستیکه ناخنی داشته باشد وآتش افروزی که بتواند آتشی روشن کند باقی نمیماند ، چون آنان آفت دین اند، دراین امت چقدر عمر سنتهای زیادی برخلاف سنت پیغمبر خدا ص قرار دادومردم ویرا پیروی کردند وانرا اتخاذ کردند اینهم یکی مانند آنها میبود ، ازجملهٔ انها انکه مقام را ازموضعی که پیغمبر خدا ص گذاشته بود انتقال

داد، و کیل و وزنه‌ای که رسول خدا(ص) داشت تغییر داده بران بیافزود وجنب را از تیمم نهی نمود وبسیار چیزهای دیگر که شمارهٔ آن بهزار باب میرسد وبزرگتر ومحبوب تر وچشم روشن کن ما همانا فرود آوردن خلافت از بنی هاشم واهل ومعدن آن بود با انکه فی‌الحقیقه خلافت برای انان ولانان برای خلافت صالح وشایسته اند. ا ـ ه.

وقتی زیاد این نامه راخواند انرا بزمین انداخت وروبنویسندهٔ خود نموده گفت: وای برمن! از انچه خارج شدم وبآنچه داخلشدم درپیروان کسی داخلشدم که بمن مثل این نامه را مینویسد!.

سلیم ازاصحاب علی (ع) وحسن وحسین و علی‌بن الحسین و باقر (ع) است، ارباب رجال: مانند کشی، نجاشی، خلاصه، فهرست طوسی، تعلیقه، مجلسی، ملاصالح، شارح کافی، سیدداماد، طس، اورا تعدیل کرده‌اند وغضایری ازمجهول بودن وی سخنی ذکر کرده ولی بهرحال این نقشه نقشهٔ خلافت بنی امیه بود، بشهادت تاریخ و مراجعهٔ بمظالم بنی امیه در دورهٔ آخرشان، مطلب روشن میشود خواه این نامه را از معاویه باور کنیم خواه نکنیم خواه کتاب سلیم و خود سلیم را صدیق کنیم خواه نکنیم. (۱)

اینك حاجیان، ودینداران و بیداران مسلمین باین دو نمونه‌اگر وقعی نگذارند چنانکه نگذاشتند و نخواهند گذاشت از آن آرزوی شیرین نقشهٔ عدالت باید روبدیار عدم روان شده از دروازهٔ عدم بوادی بیخبران رهسپار شوند باآنکه مقصد حسین (ع) و نقشهٔ‌حکومت شیعه که حکومت افاضل باشد عملی وقابل تحقق است و اگرفرضا تحقق آن دیر یازود صورت پذیر باشد بآن میارزد که در هوای آن و بعشق آن،

۱ـ ناسخ حسینی ابان‌بن ابی‌عیاش‌را باشتباه ابان‌بن عثمان کرده

دینداران و بیداران بکوشند .

آمانّی ان یَحْصُلْ تَکُنْ غَایَةَ الْمُنی

وَ اِلّا فَقَدْ عشنابِها زَمنًا رَغداً

و اگر ما اینرا **خوابی** بپنداریم باز شیرین است و کمترین ثوابه آن این است که موجودبوجود حاضر خود باقی خواهد ماند وبمراتب ما فوق نیز نزدیکتر ، و امیدوار خواهد زیست ، و اگر بمیرد در راه آرزوی بلند و خرسندی خدا با نیك نامی خواهد بود ولی بالعکس از سهل انگاری و تعقیب نکردن این مقصد نه دینداران و نه بیداران هستی حاضر و موهبت های موجوده نیز باقی نخواهند ماند ، وبه تدریج لاغرو بیمار و سر سنگین و بالاخره باننك خواهندمرد ، پایان دولت بنی امیه همین بود ، هنگام دولت بنی امیه در آغاز رنجبران زیر دست نابود شدند سپس بحکام دست تعدی رازشد و بعد از آن بوالیهای ایالات شکست وارد آمد ، باندازه ایکه خالدبن عبدالله قسری والی بزرك بنی امیه فروخته شد وطارق ابن زیاد لشکر کش عرب و موسی بن نصیر فاتح افریقا و صدها مانند آنان در حبس و زندان مردند و یا در زیر شکنجه زندانیان برای استخراج اندوخته های خودجان سپردند ، و در پایان خود بنی امیه و سران خانواده ، آنروز بدی را دیدند که کسی مبیناد ، خلاصه همه بدیارعدم رفتند نهایت آنکه آغاز از زیردستان و رنجبران و در پایان بسران خانواده وشهریاران کار کشید آنهم با تفاوت که طبقه رنجبران تنها مال ولی طبقهٔ حکام جان ومال وطبقهٔ والیان جان ومال و دین ، وسران و شهریاران بنی امیه جان ومال و دین ونام ، همه با آلودگی رخت بر بست . از این ستم که دریای آتش بود تنها جرّقه ای بخاندان پیمبر

(ص) رسید و از آنان نه دین ، نه نام ، نه مال ، از بین برد ، تنها تنی آنهم با کوشش و نام نیك ، بعمر طبیعی نرسید ولی این آتش سوزان باقی طبقات امت را حتی شهریاران بنی امیه راچنان سوزاند که خاکستری از آنان هم برای یادنگذاشت، برای خاندان پیمبر (ص) تظلم و نوحه سرائی میکنند این نه آنست که بآنان بیشتر از دیگران ستم شد چون ستمگر بخود بیشتر از همه کس ستم میکند فقط این هیاهو و شیون محزن برای این است که بهترین نقطهٔ حساس که باید آنرا مفصل گرفت و از آن کار را شروع کرد چه برای اصلاح و چه برای دفع فساد همین نقطه است بالحقیقه امت اسلام بر تلف شده های همگانی و موهبتهای پایندهٔ خود که از دست داده شیون میکنند . .

گرچه دینداران اگر این مقصد را برای کار عزاداری بشنوند تا مدتی نخواهند پذیرفت و بعد از آنکه دریافتند و فهمیدند وارد طبقهٔ بیداران و اهل فکر شده و از کارهای پیشین خود میایستند و بکارهای رشید دیگر و فداکاری هم نخواهد دست یازید ، بالاخره تاکاری را انجام میدهند از فکر و بیداری بر کنارند و هنگامیکه بفکر آشنا شده و بیدار شدند از آن کارها میایستند ، زیرا بآن صورت اعمال قانع نیستند و بکار کاری هم فدا کاری نمیکنند ، و درد بیدرمان همین است که بیداران فداکاری ندارند و دینداران که عملی را میکنند تابه بیداری فاصله ها دارند ، و از سوء بخت وقتیکه این فاصله را طی کردند یعنی بیدار شدند تازه از کار کناره گیری می کنند بکارهای پیشین قانع نیستند و بکارهای بلند تری همت از خود گذشتگی ندارند ولی باید بدانند که در هریك از ایندو مرحله تقصیر کنند راه وادی عدم می پیمایند و دبر یازود باننك و بی نامی و گمنامی و روز بد خواهند گرفتار شد مگر آنکه

راهی را که حسین (ع) رفت بروند ودر پای آن مقصد عالی با سرمایهٔ امیدواری جانفشانی کنند و مقصد را در نظر بگیرند وبکوشند که مدینه فاضله را که پیش دنیا طلبان موهوم بنظر میآید محقق کنند تادر این کوشش یا بخود مقصد برسند یااقلاموهبتهای موجودی حاضر را بتوانند باقی نگهدارند وگرنه .

(گاو نر پروار را کس ، بجز قصاب باید خواستگاری)

اگر دیندارانِ باین اقدامات فداکاری شهیدان و نمونهٔ کاروان عدالت وقعی نگذارند آیا از خانهٔ خدا چه فهمیده اند ؟ از دیدن بنای ابراهیم و شنیدن زندگانی ابراهیم (ع) و بآتش رفتنش ، و از اسمعیل (ع) و قربان شدنش از اینان که بانیان کعبه اند و ازمحمد (ص) و خطابه های چهارگانه اش درعرفات ومنی ومسجد چه بهره ای برده اند ؟ خطابه های چهارگانه محمد (ص) در مواقف حج نقطه بنقطه برای توضیح مقصد و مقصود کنگره حج بود ، باین مقالات و خطابه ها مراجعه کنید در کتاب حج این مقالات پرشکوه رابنگرید ، اگر خطابه های محمد ص که مؤسس حج است توضیح مقاصد حج را نکند پس چه نطقی و چه ناطقی بکند ؟ وچگونه بکند ؟

آیا اعمال حج اسراری ندارد ؟ واگر دارد راه فهمیدن آن جزء گفته مؤسس وی است ! آیا اعمال حج باسخن رانیهائیکه مؤسس مدرسه اش در نقطه بنقطه آن کرده ارتباطی ندارد ! ؟

بهر حال چه مردم در آن کنگره پرشکوه نطقیکه حسین (ع) کرده گوش داده باشند یا نه ، و بوضع کاروان عدالتش نظری کرده باشند یانه ، و مطلع شده باشند که هر نفر را یکشتر بارکش و ده دینار خرجی داد یانه ، از رفتار عادلانهٔ او خبر شده باشند یانه ، رفتار معدلتش جلوهٔ

حکومت افاضله را میداد، و در برابر تجمل بنی امیه، نقشهٔ مدینه فاضله را ترسیم میکرد و دستور میدارد.

کاروان حسین (ع) کاروان مکه است یعنی این قافله‌ای که بامداد هشتم ترویه از مکه بیرون آمد بالحقیقه فارغ التحصیلهای این مدرسهٔ عالی خدا بودند، محرکات این کاروانرا، با امانت به همان مقصد عالی ایجاد و هدف وجود برد، از اینرو کاروان مکه هر چه داشت بالسویه تقسیم کرد تجهیزات هرچه بود بین جمعیت تقسیم شد قوت قلب از این منطق و ناطق بین گوینده و شنونده هرچه بود توزیع شد بلکه گوئی خواب و بیداری را نیز بالای جهاز شتر و زین اسب باهم بنوبت تقسیم کردند.

رَكْبٌ تَساقَوا عَلَى الأكْوارِ بَيْنَهُمْ
كَأسَ الكَرى فَانْتَشَا الْمَسْقِيُ وَالساقى

آنان سخنان خود را بامام (ع) خود گفتند اوشنید، اوهم سخنان خود و خدارا بآنان گفت و آنان شنیدند.

ما این شعر زیر را ببدرقه کاروان مکه درج و سخن را ختم می کنیم:

مِلْكُهُ مُلْكُ رَأْفَةٍ لَيْسَ فِيهِ ... جَبَرُوتٌ مِنْهُ وَلا كِبْرِياءُ
يَتَّقِى اللهَ فِي الأُمُورِ وَقَدْ ... فَلَحَ مَنْ كانَ هَمُّهُ اتِّقاءُ

خلیل صیمری کمرهٔ
عفی الله عنه

كان من دعائه (ع) لاهل الثغور وعرفهم
ما يجهلون وعلمهم مالا يعلمون وبصرهم
مالا يبصرون : اللهم صل على محمد وآله
وانسهم عند لقاء العدو ذكر دنياهم الخداعة
الغرور وامح عن قلوبهم خطرات المال
الفتون واجعل الجنة نصب اعينهم ولوح
منها لابصارهم مااعددت منها من مساكن
الخلد ومنازل الكرامة والحور الحسان
والانهار المطردة بانواع الاشربة والاشجار
المتدلية بصنوف الثمر حتى لايهم احد
منهم بالادبار ولا يحدث نفسه عن قرنه
بفرار (صحيفة سجاديه)

آنان كه خودرا ازعقب رسانيده اند :

پسران عبدالله جعفر طيار « عون و محمد » زادهٔ زينب كبرى عقيلهٔ قريش (ع) وحوصاءِ .

چون اين دوعزيز درپناه مهر عقيلهٔ قريش يعنى سر آمد زنان وبانوان قريش ميزيسته‌اند و محمد نيز بزبان برادرش (عون) شايد زينب را مادر ميگفته ومشمول مهر مادرى آن دختر فاطمه (ع) بوده و از حسين هم كه سر وسرور خانوادهٔ (ثمال بيت) ابيطالب بود مهرى مانند مهر خال مى‌ديده وشايد هم افتخاراً بزبان برادرش آنحضرت را خال ميخوانده ومشمول مهر امومت و دل سوزى خئولت سران آن خانواده بوده ازاينرو بزبانها جريان يافته كه‌دوطفلان‌زينب‌اند . زيرا حسين وزينب(ع) سران آن خانواده باين دو نفر بيك چشم نگاه‌ميكردند

۲۱ - عون پسر عبدالله جعفر زاده زینب (ع)

۱ - عون زاده زینب پسر عبدالله بن جعفر طیار مادرش زینب عقیلهٔ کبری دختر امیرالمؤمنین (ع) و مادراو فاطمه‌زهرا دختر پیمبر خدا (ص) است .

صاحبان سیر ، گفته اند : هنگامیکه حسین (ع) از مکه بیرون آمد عبدالله جعفر نامه ای بحضرت او نوشت و بتوسط پسران خویش باشتاب ارسال داشت ، در آن مراسله خواهش کرده بود که از عزم خود بر گردد دو پسرش را (عون ومحمد) با آن نامه بدنبال پسر عم گرامی روانه کرد ، آندوتن خودرادر وادی عقیق پیش از آنکه حسین (ع) محاذی مدینه برسد بحضرت او رساندند و خود عبدالله بشتاب پیش والی مدینه عمروبن سعیدبن عاص رفت و از اوامان نامه‌ای برای حسین (ع) خواستار شد ، او نوشت و آنمراسله را بهمراه برادر خود یحیی بن سعید فرستاد که نمایندهٔ خودش باشد و عبدالله هم به همراه او آمده هر دوتن آمدند تا در ذات عرق (موضعی است متصل بکوهی که بین تهامه و نجداست ، و حسین (ع) بعد از عبور از محاذات مدینه بجائی درنك نکرده بود تادر این منزلگاه پیاده شده بود) حضرت او را (ع) ملاقات کردند و آن نامه را از نظر حسین (ع) گذرانیدند امام زیر بار منت و خواهش آنان نرفت و فرمود : رسول‌خدا (ص) را در خواب دیده ام او مرا بپیمودن اینراه امر فرموده است و آنچه او امر فرموده نهایت اقدام من خواهد بود و پاسخ نامه را نوشت و برای عمروبن سعید باز پس فرستاد پس آندوتن از حضرت او جدا شده و بر گشتند ولی عبدالله بدو نفر فرزندخویش توصیه کرده و دستور داد که در رکاب امام (ع) باشند و از هیچگونه جانفشانی در راه‌او خود داری نکنند و خودش ازحسین (ع) عذرخواسته

باز گشت ،

(آزاد بندهٔای که‌رود درر کاب تو)

گفته‌اند: هنگامیکه درمدینه خبرشهادت حسین(ع) وخبر آندو جوانرا آوردند ، عبدالله در خانه نشست و برسم معمول درعزا ، مردم دسته دسته داخل میشدند اورا تعزیت میدادند وسرسلامتی می گفتند غلامش ابواللسلاس (١) از راه دلسوزی گفت این مصیبتی است که از ناحیهٔ حسین «ع» ما گرفتار آن شدیم و بسر ما آمد .

عبدالله شنید نعلینش را بجانب او پرتاب کرد و گفت : ای بی مادر بمثل حسینی این سخن را می گوئی بخدایم قسم که اگر من خودم درقضیهٔ وی حاضر بودم ازاومفارقت نمی کردم تابهمراهش کشته شوم بخدایم سوگند در راه حسین «ع» ازاین دوجوان بجان ودل بی دریغ می گذرم ومصیبتم براین دوجوان از این رو آسان.شده که این دوجوان بهمراه برادرم و پسرعمم و درراه او با آنوضع کشته شدند ، بمواساتش کوشیدند درگرفتاریش بصدمات‌شکیبائی و بردباری کردند .

بعدازآن رو بحضار وهم‌نشینها کرده گفت : خدارا سپاسگذارم که بسرم عزت گذاشت ، در این قضیه که حسین «ع» بزمین افتاد و ملا متاسفیم اگر خود نبودم بجان با حسین «ع» مواسات کنم و بدست خود دفاع ازاو نکرده‌ام لیکن بدو پسرم با او مواسات کرده‌ام .

« ساروی » می گوید : عون بن عبدالله بمبارزه‌آن مردم بیرون آمد و درسپاه شام رجزخوانی میکرد ومی گفت :

«١» بعضی نام وی‌را بتصحیف ابوالسلاسل نوشته‌اند ولی‌صحیح ابواللسلاس است .

اِنْ تُنْكِرونِي فَاَنَا اِبْنُ جعفرِ   شَهيدُ صِدْقٍ فِي الجَنانِ اَزْهَرِ

يَطيرُ فيها بِجناحٍ اَخْضَرِ   كَفى بِهذا شَرَفاً فِي الْمَحْشَرِ

(۱) اگر نمی شناسیدم و نمیخواهیدم بشناسید من پسر جعفر طیارم آن شهید راستی که درفردوس از هرستاره‌ای درخشنده تراست

(۲) با بالهای سبز بهر ناحیه پرواز میکند این شرف برای افتخار درمحشر که سر بلندان گردهمند ما را بس است.

بنگرید این جوان رشید با اینکه از ناحیهٔ مادری افتخارات زیادی دارد بااین وصف داد و فریادش در میدان ازنام جد والاتبار شهید است که بر حماسه می‌افزاید وبوی‌شیر ولوازم‌بچگی وآوای جوانی‌رافراموش میکند وبآهنك رجولیت ومردانگی خود، خاطر مادر و اهل حرم را ازعواطف مادری منصرف‌میکند، رجزش بشور همسری باآن‌شهید نامی میافزاید، بتجدیدفداکاری یادآوری میکند.

وی بذکرنام جعفر طیار وتذکر افتخارات خانوادهٔ عصمت درتقدیم او درموته بحقیقت بمادر و خال گرامی خود تسلیت میداد. درزندگی قبائلی و در جوانان آن خانواده. هوای سران قبیله وسرورانی که با از خود گذشتگی وبتقدیم جامعهٔ اسلامی کشته داده‌اند ازهوای امتیازات جانب مادر بیشتر می بود در قبائل، غریزهٔ حماسه باندازه‌ای کارگراست که ازروی سجیه بیرویه دررجز بپدرها میبالند. میتوان گفت: عون‌ازاین رو بپدرمی بالید، بملاحظه آنکه‌نام سلسله‌مادر وافتخارات‌مادری سبب‌انگیزش‌عواطف اهل حرم‌میشد کار پر افتخار(۱)

«۱» بقضیهٔ زیر بنگرید که قطعه‌ایست ازوضع شهادت جعفر طیار «ع» و بالحقیقه انگارهٔ‌ایمان وشهامت وهندسهٔ تقوی‌وفضیلت است .درکتاب‌سیرهٔ نبویه(احمد زینی‌دحلان‌از عبدالله عمر‌قضیهٔ حال‌احتضار‌جعفر طیار(ع) درهنگام‌شهادت‌مضبوطست.

پدر بزرگش بعداز قضیه موته حدیث شب ، و زبان زد قصه سرایان مسلمین شده بود ، سپاه اسلام در میدانهای جنك ، برای شب هنگام ؛ قصه سرایانی داشتند که آنان قصه‌های شهداء اولین را برای رفع خستگی جنگجویان درمجالس مخصوص وانجمن‌های سپاه میسرودند وبهترین شاهکار قصه سرایان قضیه فداکاری جعفر طیار وجنك موته بود ، از همان آغاز آوازهٔ آن جنك پرشکوه در محافل ومجالس داستان سرایان شب پیچیده بود . در سرحدات روم و داخل آن‌مرز وبوم و درداخله جزیرة العرب‌آنان‌لشکرکشی نخستین پیمبر اسلام (ص) بروم از خاطرها نمیرفت ، مردم بگوش اطفالشان آنرا همی خواندند که قوت وغذای نو باوگان باشد وعنصر حماسه رادرآنان تقویت کنند و بپرورانند

خالدبن یزید درمقام مباهات میگفته :

ولو انَّ قوماً لارتفاع قبیلةٍ دخلوا السماء لدخلتها الا احجب

ولی اینگونه افتخارات حق بنی‌هاشم بود که

عَریقون فی الافضال یؤتنف الندی

بناشئهم من حیث یؤتنف العمر

بویژه این جوان برومند که :

میگوید سه‌هزار جنگجویان اسلام برای جهاد بسرداری چهار تن سردار . جعفر طیار ؛ عبدالله رواحه ، زیدبن‌حارثه ، خالدبن ولید ، باسی‌هزار یاده‌هزار یاپنجاه هزار یاصد وپنجاه هزار سوار روم رو برو شدند آن سه‌امیر نخستین از اسب پیاده کارزار کردند بعد ازآن جعفر طیار پرچم‌را گرفت وبرفراز اسب پیکار میکرد تا اینکه پیکار اورا خسته‌کرده دشمن ویرا درمیان گرفت ازهمه طرف بااو میجنگیدند ازاسب (شقراء) پیاده شد وبرای آنکه مبادا کفار اسبش‌را بگیرند و سوار شده بالای آن بامسلمین بجنگند اسب خود راپی‌کرد جنك سختی کردتا دست راستش قطع شد پرچم‌را بدست چپ گرفت دست چپش هم قطع شد ؛ نوید بهشت را نزدیك می دید ونسیم بهشت را برای فرونشاندن گرمی کارزار وحرارت جنك وافشاندن گرد وغبار میدان انتظار داشت جنك میکرد ومیخواند

یا حبذ الجنة و اقترابها طیبةً و بارد و شرابها

حدث يروقه الحجی فکأنه   اخذ الوقار من المشیب الکامل

این جوان بافتوت پدرش عبدالله جعفر از سخاوتمندان عرب و زعمای اسلام بود و جدش جعفر طیار (ابوالمساکین) ومادرش زینب عقیله قریش ومادرمادرش فاطمه دختر پیمبر خدا (ص) برترین خانواده‌های جهان بود، وبعلاوه ازمفاخر عمومی بنی‌هاشم گوئی ابوالطیب او وخانواده اش‌را درنظر داشته که میگوید :

فیوماً بخیل یطرد الروم عنهم
ویوماً بجود یطرد الفقر فالجدبا
بنوهاشم فی کل شرق ومغرب
کرام بنی الدنیا وانت کریمها

ای خوشا بهشت ونزدیکشدن آن ، پاکیزه و خنك است آبهای آن .

بقوت یقین بنگرید که آهنك رزم‌را به‌نغمه وآواز بزم آمیخته میکرد .
تو گوئی آن مجلس وبزم بهشتی‌را درپشت این میدان رزم اکنون بچشم مینگرد باز بنگرید از آن مرغ بهشتی زمزمهٔ نیکو تری بشنوید . از عبدالله عمر (١) رسیده که گفت تنش را باآن زخم فراوان در آسایشگاهی خوابانده بودیم در آخر روز من درحال احتضارش بالین سرش آمدم ، دیدم بپشت خوابیده آب باو عرضه‌کردم فرمود : من روزه‌ام تو آب را بالای سرم میان سپرم بگذار ؛ اگر زنده ماندم تا آفتاب غروب کند افطار میکنم .

میگوید . لکن بحال روزه پیش‌از غروب راحت شد ؛ مابین سینه وسرش‌نود جراحت یافتم

تلك المكارم لا قعبان من لبن   شیبا بماء فعادا بعد ابوالا

این است بزرگواری نه دو قدح ازشیر که آبی به‌آن آمیخته باشند و در پایان دگرگون شود وچون بول متعفن گردد ؛ اما قضیه بالهای سبز وصعود بآسمان امری است ملکوتی وحقیقی ، ببحارالانوار مجلسی وخاتمهٔ شهادت جعفر طیار (علیه‌السلام) مراجعه نمائید .

«١» عبدالله در اینوقت کمتراز ٢٠ سال داشته زیرا در جنك احد که سال ٣ ه واقع شده نابالغ بوده واورا باجمعی از بچه‌های نابالغ ازمیدان جنك برگرداندند وموته درسال ٨ ه واقع شد - گویا دراین جنگها جوانان برای خدمات خارج از صف مانند بردن زخمی وآب دادن بجنگجویان میرفته‌اند .

این جوان برومند بااینکه جا داشت بمادر و مادر مادر افتخار کند نکرد وبقبیله خودوبشرف قبیله‌ای هم‌نپرداخت این جوان نمونه‌ای از ترتیب خانوادگی آنان بود که جوانانشان مانند مردان قهرمان حماسه را با عقل توام کرده‌اند ، مانند استوارترین رهبران توحید نیروی شجاعت را بامتانت ورزانت آمیخته وجوش وخروش را باحکمت همدوش دارند از این رو درمعرفی خود بجدش جعفر طیار اکتفا کرده و از مظاهر حیاتی او نمایش پرشکوه میدان موته را وآن فرجام خوش یعنی انتقال بهجت‌بخش اورا باآن وضع شادمانی از این دنیای فانی بنشئهٔ پرجلال‌ملکوت بیاد آورده فریاد میزد و میگفت : اگر باانکار ونشناختن‌ما اصرار دارید کوههای‌سرحدی موته‌حاضراست‌که‌مارابشناسد . آن‌هامون وآن‌پیش‌قدمی درنشر اسلام بحقیقت و احقیت ما شهادت می‌دهندموته و سرحدات ان شهادت میدهند که‌مابودیم که‌پیش‌قدم بودیم، آنوقتیکه یزیداسلام‌رانمی‌شناخت‌وپدریزید تازه مسلمان بود،ماپرچم‌داراسلام بودیم ،از خاطرهاهنوز میدان موته فراموش نشده ، آن منطقه ای که پایتخت یزید است (شام) بشمشیر پدر من گرفته شد وبپرچم پدر من‌فتح باب اسلام درآن شد ، افتتاح اسلام درآن ناحیه از پایان عمر پدرم شروع شد ، آنهم بعداز آن حضانت هائیکه پدرم در حبشه از مسلمین کرد مسلمین را از مکه گرد آوری کرد وبآن مرز وبوم برد ، و نگهداری کرد و درآنجا سرپرستی کرد وبرگرداند .

ساروی می‌گوید : با آن رجز میجنگید درمیان لشکرشمشیر میزد ومی‌گشت تاسه سوار وهیجده پیاده گشت ، بعد از آن عبدالله‌بن قطنه طائی نبهانی بشمشیر او را ضربتی زد و شهیدش کرده مادرش را بداغش سرفراز کرد .

ک - محمد پسرعبدالله جعفر :

بن ثقیف بن ربیعة بن عائذ بن ثعلبه بن عکابة بن صعب بن علی بن بکر بن وائل ، و مادر حوصاء هند دختر سالم بن عبد العزیز بن محروم بن سنان بن مولة بن عامر بن مالك بن تیم اللات بن ثعلبه ، و مادر هند میمونه دختر بشر بن عمر بن حرث بن ذهل بن شیبان بن ثعلبه بن حصین بن عکابة بن صعب بن علی .

ساروی می گوید : محمد پیش از عون رو بجنك آورده و به مبارزه ورزم پرداخته جنك میکرد ومیگفت :

١ - أَشْكُوا إِلَي اللهِ مِنَ الْعُدْوانِ
فِعالَ قَوْمٍ فِي الرَّدي عُمْيانِ

٢ - قَدْ بَدَّلوا مَعالِمَ الْقُرآنِ
وَ مُحْكَمَ التَّنْزيلِ وَ التِّبْيانِ

١ - بسوی خدا شکایت می کنم ازاین تعدی واز رفتارهای این مردم که کور کورانه در پستیند و به پستی جایگزینند .

٢ - راههای قران را با آن نشانه‌های واضح وآشکارش ومحکم محکم تنزیل آسمانی را باتبیانش براستی تبدیل کرده‌اند .

من از ارجوزهٔ این جوان براستی درشگفتم که درآن سن ازعدالت واجتناب ازتعدی دم میزند و می گوید : چرا مردم در نفرت از تعدی تأمل دارند ؛ و بر تحمل تعدی شکیبائی دارند ؛ آیا منتظر چه اند ؟ وی نقشهٔ عدالت را بطور کلی وقانونی قرآن میشمرد ، می گوید قرآنست ، باید باآن نشانه‌های واضح و توضیحات کافیه‌اش آنرا عمل کنند ومحکم بگیرند، زیرا درآیات محکمات راه تعبیر وتغییر و رأی و شبهه نیست وجای تشکیك واعتذار نی ، نقشه نقشهٔ واضح ؛ کور کوری هم [illegible]

آل‌علی«ع» باشندنمی‌شناسند ونمونه جامع تعدی‌راکه آل امیه‌وزیاد باشند نمینگرند آیا این بی‌خبری وخودباختگی مردم از چه شده ؟ آیا این شکایت را جز به پیشگاه قرآن وخدای فرستندهٔ قرآن میباید کرد ؟

این جوان بعلاوه از معدلت های آل علی(ع) البته از حسین «ع» بویژه نسبت بخود معدلتهائی در داخله دیده بود ازقبیل اینکه باتفاوت این دو برادز از ناحیهٔ مادری که مادر آن برادر ازخودشان وازاین برادر بیگانه بود بااینحال درهمهٔ مراحل حسین «ع» هر دورا بیك چشم میدیده و ازبنی‌امیه خود خواهی وتعدی معلوم ومشهود عموم شده بود خصوص در این ۲۰ سال معاویه بویژه براهل کوفه ، نقشه قرآن که از آسمان برای تعیین فرمانفرما نازل‌شده تنها برآل‌علی وبویژه برحسین «ع» منطبق است وتعدی دشمن برای اهل کوفه زیاد ازاندازه بیرون شده بود و برای دودمان پیمبر «ص» نیز ازحد گذشته بود زیرا با فرضیهٔ ادعای خودشان جز بیعت طلبی نداشتند وبهیچوجه راهی برای تقاضاهای آن نبود که نزول برحکم‌را بخواهند .

شگفتا ؛ این برادر که اززینب نبود و تااندازهٔ بیگانه وازغیر خاندان خودشان بود فداکاری بنام‌معدلت اینان وتعدی‌دشمن میکرد وآن برادر که ازپاره‌جگرش بود بنام پیش قدمی پدرش در راه دین نه باسم مادر و بستگی حسین «ع» فداکاری میکرد .

خلاصه آنکه هردوتن شیفته حقیقت وشیدای عظمت‌آن بودند نه‌آلوده بتعصب‌وغفلت ، اگرچه سن هردو کم واندك بود ولکن کسیکه شور فضیلت او را بجوش آورد وجوانیکه عشق بحقیقت او را بمیدان آورد ؛ نمی باید کوچك شمرده‌شود می‌باید اورا درفضل صاحب‌افسر وتاجور دانست .

این جوان جنگجودررزم ده نفررا کشته سپس‌لشکر باطرافش

شهید کرد ، سلیمان بن قطه در قصیده‌اش دربارهٔ او و برادرش می گوید :

۱ - عَیْنی ! جُودِي بِعَبْرَةٍ وَعَوِيلٍ

وَ انْدُبِی اِنْ بَکَیْتَ آلَ الرَّسُولِ

۲ - سِتَّةٌ کُلُّهُمْ لِصُلْبِ عَلِيٍ

قَدْ اُصِیبُوا وَ سَبْعَةٌ لِعَقِیلٍ

۳ - وَ انْدُبِی اِنْ نَدَبْتَ عَوْناً اَخاهُمْ

لَیْسَ فِیما یَنُوبُهُمْ بِخَذُولٍ

۴ - فَلَعَمْرِي لَقَدْ اُصِیبَ ذَوُ والْقُرْبی

فَابْکِي عَلَی الْمُصابِ الطَّوِیلِ

۵ - وَ سَمِیُّ النَّبِی غُودِرَ فِیهِمْ

قَدْ عَلَوْهُ بِصارِمٍ مَصْقُولٍ

۶ - فَإِذا ما بَکَیْتَ عَیْنِي فَجُودِي

بِدُمُوعٍ تَسِیلُ کُلَّ مَسِیلٍ

۱ ـ ای دیدهٔ کرم کن سرشکی با ناله بیفشان، بر آل پیغمبر (ص) ندبه کن

۲ ـ شش تنشان همه از نسل علی «ع» و هفت نفرشان از عقیل کشته شدند.

۳ ـ ندبه کن اگر ندبه میدانی برعون برادرشان که درنوائبشان تنها نمی گذاشت .

۴ ـ زیرا بجانم قسم بذوی القربـاء از این مصیبت بس صدمه وارد شد .

۵ ـ همنام پیمبر محمد «ص» درمیان از پادر آمد با تیغ بران بسرش ریختند

۶ ـ هر گاه گریه داری ای چشم سرشکی بریز که سیل آسا بهر

سو روان باشد .

پیام ما بجوانان همکیش

این دو جوان بنو باوگان و عقب ماندگان از کاروان بخت جوان می‌بخشند پیام میدهند که بپیشروان شایسته بنگرید و آنانرا هدف قرار داده و بسان دویدن افراد نظام بسمت مقصد «دیرکسیون» نظر بآنان داشته باشید : بسمت آنان بدوید و درچپ وراست معطل چیزی نایستید ، بزرگان و نیاکانرا بسان پرچمی از نور باشبح نورانی بین زمین وآسمان برابر رو انگارید، وفرمانیکه برای حرکت بسمت حقیقت میدهند اجراء نمائید تا بآنان برسید والبته دیر نازود باآنان هم‌قطار وهم‌عنان خواهید شد . عون در ارجوزه و میدانداری خود میگوید : که باجدم جعفر طیار «ع» فاصله‌ام هم درسن و هم در رتبه زیاد بود ولی درمیدان کارزار بکار او نظرداشتم و بتکاپوی در راه آئین وهدف وی ازاین سر میدان پرفاصله بآن سر میدان خودرا بپهلوی او رساندم ، از اینست که اینك درآرامگاه شهیدان خوابیده‌ام ، تو نیز هربامداد که چشم از خواب برمیداری آن سپیده صبح وروز نوین را مطلع بخت نو واقبال جدید بگیر ، اما بشرط آنکه دیده بهدف داشته باشی وچشم ازآن برنگیری وبواسطهٔ عقب‌افتادگی ونوباوگی خویش یأس بخود راه ندهی ورخ برنتابی .

محمد برادرش پیام میدهد که نظم قرآن برای راهروی که بسمت هدف میرود لازمست ، باید بقرآن روشن باشد و بانبهکاران درگودال نکبت کورکورانه دمساز نشود ، اگر دونیرو یکی اراده قوی یابهتربگویم دیده ازهدف برنگرفتن ودیگر نظم قرآن که نقشهٔ صحیح باشد اگر باهم توأم شدند همانا پیر خرد هم‌عنان بخت جوان شده ، دربنهٔ هرکس ، درهرسن ؛ در هرحال که باشد اورا بکمال مطلوب میرساند ، این دوجوان باکمال متانت ونظم بااطاعت پدر بسمت سران قبیله و سروران آئین روان شده می‌گویند : درهرکیشی ، درهرطایفه‌ای

برای اهل هرمیهنی خدای چندین تن برجسته بسان پرچمی برافراشته و در خیال باز ماندگان گذاشته ، این پرچم نوربخش بجای پرچمی است که نظامیان بآن فرمان می دهند و به بازماندگان خسته و افسران افسرده دلداری و نیروی تازه میدهند، ازخطر مهاجمه دشمن میرهانند ، بسر منزل دولت میرسانند ، ای نونهالان می‌باید برای هرچه باشد چشم ازآنان برندارید .

گفت پیغمبر که نفحتهای حق
اندرین ایام می‌آرد سبق
گوش هش‌دارید این‌اوقاترا
در ربائید این‌چنین نفحاترا
نفحه‌ای آمد شمارا دید ورفت
هر که‌را میخواست جانبخشید ورفت
نفحه‌ای دیگر رسید آگاه باش
تاازاینهم وامانی خواجه‌تاش
(مولوی)

اِنَّ للهِ فی ایّامِ دهرِکُمْ نفحاتٍ الّا فتعرّضوا لها محمّد رسول‌خدا(ص)

کج - مجمع بن زیادبن عمرو جهنی

بگفته (حدائق الوردیه) مجمع ابن زیاد (۱) در سر منزلهای جهینه در حوالی مدینه بود ، چون در خط سیرحسین (ع) واقع بود وقتیکه کاروان حضرت او(ع) ازآنجا عبور کرد اونیز درجملهٔ اعرابی که تبعیت ازامام (ع) کردند همراه امام (ع)آمد وهنگامی که‌حسین بزباله رسید و پیاده شد ، خبر مسلم بن عقیل وهانی بن عروه برایش آمد ، بسیاری ازاعراب(اعرابی که دربین راه خودراباورسانیده بودند) رفتند هنگامی که آنان از پیرامون امام (ع) پراکنده شدند وی بر جا ماندبا او اقامت کرد ، و بهمراهی او در جلوی روی حضرت او در کربلا کشته شد،صاحب حدائق وغیره ذکر کرده‌اند که وقتی هنگامه روز طف واقع شد وآتش جنك درگرفت برابرروی حسین (ع) پیش آمده وکارزار می کرد تا ازآن قوم‌جماعت فراوانی گشت ،سپس مرتم

۱- درذخیره گفته وی مجمع بن زیاد بن عمرو بن کعب بن عمروبن عدی بن عمروبن رفاعه‌بن کلب بن مودعه جهنی است(گویدابن‌عبدالبر) دراستیعاب گوید ، وی پیغمبر واحد را دیده بود .

از هرسو برسر او گرد آمدند و ویرا در حومهٔ جنك بعد از آن که اسب اورا کشته بودند شهید کردند.

کد ـ عباد بن مهاجر بن ابی مهاجر جهنی

عباد نیزدرمیان آنکسان بود که ازسرابهای جهینه (۱) بدنبال حسین (ع) روان شدند ولی بعد معلوم شد که در میان آنان بود و از آنان نبود، یعنی آنها رفتندو او مانند آنها گریختند و او فدا شد، حدائق الوردیه گوید: وقتی که حسین (ع) بزباله رسید اعراب از پیرامون وی پراکنده شدند، وعباد بن مهاجر با او مانند ملازم او بود تا بکربلاءآمد، و روز دهم شد و آتش جنك درگرفت برابر دیدگان حسین (ع) پیش آمده درحمله اولی باکسانی که کشته شدند شهیدشد ابصار گوید: بهمراه حسین (ع) درطف فرات کشته شد.

که ـ عقبه بن صلت جهنی

در اصابـه گوید: وی عقبه بن صلت بن مالك جهنی است، ابن قانع نام او را ذکر کرده است، و ازطریق عبدالحمید بن بهرام از شهر بن حوشب حدیث او را اخراج کرده شهر بن حوشب گفت، از مردی شنیدم می گفت از عقبة بن صلت بن مالك شنیده می گفت از رسول خدا ص شنیدم که میفرمود. نیست مردی که بمیرد و در دل او بقدر یکدانه خردل تکبر باشد و بهشت بر او حلال باشد(ابصار) می گوید: عقبه از آن کسانی بود که از منازل جهینه که اطراف مدینه است از حسین (ع) تبعیت کرده و بهمراه او آمدند ملازمت وی را داشت و در زباله هنگامی که خبر مسلم ابن عقیل وهانیابن عروه را

---

۱ — گفته اند آبهای جهینه در وادیالصفراء است و وادی الصفراء وادی نخلستانی است و زراعت آن زیاد وآب آن جمله‌گی ازچشمه زار است وخود بالای ینبع از طرف مدینه است و آب آن بسوی ینبع جریان دارد و از جهینه و انصار و بنی فهر و بنی نهد است.

برای امام (ع) آوردند و اعراب از پیرامون وی پراکنده شدند او بهمراه آنانکه پراکنده شدند نرفت اوه چقدر کسان با معاشرین خود شبیه ومشابه می نمایند با آنان هم شکلند ولی در موقع اصطکاك ممتاز وجدا خواهند شد ، (حدائق الوردیه)می گوید:بهمراه امام (ع) بود تابکربلاءرسید هنگامی که روزطف که پیش آمد وآتش جنك در گرفت پیش روی حسین (ع) بجنك پیش آمده و بمبارزه پیکار کرد تا کشته شد ودرروایت دیگراست که درحمله اولی باکسانی که کشته شدند شهید گشت .

پیام ما بهمسفران

این‌عده‌ایکه بخت‌آنها یاری داده ودرعبور امام (ع) قدردانی از اوکردند و بهمراه وی‌آمدند ، این نیکبختان که از آب جهینه‌گذشته و در خاك کربلا خوابیدند پیامی برهروان دارند که ما با آنکه دیگران پراکنده شدند باز نگشتیم : با آنکه هم مطامع و آمال دیگران و هم ضرر وخانه خرابی دیگران جملگی برای ما نیز بود بعلاوه در طوفان تمایلات وانحراف همقطاران واقع‌شدیم ثابت ماندیم و بسی‌مشکل است که‌کسی‌همقطاران را به‌بیند ازخریداری چیزی منصرف شوند و او بی رغبت نشود ، این سه تن دو معنی قیمتی را در پیام خود اداء می کنند نخست فداکاری درراه حقیقت بابروز بی‌رغبتی ازجانب دیگران دیگرمقاومت در برابر جاذبهٔ محاکات وحس تقلید باحفظ استقلال اراده ، جاذبه محاکات و سرایت امراض روحی که آنرا هدوایی نفسی دانند بسان محاکات دهان دره سبب میشود که انسان از فرمان عقل سر بپیچیده و از عقیدهٔ خود دست بر داشته کورکورانه در پی دیگران برود .

ولی این سه تن آگهی دادندکه چون بفرمان آئین وعقل ، حقیقتی روشن شد نبایست به پیروی مردم نادان از حق و حقیقت‌گذشت (قل الله ثم ذرهم)گوئی میگویند در برابر حقیقت دم از وجود خود وهستی نباید زد تا درکوی حقیقت توان‌گذر کرد ، انصاف را این هنر مندان جان دادند ودم نزدندکه ما زنده هستیم و این معنویت آنان بر

قیمت تر از هرچیزی است ، آنان خود نگفتند ما هستیم ،
بکوی کربلاء رفتند که رفته باشند لکن باد صبا نام آنان را
منتشر کرد ، اینان با سکوت جان دادند ، گوئی از تفرقهٔ
همراهان دیگر شرمنده هستند ، ولی چنین نیست

آنجا که پیشگاه حقیقت شود پدید
شرمنده رهروی که نظر بر مجاز کرد

اینان نگفتند ، نگویند ، ولی دانایان جهان نگفته
میدانند ومیفهمند که این سه نفر در برابر یك طوفان شور
افزا مقاومت کردند ، همه کس دیده که در موقع مسافرت،
همقطاران وهم میهنان و وداع همسفران شور تازه‌ای در
انسان احساس میشود ونیز همه دیده‌اند که هرگاه یکعده از
همراهان از بیم و هراس از پیش‌آمد خطری فرار کردند
در دل دیگران نیز بیم تازه‌ای افزوده خواهد شد ، اقبال
جمعی بوطن در تحریك عواطف انسان هنگامه ای میکند ،
اعراب که از بین راه بهمراه حسین ع آمده بودند یا هم
وطن اینان بودند که گریختند و یا همسفر بهرحال گریختن
آنان در برابرچشم این سه‌تن پایدار طبعا بر رغبت اینان
بوطن و بر بیمشان میافزود وهرقدر خود انسان از احساس
خطری بیمناك است همانقدر از گریختن دیگران به‌بیم او
افزوده میشود و هر اندازه در غربت بیاد وطن دل می‌تپد
در دیدن گروهی دیگر که بوطن رو آورده اند بر اشتیاق
او افزوده خواهد شد از مجموع اشتیاقها و ترغیبات و بیم
وهراس که ازچندین سو براین سه مرد پایدار هجوم آورد
یك طوفان عظیم بر روحیات وعواطف وخیال آنان می‌پیچید
و باتمام قوه میخواست آنانرا تکان بدهد ولی آنان استقامت
کردند ، معلوم است خودداری کردن دراین طوفان برابر است
با استقامت در میدان جنك ، وگرچه از نطق و اظهار
احساسات ایشان اثری دیده نشده لیکن مانع ازجلالت قدر
و عظمت روحی آنان نخواهد بود شاید برای جبران فرار
اعراب قبیله بسکوت و خدمت و فعالیت پرداختند که بلکه
باین اخلاص وصمیمیت ازآن خجلت وسر افکندگی بیرون
بیایند .

جمعی متحدثان حسنش ، جمعی متحیران خاموش

كان من دعائه (ع) لاهل الثغور

اللهم و ايما غاز غزاهم من اهل ملتك
او مجاهد جاهدهم من اتباع سنتك
ليكون دينك الاعلى وحزبك الاقوى و
حظك الاوفى فلقه اليسر وهيىء له الامر
و توله بالنجح وافرغ عليه الصبر وسهل
له النصر وتخير له الاصحاب واستقو له
الظهر واسبغ عليه فى النفقة و متعه
بالنشاط واطف عنه حرارة الشوق
واجره من غم الوحشة وانسه ذكر
الاهل والولد (صحيفهٔ سجاديه)

دو تن سردار

این دو تن سردار نامی که بین راه ضمیمه شده و هم آهنك با حسین (ع) شدند ودر کوی شهیدان خوابیدند دو نفر پسر عمویند، دونفر بزرك مردند که در بین راه امام (ع) بآنان برخورد و به همراه خود برد :

١- زهیر بن قین بن قیس انماری بجیلی

٢- سلمان بن مضارب بن قیس انماری بجیلی

كو(١) زهیر بن قین بن قیس انماری بجیلی

سردار ستون راست در لشکرحسین (ع) شخصیت او را در این ترجمه از هرجهت درنظر بگیرند،زهیراست ؟!!

زهیر مردی است بتمام معنی «الکلمه» درمیان قبیلهٔ خود ازشرفاء،در کوفه میان آنان فرود آمده ، شجاعی است که درکارزار های اسلامی (مغازی) برای خود ایستگاههای نامی وموطنهای دیدنی دارد .

در آغاز طرفدار خون عثمان بود درسال شصت که بحج رفت و با کسان خانواده بانجام حج پرداخت بقصد کوفه بازگشت، در راه باحسین (ع) موافق گردید، خدای اورا هدایت کرده برگشت‌وعلوی (طرفدار آل علی ع) شد.

طبری: بوسیلهٔ ابی مخنف از یك عده فزاریها بتوسط سدّی روایت کرده، میگوید: در زمان حجاج بن یوسف‌مادر سرای حارث‌بن ابی‌ربیعه که درخرما فروشان‌است و بعد از زهیربن القین‌به بنی‌عمربن یشکر از بجیله واگذار بود، یعنی حکومت بآنان اقطاع کرده بود، جماعتی انجمن کرده بودیم، چون‌اهل شام در آنخانه داخل نمیشدند مادر آنخانه پنهان‌بودیم، من‌بآن فزاری وفزاریان گفتم داستان خودرا که بهمراه حسین (ع) آمدید بازگوئید:

این شخص فزاری گفت وآنان گفتند ما بازهیر بودیم هنگامی که از مکه بیرون آمد وروی بکوفه آمدیم باقافلهٔ امام (ع) همدوش پیش می‌آمدیم بیشتر ازهمه چیز از این بدمان میآمدکه ماو کاروان امام (ع) باهم راه بیافتیم که مبادا بایکدیگر دریك منزل پیاده شویم بنابر این وقتیکه حسین (ع) براه میافتاد زهیر عقب میماند و هرگاه حسین (ع) فرود میامد زهیرپیش میرفت تایك روز که در منزلی(۱) باهم پیاده شدیم در این منزل چارهٔ نبود جز آنکه با امام (ع) با هم فرود آئیم ولکن حسین (ع) دریك جانب پیاده شد وما درجانب‌دیگر پس از درنگی دربین آنکه‌مااز توشه وغذای سفری که همراه داشتیم میخوردیم بناگهان نماینده وفرستادهٔ حسین (ع) روبسوی‌ما آمده‌سلام

۱ــ این منزل زرود است. شاید زهیر از سال پیش بزورد برگشته ودر اینجا میبوده‌و این هنگام باکاروان امام(ع)براه‌افتاده وشاید ازجهت اهمیت قضایای

کرد وداخل شد وپیام اورا چنین ابلاغ کرد - : ای زهیر ! حسین بن علی (ع) مرا پیش تو بر انگیخته وتورا بحضور خواسته .

بر انگیخته مبعوث آن کسی است که خود بزرگست نه بسان پیشخدمت و غلام که معمولا برای فرمان فرستاده میشود ، درموقع لزوم کسانی را که وزینند وحق آنان آن اندازه فرمانبری نیست که بدنبال هرفرمانی فرستاده شوند برانگیخته می کنند .

میگوید : لقمه‌بدست ، همه ازحرکت ایستادیم . گوئی دست‌ما خشك شده هر کس هر چه در دست داشت انداخت ، بهت زده و بی حرکت ماندیم ، تو گوئی پرنده برسر ما نشسته است

(ابو مخنف) میگوید : دلهم دختر عمرو (زن زهیر) این حدیث و پیش آمد را پس از قضیه کربلاء برای‌من باز گو میکرد گفت : من گفتمش پسر پیغمبر ص مبعوث بیش تومیفرستد که دیداری ازاوبکنی‌توبااینحال پیشش نمیروی ؟ سبحان الله ! اگر بروی وسخنش را بشنوی و برگردی چه خواهد شد ؟

یعنی‌توخود میباید پیس‌ازاینکه‌اوفرستد بدیدار اوبشتابی

راوی گفت : پس زهیر نزد امام (ع) رفت ودرنگی نشد که بر گشته آمد ، گوئی خبری بانوید آورده بارخی روشن مانند آفتاب‌از پیش شاه برگشته میخواهد بشارتی بدهد این بشارت لایق مژدگانی

عراق درموقع باشتاب . از عقب امام بعد از انجام حج دو منزل یکی میامده . ولی بهرحال امام بسرعت سیر میکرده از شتاب امام(ع)که‌در راه دو منزل یکی میامده است و از اینکه وی درترویه بیرون آمده وحاجیان تا روز ۱۳ گرفتار اعمالند این روایت مستبعدمینماید اما بواسطه اهمیت حرکت حسین(ع)بسمت عراق بسیاری از اهل عراق که درمکه بودند شتاب داشتند که خود را از عقب برسانند و به‌بینند قضیه بکجا میانجامد . و طبری در روایت دیگری گوید : و ذکر کرده اند که زهیر بن قین حسین(ع) رادر حالیکه حاج بود ملاقات کرد و بهمراه او آمده ، وظاهر این عبارت اینست که در مکه ملاقات رخ داده

است ، نخست فرمان داد که سراپرده‌اش را از زمین کندند خیمه را خواباندند واثاثیه وبنه اورا رو بخرگاه حسین (ع) بردند ، بعد بمن گفت تو طلاقی خود را بقبیله ات برسان زیرا من دوست ندارم که از من جز خیر بتو برسد .

إذا ترك الإنسان أهلاً وراءه ، و يمّم كافوراً فما يتغرّب

(ابوالطیب)

بعد بیاران وهمراهانش گفت : از شما ها هرآنکس دوست‌دارد بدنبال من بیاید ، بیاید ، وگرنه این آخرین دیدار است میخواهم حدیثی را برای شما باز گویم : مادرفتوحات اسلام بغزوه وجنك (بلنجر -۱- رفتیم خدا فتح وفیروزی بما داد ، غنیمتهائی بما رسید ، پس سلمان بما گفت : آیاخرم وشادمانید ؟ باین فیروزی که خداداده وغنیمتهائیکه بشما رسیده .

گفتیم آری : او بما گفت : این شادی بجا . ولی آنگاه که جوانان آل محمد (ص) را درك کردید سزد ، برای اینکه بآنان همراهی کرده آنها رامددمیدهید ، بیشتراز این غنمیت که بشمارسیده شاد وخرم باشید : از آن شاد باشید که بهمراه آنان و بیاری ایشان جنك میکنید ، بنا بر این من باشما وداع میکنم ؛ همه شما را بخدا سپردم (یعنی شما اینك تکلیف خود دانید لکن من ۰۰۰)

۱- بلنجر بوزن سمندر شهرستانی‌است درولایت خزر پشت‌باب‌الابواب بسال ۳۲ در زمان عثمان بدست عبدالرحمن ابن ربیعه باهلی و سلمان فارسی فتح شد . (بلادری گوید)سلمان ابن‌ربیعه آنرا فتح کرد و از آن گذر کرد ، خاقان چین درآن طرف بلنجر با سپاه خود از اوجلوگیری کرد ، وی با چهار هزار یاران خود شهید شد ، درآغازترکها ازآنان بسی بیم برداشته بودند ومی گفتند اینان ملائکه‌اند اسلحه درآنان کارگر نیست تا اتفاق افتاد که ترکی درمیان بیشه نیزاری یا جلگه پر درختی پنهان شد و بیك‌تن عرب مسلمان تیرانداخت تیرکارگرشد وویرا کشت او برگشته

میگوید : بعد از این پیوستگی بخدایم سوگند همواره سردسته واول آن عصابه بود تا بهمراهش کشته شد وشدند

قواصدُ كافورٍ توارك غيره
ومن قصد البحر استقل السواقيا

وجائت به انسانُ عين زمانه
وخلت بياضاً خلفها ومآقيا

ابو طیب

آری اول بود در هرکاری درسخنوری ، در فرزانگی درتسلیت ودلداری‌دادن ، درجنگجوئی و بهادری ، در صلح اندیشی ، در رای و شوری ، در پرچم داری ، در فرمان جنك وسرلشکری نه‌تنهادرجنك فرمانده ستون راست لشکر در هنگامه کربلا بود بلکه درمراحل ادب وحسن منطق نیز اورا خداوند سخن بایدگفت ، ازجمله سه سخن رانی اوکه در زیر بآن بر میخورید معلوم می شود مقتضیات مقام همیشه درخاطر او حاضر وسخن رسا

درمیان قبیله خویش صدا کشیدکه اینان نیز میمیرند چنانکه شما برای چه ؟ ازآنان میترسید پس جرئت کردند و با آنان پیکار کردند تا عبدالرحمن شهید شد ، وسلمان بن ربیعه پرچم را برگرفت وهمواره جنك کرد تاتوانست برادرش عبدالرحمن را در نواحی بلنجر دفن کرد و با بقیه جنگجویان مسلمین که سلمان فارسی و ابوهریره نیز درمیان آنان بودند ازراه گیلان برگشتند وگفتارزهیر، که سلمان بما گفت . میتوان تصور کردکه سلمان باهلی باشدکه رئیس لشکر بود ، وشاید سلمان فارسی باشد زیرا بگفته طبری درتاریخ وابن اثیر درکامل وی نیز در میان ابن لشکر بوده ، یکی از شعراء باهلی عبدالرحمن ابن جمانه باهلی گفته .

وانّ لنا قبرين قبر بلنجر وقبراً بارض الصين يالك من قبر
فهذا الذی بالصين عمت فتوحه وهذا الذی يسقی به سبل القطر

منظورش از این دوکشته و دو قبرکه از افتخارات خود میشمارد یکی قبر همین سلمان باهلیست و دیگری قبر قتیبة بن مسلم است که درچین آرامگاه دارد در این شعر اشاره دارد بقضیهٔ معروف که راجع بتابوت سلمان در ترکستان رخ داد ، گویند سپاه ترك جنگجویان عبد الرحمن یا سلمان باهلی را کشتند ولی هرشب در آرامگاه آنان نوری میدیدند ، باینواسطه بدن سلمانرا بر داشته در میان تابوتی گذاشتند ودرسال قحط بوسیلهٔ آن استسقاء مینمودند .

در آستینش بوده، توانائی قریحه وسجیه‌صالحه اش هر گفتار بهنجار را در موقع خود درخور آن مقام ادا می کرد وی درسخن رانی مانند موسیقاری بود که قدرت و سرعت او بیش از مقتضیات مقام باشد ومقتضیاترا عاجز کند،برابردشمن بسان پیغمبر نیکخواه، و برای همراهان بسان امیر لشکر توانا و برابر مهین سرور آئین بسان فداکارشیدا میبود،درسخنرانی ازعهدهٔ همه این مقتضیات بر می‌آمد بمناسبت این مقامات،گوناگون سخن میراند در برابر شورش غوغاء روحیهٔ یك تن بزرك را نشان میدادکه . هیچ حادثه‌ای ازحوادث بزرك اورا هراسان نمیکند، بلکه اشباع هم‌نمیکندفوران روحیه او بیش از هرحادثه‌ایست آری حوادث او را کوچك نمیکرد،ولی بعکس او با زبان‌گویای خود همه‌گونه مواقع را اشباع میکند ازکثرت وقدرت دشمن نمیهراسد بتهیب خود موقعیت نظامی‌خودرا حفظ و بحفظ موقعیت خود فزونی برنیروی دشمن میکند دشمن را کوچك میکند خودرا بزرك مینمایاند،و دشمن را تحقیر میکند از جنگجوئی کسری ندارد :

ولی درعین حال از مصلحت اندیشی برای فرقه‌ای از مسلمین که درآن پیش‌آمد حیات اسلام وآبروی‌آن را درمعرض خطر انداخته‌اند فروگذار نمیکند ،گوئی تنها یکنفر پیمبر مصلحت اندیشی است که با نیروی عقل برهیاهوی ارازل و اوباش چیرگی خواهد، درعین‌حال در موقع سخنرانی‌گوئی یکنفر شاعری است که بسر فرصت نشسته و میدان جنك را فراموش‌کرده اینك با هندسهٔ قریحه فروزان خود جملات سخن را یك یك پر از معنی میکند و بترتیب می‌چیند الفاظ را کوتاه می گیرد چنانکه‌گوئی فرصت اندك است ووی برای اداء پیامی بسوی جهان آمده پیام خود را میرساند ومیرود ، دو قطعه سخنرانی در برابر امام(ع)دارد که باخلاص و صمیمیت در تسلیت خاطر اوگفته و دو خطابه دفاعیه در برابر لشگردارد که عصر تاسوعا و بامداد عاشورا رو بروی لشکر ایستاده وآنهارا ازآینده ننگین اقدامشان

با خبر و تهدید میکند آن دو در وادی ادب بااختصار
وکوتاهی واین دو دراصرار بررهبری قابل ملاحظه‌اند
منتظر باشیدکه هر یك را بدقت بنگرید .

نخستین نطق زهیر درذی حسم :

در افتتاح پاسخ برای خطبهٔ شوراآمیز امام (ع)(۱)

ابومخنف، میگوید: وقتیکه حرابن یزیدریاحی باحسین (ع) دربارهٔ خط راه‌ومسیر اوبجلوگیری‌برخاست، وجلو راه آمده بخیال آنکه امام را (ع) آنجاکه خود میخواست بیاده کند. امام (ع) ازاو نپذیرفت بعد از دلتنگی هائی کار بآنجا انجامید :که اونیز راه امام (ع) راگرفت و بانظر پاسبانی ومراقبت پیش میآمدتا وقتیکه امام(ع) بذی حسم‌رسید« کوهی‌است‌دردست‌چپ کسیکه‌ازحجاز بعراق‌میآید» کاروان امام دردامنهٔ آنکوه بارانداخت، در آن فرصت اندك امام(ع) در آن سرمنزل درنك کرد، وبرای یاران وهمراهان خویش خطبه‌ای خواند وگفته‌اند این خطبه را در هنگام پیاده شدن در کربلاء گفت بهر حال آن خطبه ایست که در آن میفرمود، اما بعد،پیش آمد کار این است که پیش‌آمده ومی بینید : دنیا خود را بناشناسائی زده، واین ناشناسائی خود را ادامه خواهد داد، از عمر مانیز چیز زیادی نمانده پیمانه نزدیك است پر شود؛ از معیشت دنیا هم چیز صحیحی بدست نیست، ازدنیا معیشت باخفتی و خستی و چرا گاه پروزر و وبالی باقی مانده، نمی ارزد که انسان برای آن تن‌بخواری دهد، آیا نمی‌بینید؟ که بحق عمل نمیشوید، وارباطل جلوگیری نمیتوان کرد بنابراین،

۱- خطابه سه‌گونه است یا برای تحبیب است یا برای تنفیر یا برای‌شور:
وخطبهٔ امام‌که ذکرخواهدشد بظاهر برای تنفیر ازدنیای دون وتحبیب بجوار یزدان پاك است، ولی بعد از دقت معلوم میشودکه برای شورای در جنك آینده و برای استمزاج از همقطاران و یاران بوده .

مومن چون خود را بحق میداند، باید بمرگ که وسیلهٔ دیدار خدا است رغبت داشته باشد، من خود مرگ راسعادت‌میدانم وبس، زندگانی با این ستمگرانرا خستگی وفرسودگی میدانم وبس.

این تفسیر مضمون آن خطبه وخلاصه ای ازخود خطبه بود و از این تنفیر زندگانی دنیا و تحبیب بجوار خدا مطلب دیگری در پس پرده استنباط می شود و البته همراهان هم استنباط کرده‌اند استفاده میشود که این خطبه برای استمزاج رأی همراهان درباب صلح‌وجنگ است و دراین سخن پیشنهاد جنگ است اگر چه بطور روشن ،این‌مطلب رامی‌بینید ولی بعد ازدقت و بررسی از پردهٔ سخن بیرون میاید، بهرحال برای کشف منویات امام(ع)این سخن کافی بود، همقطاران آنچه می بـاید بشنوند شنیدند وآنچه‌لازم بگفتن‌نیست فهمیدند، فهمیدند که گوینده ازفرط بزرگی بآنان روشن‌نمیگوید که رای شما چیست؟ آیا با من حاضرید و بدنبال من تاهر جا خواهید آمد؟ولی ناگفته‌میخواهد، همراهان خود آخرین درجهٔ همراهی خودرا بگویند بنا براین هرکدام نیت حسنه‌ای دارند اکنون میباید اراده و تصمیم خود را بگویند فداکاری وجان نثاری خود را بعرض برسانند و آیا بچه صورت بگویند؟ وآیا روی این‌زمینه‌که امام ع معرفی کرد و فرمود : دنیا بناشناسائی خود خواهد ادامه داد،و بکام انسان نخواهد شد، از عمر هم هرچه میباید گذشته،ازمعیشت‌وزندگانی هم‌جزپشیزی پست‌باقی‌نمانده .

چراگاهی است زهرآگین‌باندازه‌ایکه نمی ارزد برای آن تن بخواری دهد ،رای امام(ع)خستگی آور است بپایه‌ای که مرگ سعادت است چه پاسخ باید داد؟ معلوم است تکلیف جواب روی این زمینه آسان است و مشکل همهٔ همراهان ازگویندهٔ نخستین خود منتظر پاسخ‌اند جواب اورا سرمشق خود قرار خواهند داد و اگر نقصی در جواب او باشد آنان جبران خواهندکرد ولی مهین گویندهٔ اول (زهیر)بقدری درجواب رشادت

کرد و با تناسب واختصار قدردانی بروز دادکه مافوق نداشت، وی‌فرصت وقت را درجواب ازدیگران‌نگرفت و بر آنان تنك نکرد : نخست با همراهان مراعات ادب کرده برای جلو افتادن از آنان اجازه خواست،و بعد با چند جملهٔ مختصر هر که هرچه بخواهد ابرازداشت در عین اختصار تفانی وفداکاری وانکار ذات ولذات را در برابر حقیقت؛باعلا درجه اظهار کرد در ضمن حریت‌ازحب مال و جان دلبستگی خود را بحق و آیت حق بنهایت درجه نشان داد،گویندهٔ نخستین فهمید که‌مقصودامام (ع) از این عرض نیت خود و پیشنهاد مرك برای خود و همراهان استمزاج است که مذاق آنانرا بدست آورد بنابراین مذاق خودرا گفت :

ابومخنف میگوید: پس از ختم سخن امام ع زهیر باهمت بلند برپا خاست و رو بهمراهان خود کرد و گفت : آیا شما تکلم‌میکنید یامن بکنم ؟ شما حرف میزنید یامن بزنم ؟ شما بپاسخ سخن میگوئید یامن بگویم ؟ آنان گفتند : خیر تو سخن بگو .

پس در خطابه جوابیه راه بسیار صحیحی رفت که عقدهٔ دل پرجوش دیگران شکفته شد و زبان بدهان بعضی گذاشته شد و امام را «ع» بهمان اندازه‌که توقع داشت بلکه با بهترین نقشه وفرضیه‌ای که میشود اجابت کرد اجابت کرده و جواب عرض کرد و چون با منطق قیمتی گرانبهای خود افتتاح رشادت نمود و برای یاران موقعیت معلمی داشت از امام(ع)احسنت گرفت که دعایش کرده

سپس فرمود «خیراً» خیر به بینی . -

زهیر برابر امام (ع) ایستاده سخن میراند و دیم قطاران میشوند .

پس ازاجازه خواستن ازهمقطاران واجازه دادن آن‌هم‌آهنگان

حمد وثنای سبحانرا کرده سپس گفت: (۱)

ای برگزیدهٔ ما! فرزند رسول خدا (ص)! مقاله و گفته‌ات را درست شنیدیم یعنی فهمیدیم: خدایت در این پیش آمد تاریك راهی بنماید! ودری برویت بگشاید! خدا رهبرت باد، بذات خدا سوگند اگر ممکن بود که دنیا برای ما باقی بماند و ما در این دنیا بحکم خلودجاوید باشیم، وجدائی‌ازچنین دنیائی فقط وفقط بیاری ومواسات تورخ میداد، البته ما نهضت (۲) بهمراه تورا، بر اقامت در چنین دنیا برمی گزیدیم. اهـ بعـ یعنی‌تاچه رسد باکنون ودنیای حاضر که‌خود بخود منقطع است).

غم عشقت زگنج رایگان به وصال تو زعمر جاودان به
کفی‌ازخاك کویت درحقیقت خداونه که‌ازکون‌ومکان به
(بابا طاهرعریان)

پس حسین(ع)دعایش کرد که «خیراً» یعنی خیر به بینی ای مرد بافتوت! این دعای امام بر این جواب افتتاحیه و افتتاح جواب همسفران بمنزله‌ایست که فرموده باشد زنده باد، و این شکرانه وزنده باد بسی بموقع بود چرا؟ برای اینکه در برابرآن پیشنهادش که فرمود رغبت بمرك برای مؤمن و برای ما بجااست که بخواهیم بیعت نکنیم و اگر جنگیدند بجنگیم پس با اینحال آیا شما مایلید که بهمراه من باشید و نهضت کنید اینمرد فرزانه برخاست و بالاثر و

---

(۱) فقام زهیر فقال لاصحابه: أتتكلمون ام أتكلم؟ قالوا. بل تكلم. فحمدالله و اثنی علیه. ثمّ قال .. قد سمعنا هداك الله یابن رسول‌الله مقالتك والله لو كانت الدنیا لنا باقیة. وكنّا فیها مخلّدین. الّا ان فراقها فی نصرك و مواساتك. لآثرنا النهوض معك على الاقامة فیها. فدعی له الحسین (ع) فقال (ع) له خیرا.

۲ــ باید از جهات عدیده نهضت را باشورش وآشوب فرق گذاشت: هم از جهت اشخاصی که بآن قیام‌میکنند، هم ازجهت مبدء آنان‌هم ازجهت غایت منظور.

برتر از آن پایه در راه او ایستادگی کرد امام(ع) روی آن پایه که از عمر و از پیمانه آن چیزی باقی نمانده و از معیشتش اندکی آنهم زهرآگین و پر وزر و وبال بیش نیست، آنان پیشنهاد اقدام کرد، و این راد مرد در پاسخ گفت: تو ارزش داری که برای نهضت باتو از دنیا دنیا عمر اگر فراهم بود بگذریم ، استمزاج فرمودی ورأی ومذاق مارا خواستی ، رای و مذاق ما اینستکه نمیگوئیم مرگ خوبست یازندگی تنها میگوئیم با تو بودن خوبست ، زندگی وحقیقت عمر همانست که تو گفتی عمر کوتاه واندك است .

اگر بااین ستمکاران بخواهیم در این عمر اندك اندك بسازیم وشریك ظلم باشیم میتوان اندکی چرید ولی آن اندك هم زهرآگین وپر از وزر ووبال واگر بخواهیم نسازیم و کنار بکشیم این زندگی باگمنامی بپایان میرسد و با توسری خوردن میگذرد

پس بالحقیقه برای دیدار خدا از چنین متاع غیر قابلی گذشته ایم . تو میارزی که چیزهای قابل برای تو فدا کنیم وبراه تو بگذاریم .

لعل الذی خوفتنا فی امامنا یصادفه فی اهله المتخوف

و ایضاً

نحن بنو الموت فما بالنا نعاف مالا بد من شربه
تبخل ایدینا بارواحنا علی زمان وهی من کسبه
فهذه الارواح من جوه وهذه الاجسام من تربه

زهی فتوت که عمر وجان را جلو پای پیشوا و برگزیده خود میاندازد ومیگوید ناقابل است . باشیفتگی ودلباختگی اظهار آخرین درجه دلدادگی و شیدائی را میدارد اما بنام نهضت و باسم حرکت و سربلندی که حماسه را میافزاید و رغبت ملوکی وشیر سروری می دهد وسر را ازشور شاهانه پراز جنب و جوش میکند نه بمانند هوس شاعرانه که برای خط وخالی همه چیز را از دست میدهد .

در سالهای ۱۳٤۰ ـ ۱۳۵۰ هـ ق در هنگام تحصیل در زاویه قم شبی قریحهٔ خاموش من گویا شد آن شب تاریك ازاثر مطالعهٔ این کلمات درخشنده، بسان آسمان پر ستاره‌ای بود درعین حال اشکم میریخت وبسان جوّ بارش ابری پر ریزش در چشم و دیدهٔ من بود ازاثر حرارت وگرمی این سخنوران واین سخنان بسی متأثر شدم سرم داغ شد دلم بجوش آمد ؛ بویژه ازسخنان زهیر وبیاد آوردن طلاق زنش و شور حماسهٔ بی‌پایان وبی‌تابی او درجواب، با آنکه هیچگاه سابقهٔ بشعر و شاعری نداشتم ازاثر گویائی آنان منهم گویا وبازهیر هم‌زبان‌شدم واین چند شعررا که فی‌البدیهه گفتم ترانه ساختم سخنان زهیررا تکرارمیکردم وهرنوبت دربدرقهٔ آن سرشك روان واشك میفرستادم ومیگفتم :

ما بتو دل‌بستگان نه نفس‌پرستیم
بندهٔ شاهیم ودلخوش م که هستیم
خار ملامت بپای دل بخلیدیم
تیـر بلای تو تا بسینه شکستیم
طایر قدسیم و ز آشیانه رمیده
کوی تورا آشیانه دیده نشستیم
عارف وعامی فکار فکر پریشنا،
ما بغم تو ز دام غم هله رستیم
« خلیل صیمری کمرهٔ عفی‌الله‌عنه »

زهیر رأی میدهد بجنك باحر .

ابومخنف میگوید : وقتیکه حر ریاحی در کربلاءِ برای پیاده کردن وفرود آوردن بر امام (ع) تنگ گرفت ودرصدد توقیف ونگاه داشتن او افتاد امر ابن زیاد برایش آمده بود که (حسین (ع) را در سرزمین بی آب وسبزه وبی‌قوت فرودآوردجائیکه قریه وده و دیوار نباشد که بتوان سنگر کرد) حسین (ع) بحر فرمود : ما را بگذار که در این قریه پیاده شویم یعنی (نینوا) یا این قریهٔ دیگر یعنی

(غاضریه) یا این قریه یعنی (شفیه) حر نپذیرفت و گفت نه، بخدا قسم اینکار در قوه و استطاعت من نیست، این مرد را بر انگیخته و وبرای تفتیش ودیدبانی بر من گماشته‌اند.

در این پیش‌آمد زهیر بامامش(ع)پیشنهاد داده گفت : ای پسر رسول خدا ! کارزار بااین مردم بر ما آسان تراست ازجنك با کسانیکه بعداً خواهند آمد، بجانم قسم ! بعد از اینها عده ای بسر ما میریزند و بهوای ما وبسراغ ما خواهند آمد که برابری با آنان برای ما میسور نیست، زعیمش فرمود : من نمیخواهم چنین شناخته شوم که من بجنك ابتدا کنم (۱).

باز زهیر عرض کرد : پس ما را این قریه حرکت بده که دارای برج و بارو است و مانند دژ محفوظ است و بعلاوه برلب فرات است که باب دست رسی‌داریم و اگر جلوگیری کردند اقدام بجنك‌می کنیم زیرا جنك با اینان بر ما سهل تر است از جنك آنانکه بعد از این خواهندآمد، حسین(ع)فرمود کدام قریه عرض کرد ؟ آن قریه «عقر» (نام آن قریه بوده) امام (ع) فرمود : «اعوذ بالله من العقر» . پس در همان مکان که کربلا باشد پیاده شد.

زهیر وحبیب عصر نهم برابر لشکر بنطقشان دشمن را از شورش وستیزه باز میدارند.

ابومخنف میگوید : هنگامیکه عمر سعد دل برجنك یکجهت

«۱» از اینجا معلوم میشود امام (ع) از اقدامیکه بظاهر بصورت آشوب طلبی وشورش وخروج باشد پرهیز میکرده است معلوم است نمونهٔ آشوب طلبی حملهٔ ابتدائی است امام «ع» نهضت خودرا متکی برغبت مردم ودعوت توده میفرموده که نشانهٔ آن مصلحت جوئی وخیر خواهی وقیام برای اصلاح‌است وبرای این مدعا میبایست گذشته ازاستحقاق‌خود سبب قیام خودرا تقاضای‌مردم ودعوت توده ورغبت آنان معرفی کند بطوریکه اگر آنان ازدعوت خود برگردند من نیز برمیگردم.

کرد شمربن ذوالجوشن بالشکرش فریاد زد که سواران خدائی ! سوار شوید مژده بهشت دارید ! در اینحال حسین (ع) در پیشگاه سرا پرده اش نشسته بشمشیرش تکیه داده و از پینکی سرش را بالای زانوها گذارده وبطور (احتباء) عبا رابخود پیچیده و زانوها رادربغل گرفته ، دراینحال شمشیرش برکمراست لشکر که جنبیدنداز هیاهوی آنان خواهرش زینب نزدیك آمده میگفت . ای برادر دشمن نزدیك آمد (واین پیش آمد روز پنجشنبه نهم محرم بعد از عصر است) .

البته درآن لشکرکشی عصرانه : که آفتاب رو برفتن ووداع ، ظلمت شب رو بآمدن بود ، صدای هیاهوی دشمن خونخوار برای زینب (ع) و هرکسیکه در دیار غریبی دستش از آسمان وزمین بریده وحشت‌افزا خواهد بود

وعباس(ع)نیزپیش آمد که برادره! این مردم خود را بتورساندند حسین (ع) ازجا بلند شد فرمود : عباس ! سوار شو (جانم بفدایت ای برادر) نزدشان برو وسبب پیش آمدنشان راببرس ، پس عباس بسرداری ۲۰ تن از همراهان سوار شد که از جملهٔ آنها حبیب ابن مظاهروواز جمله زهیر است جلوی لشکرآمدند ،آنگاه عباس ازسبب اقدام پرسید، گفتند : فرمان امیر آمده بسرفرود آوردن ، یاجنك کردن و کشته بخاك افتادن ، عباس فرمود: پس شتاب مکنید ، تامن نزدابی عبدالله(ع) برگردمو سخنان شماراىگویم بنابر این لشکرایستاده گفتندملاقاتش کن واطلاع بده بعد بیا ومارا ملاقات کن و گفته اش را بما بازگو ، عباس(ع) برگشته ورفت بهوای اینکه بازبرگردد ویارانو همراهانش برابر لشکر ایستادند : دراین موقع حبیب بزهیر پیشنهاد کرده گفت با این مردم سخنی بگوا گربخواهی،تووا گرتونمی خواهی من گفتگو

کنم ؟ زهیر گفت تو چون آغاز کرده ای پس توبگو ، پس حبیب شروع بسخن کرده گفت : ای قوم ؟. تا آنجا که گفت ای قوم! مبادا خون بندگان خوب خدا و پارسایان این شهر شما که در سحرگاهان کارشان باجتهاد و کوشش‌است‌وهمی بذکرخدایندبگردنتان باشد.اهـ اینجا عزرةبن قیس کلامش را قطع کرده وگفت: ای حبیب! توهر چه میتوانی‌خود ستائی و تزکیه نفس میکنی . زهیر در برابر آن بی‌ادبی بپاسخ عزره گفت : خدایش اورا تزکیه کرده و هدایت نموده بدون شك، بدون شبهه . ای عزره ! ازخدا بترس و ازغضب خدا بپرهیز این را بدان که من ازناصحین توهستم حقیقت را بی لفافه چون خیرخواه توام بتومیگویم : ای عزره ! تورا بخدا مبادا ازآنان باشی که بر کشتن نفوس پاك بیگناه معین شوی ویار کجروان ویاور گمراهان باشی

مکن کاری که‌بر پا سنگت آیو — جهان با این فراخی تنگت آیو
چوفردا نومه‌خونون نومه خونند — ترا از نومه خوندن ننگت آیو

(باباطاهر عریان)

عرزه گفت : ای‌زهیر ! توپیش ازاین (بعقیدهٔ ما) ازشیعیان این خانواده نبودی توطرفدار عثمان بودی وبس .

زهیر گفت : از این ایستگاهم آیا پی نمیبری؟ که من ازایشانم- اکنون که این مذاکره شد آگاه باش بخدا قسم !من هرگز نامه و نوشته ای برای اووبسوی او ننگاشتم هرگز فرستاده نزد او نفرستاده ام . هرگز بیاری کردنش وعده ای ندادم ولیکن من و او را فقط راه بهم پیوست و وقتی دیدمش بواسطهٔ او بیاد پیغمبر خدا افتادم ، و آن مکان ومنزلتی که پیش پیغمبر(ص) دارد بخاطرآوردم وشناسا وبینا بودم که از دشمنانش وازحزب شما (که نامه فرستاده ودعوتش کرده

اید) چه برسرش خواهد آمد از این رو تصمیم من این شد که یاریش کنم ودر حزبش داخل باشم ، جانش را فدای جانش قرار دهم تاحقوق خدا ورسولش ص را که‌شماضایع گذاشته تضییع کردید حفظ کنم.راوی میگوید صحبت که باینجا رسید عباس بر گشته وروبما آمد واز آنان مهلت یك شبه خواست . لشکر در این باره باهم گفتگو کردندبعدرضا داده وبر گشتند (۱)

زهیر در انجمن درخشندهٔ شب عاشورا

«شب مردان خدا روزجهان افروز است»

ابو مخنف از ضحاك بن عبدالله مشرقی روایت کرده گفت : وقتیکه شب دهم شد در آن شب خطر خیزحسین (ع) با یاران و اهل بیت خویش باز تجدید مذاکره کرده آن خطبه شگفت انگیز را خوانده بآنان اجازه رفتن داد .

گرچه معنای آن دور باش وآن انکار وگفتار بسی مشکل است وبرهریك ازاصحاب واهل بیتش شنیدن فقرات خطبه سنگین وگران آمده ومستمعین آن خطبه هیچیك انتظار شنیدن آنرا نداشتند • ولی هرکلمهٔ آن بشگفت آنان میافزود ، آنانرا بفکر می‌انداخت که جملهٔ بعد و کلمهٔ بعد چه خواهد بود ؛ برای شنیدن کلمهٔ بعد وفهمیدن‌مقصود اصلی امام (ع) تشنه تر میشدند ولیکن

«۱» فقال له زُهیر •• انّ‌الله قد زکّاها و هداها فاتقّ‌الله یاعزرة ، فانی لك من‌النّاصحین انشدك‌الله یاعزرة ! ان‌تکون ممّن یعین الضّلال علی قتل‌النفوس الزّکیة • فقال عزرة‌یازهیر! ماکنت عندنا من‌شیعة هذالبیت ، انّما کنت عثمانیا ، قال: افلا تستدل بموقفی هذا علی انّی منهم؟• امَا والله ، ماکتبتُ الیه کتابا قطّ ، ولا ارسلت الیه‌رسولا قطّ ولا وعدته نصرتی قطّ ، ولکنّ الطّریق جمع بینی وبینه ، فلمّا رایته ذکرتُ به رسول‌الله (ص) ومکانه منه وعرفت مایقدم‌علیه من‌عدوه وحزبکم ، فرایتَ ان‌انصره وان اکون فی‌حزبه وان اجعل نفسی دونَ نفسه ، حفظاً لمّا ضیّعتم من حقّ‌الله وحقّ رسوله

حاضر نبودند بواسطهٔ حمیت وغیرت و از خود گذشتگی که درخود سراغ داشتند ، آن سخنانرا تحمل کنند از گوش خودشان باور نمیداشتند که آن سخنانرا بشنود و آن خطبه بگوششان بخورد بویژه پایان سخن ، گرچه از علو همت واباء نفس آن امام «ع» بزرگوار این دور باش مستبعد نبود که مبادا احساس شود کسان و بستگانش منتی دروقت تنك برآن یگانه دارند که او را تنها نگذاشته بروند

باری امام (ع) بسخن شروع نموده فرمود : این سخنان که میخواهم بگویم از بدی شما وبیمهری ویا بیوفائی شما نیست از آن نیست که بوی بیوفائی از شما احساس شده‌باشد، حاشا، بلکه بهتر ازشما در وادی وفاء سراغ ندارم ؛ ونیکو تر از شما ندیده‌ام ، ولی چون این مردم مرا میجویند و بس ، واگر مرا بیابند بادیگری کاری ندارند، بنابر این‌شما بروید ، جان خود را ازاین‌مهلکه برهانید ، وسائل فراهم شده ، هان‌این شب، تاریکی همه رافرا گرفته‌است، بتاریکی تاصبح نشده میتوانید بهرجا برسید ، شب کار مرکب زیر پا را میکند ، میتواند انسانرا بجائی برساند ، درتاریکی خود انسانرا ازوادی خطرناك برهاند شما بروید ولی هر مردی از شما دست یکتن از جوانان خانوادهٔ مرا بگیرد ودر این سیاهی شب پراکنده شوید .

خطبهٔ مبارکه این مضمونرا می‌پروراند ولی‌آیا مراد ازاین سخن امر وفرمان بود یارفع تکلیف یاهیچ یك ازاینها نبود ، زیرا نه این فرمان واجب‌الاطاعه بود و نه هم تکلیف مرتفع میشد ، شاید واگذاری بتکلیف خود و اختیار خودشان بود که مبادا برو درمانده باشند یاحضرت ویرا درفداکاری نیازمند مساعدت خود ببیند ، باآنکه حسین(ع) حجتش درتنهائی روشن‌تر میبود زیرا معلوم بود ومعلوم میشد که آمدن بکوفه ازروی‌دعوت ورغبت توده بوده که‌تهیه وتدارك کافی باخود برنداشته

بعلاوه حسین (ع) وجمیع ابطال درسعادت وراه رسیدن
بآن نیازمند بکسی جز ذات خویش نیستند ، درنفس
خود بخود از ضروریاتی که خدا برای درک سعادت
موهبت فرموده نصیب وافری دارند ، اختلاف و تفاوتی
که چنین رجال بامردم دیگر دارند این است که برای
انجام وظیفه از مصادر خارجیه و اعتماد و تکیهٔ بآنها و
تشویق وترغیب وتحریك دیگران استقلال خاصی دارند
وحقاً ازدست دادن ثروت یارفتن پسر وبرادر وهمراهان
آنانرا کمتر مرعوب میکند ، ازتنهائی هراسی ندارند
شیون وناله شان کمتراست پیش آنها آسانست که سخت
ترین پیش آمد هارا باکمال آرامش وشکیبائی وبردباری
تحمل کنند ، شیوهٔ پیمبر زاده گان است آنان ازهمه چیز
حتی ازفتح وپیروزی و دولت ، بحق و حقیقت اکتفاء
میکنند واعتماد بخدای خود وبنفس خود وبکفیل خلقت
میکنند برای بهره برداری ازعمر در نظر آنان همین
بس است که انسان حقیقت را احراز کند و همینکه از
احراز او فارغ شد بمیرد ونماند . بعداز احراز فضیلت
پیش آنان غوغا وتنهائی هردو یکسان است وآیا انسان
اززندگانی چه ثمره ای جز احراز حقیقت باید بخواهد ؟
واگر آنرا داشت دیگر چه نیازی بیار ویاور ویادرازی
عمر دارد ؟

بنابراین اگر مرك درذائقهٔ همراهان تلخ است
آنان بنامرادی نرسند ، از این رو امام (ع) میگوید :
نامرادی من یامراد ؟ هرچه باشد پیش آمده ، هرکس
این پیش آمد را نامرادی خود میبیند برود ، من حاضرم
بکشته شدن خود وبسلامت رفتن کسان و خویشان و
یاران ونزدیکانم

پس ازاین بیان پیش ازهمه عباس ابوالفضل (ع) بجواب برخاست
وباقی کسان خانواده اش بدنبال وی هریك بنوبهٔ خود پاسخ گفتند،
وبعد از اهل بیت مسلم بن عوسجه جواب گفت ، وبعد از او سعید ابن

عبدالله پاسخ مساعدی داد :

هریك دوست دارند که هم خودشان بگویند و
هم جواب سایرین وسخن ناطقین آن انجمن را بشنوند،
دوست دارند بشنوند اما جوابی لایق این مجلس و این
خطیب واین مقام ، ازصدق، ازوفا ، ازفداکاری، همی
دوست میدارند سخن بشنوند وبگویند ، هریك بهتر از
دیگری گفت ونیکوتر ازگفتهٔ خود هم در میدان عمل
انجام داد .

نوبت بزهیر رسید آن « مهین سخنور ، رشید » بر پا ایستاد ،
جوابی خلاصه کرده ادا کرد ، مفاد سخنش این بود که من مایلم
اگربکشته شدن‌من مرك ازتو واز این جوانان‌خاندانت بگرددهزاران
بار کشته شوم .

نص سخنش

گفت : بخداوندم سوگند ! برای اینکه کشته شدن از تو واین
جوانان خانواده ات بگردد حاضرم ، بلکه دوست دارم کشته شوم ، و
بعد از قبر برخیزم و باز کشته شوم تا هزاران بار و بیشتر که مگر
خدای بکشته شدن من ، کشته شدن را از جان تو و جان این‌جوانان
اهل بیت تو دفع کند . اهـ

انصاف را باین رشادت وموقع شناسی می باید
تهنیت گفت‌و باین‌سخن و سخنور میباید درود فرستاد ،
در زیارت قائمیه بمقام سخنوری زهیردر این مقام نظر
انداخته وبچنین سخن پردازی اورا ستوده وسلام گفته ،
گرچه مضمون آن سخن که در زیارت ذکرشده با این
سخن که از تاریخ ذکر کردیم تفاوتی دارد

مضمون جواب در زیارت ناحیه این است : درود و تحیت
بر زهیر بن قین بجیلی که بحسین (ع) در موقعیکه وی را بانصراف

وبر کشتن اذن داد گفت : نه بخدا اینکار هرگز نخواهد شد آیا من پسر پیغمبر خدا ص را در دست دشمن ترك كنم ، و خود نجات یابم خدایم این روز را ننمایاند . ا هـ (۱)

من بجای درود و تحیت براین سخن سرائی ، این ۳ شعررا ببدرقهٔ سخنش گفته‌ام اگر لایق افتد و درنظر آید زهی دولت

عدوی حسن تو دنیاپرستد ای‌ملك حسن !
چسان تو را نپرستیم اگر خدای پرستیم
رقیب دور تو هشیار و چشم مست تو بیدار
چگونه ترك تو گوئیم ما که مست الستیم
چرا نه‌خاك رهت از سم ستور شود دوست
که ازپس دو سه روزی غبار تیره بستیم

(خلیل صیمری کمرهٔ)
عفی‌الله‌عنه

زهیر باپرچم راست درمیدان‌جنك

سیره نویسان گفته اند : وقتیکه حسین (ع) یاران و همراهان راصف آرائی کرده ، وبرای جنك آماده شد ، عده و شمارشان بحدود دهفتاد نفر میرسید : زهیر را برستون راست امیر کرده پرچم آنراداد ، حبیب را فرمانده ستون چپ کرده وپرچم آنرا داد ، وخودش در قلب لشکر ایستاد بیرق بزرك را ببرادرش عباس (ع) داد .

زهیر وخطابهٔ دفاعیه درآن هنگامهٔ پرهیاهو

قبلا بگوئیم موقعیت خطیب و خطابه درسخن رانی تفاوت میکند بعضی موقعیتها برای خطابه منافیست وکار سخنرانی را بر خطیب مشکل میدارد ، از اینرو برای خطابه اطاقهای صدا رسان میسازند که هرگاه سطح دیوار یا سقف که صدا بآن میخورد و از آنجا

«۱» ثم قام زهیر ، فقال والله لوددت انی قتلت ثم نشرت ثم قتلت حتی‌اقتل کذا الف مرة ؛ وان‌الله یدفع بذلك‌القتل عن‌نفسك وعن انفس هؤلاء‌الفتیة من‌اهل‌بیتك

بقاعدهٔ انعکاس برمیگردد نزدیك با صاحب آواز باشد ،
آوازی که از اوبرمیگردد بصوت اصلی ضمیمه و متحد
میشود و آنرا قوت میدهد ، و سخن بهتر شنیده میشود :
این آواز برگشته را « واتاب» و بعربی « دوّی »
می‌نامند و از مثالهائیکه برای آن میزنند آنستکه :
کسیکه درمیان خانه گفتگو میکند صوت او شدید تر و
سخن وگفتار او واضح‌تراست ازآنکه دربیرون گفتگو
کند زیرا دیوارهای خانه آواز او را باو برمیگرداند و
درهنگام خوردن منعکس میکند وبآوازیکه می‌باید در
گوش شنونده داخل شود ضمیمه‌میکند وبعداز اتحاد آنرا
قوت میدهد نهایت درصورتیکه فاصله بین آواز و سطح
انعکاس بیش‌از(۱۱۳)مترنباشد وگرنه واتاب صدا جدا
وممتاز خواهد شد وآن کلمه دو مرتبه یا بیشتر بگوش
شنونده خواهد برگشت • ونیز کسیکه درخانهٔ تهی‌راه
برود برای صدای پای او واگر در حمام سخن بگوید
برای سخن او از جهت این واتاب آواز او رساتر و
وصدای او شدیدتر خواهد بود • ونیز کسیکه گوش
خودرا بدهانه بوق بگذارد واتاب آواز ها را خواهد
شنید زیرا بوق آواز های متفرقه ای را که در هوا
پراکنده است جمع‌آوری‌میکند وآنهارا منعکس میدارد
ونیز درداخل خانه‌های مفروش که ازساکنین و ازاثاثیه
پراست چون‌سطح قابل‌واتاب ندارد آواز برای‌نداشتن
واتاب وعدم تقویت آن ضعیف خواهد بود .

خلاصهٔ سخن آنکه اطاقهائی میسازنـد که در
برگشتن آواز بگوینده کمك کند وهرچه اطراف‌مجمع
بیشتر باز باشد کار خطابه مشکلتر است و جمع آوری
انجمن سخت ترخواهد بود تا برسد ببیابان که اطراف
مجمع ازشش جهت باز است ، اینطور انجمن که درآن
هامون برای سخنرانی زهیر فراهم بود بکلی با خطابه
منافات داشت ، زیرا هرگاه بیابان بی پایان در جلو و
اطراف‌مجمع بکلی باز باشد صدای خطیب پرتاب‌میشود
بچند جهت ، ضعف پیدا میکند بشنونده نمیرسد بالاخره
خطیب عاجز میشود •

باز از منافیات خطابه هر تقتقی است که باصدای خطیب آمیخته شود و شنونده و گوینده را از جمعیت خاطر بیاندازد ، اینگونه منافی نیز خطابه را مشکل میکند وتق تق انبوه لشکر بکلی باخطابه منافات دارد زیرا صدای مردان واسبان ولجام و پس و پیش رفتن قدمها باهم آمیخته جنجالی فراهم میکند ، ونیز از منافیات خطبه‌این‌است که شنونده بانظر بد بینی بسخن گوش دهد ، حسن استماع بگوینده کمك میکند وبعکس سوء نظر و رد عقیدهٔ گوینده دست و پای خطیب را گم میکند ، بویژه مداخله اراذل واوباش که محفل را بهوچی‌گری مشوش کنند وراه خطیب را درهم و برهم کنند .

این‌منافیات خطابه دربامداد عاشورا برای‌سخن رانی زهیر فراهم بود وبااینحال ازقدرت نفس خصیب و قوت بیان زهیر جبههٔ جنك وآن هنگامهٔ پرهیاهو دران بیابان پرلشکر ِوجههٔ مجلس خطابه‌را بخود گرفت ، در برابر این ناطق نیرومند جبههٔ جنك باآن جوّ غوغاء و ضوضاء ازهیاهو افتاد .

زهیر پشت زین اسب را مانند کرسی خطابه خود قرار داده ، اسب آرامست، تو گوئی برای اینکار اورا ساخته‌اند خطیب ازقلت خود وکثرت دشمن خودرا نباخته وهراسان نیست .

استیلای روح پرنیروی او بر جملهٔ آنجمله آن خطهٔ دفاع شگفت‌را براو آسان کرد ، دفاع زهیر خط سیر بس شگفت آوری داشت ، خط سیرش‌این بود که بابیان توانا .

(١) ـ نخست بصلاح اندیشی گرشیده خود را بخیرخواهی وصلاح اندیشی معرفی میکند

٢ــ دیگر برای آنکه مردم از مغلطه بیرون آیند متغلب را یعنی زیاد و عبیدالله زیادرا پیش میکشد وچنانکه شرط تنفیر است بدیهای آنانرا یك‌بیك هویدا وآشکارا کرده مینمایاند وباین بهانه راه پیدا میکند که

مردم را بهمقدمی خود و پیوستن بامام (ع) خویش و برگشتن بروی عبیدالله دعوت میکند ، این دعوت بخیر ازطرف زهیر درطلیعهٔ جنك باآن مهلت گرفتن دیشب که لشکر انتظار داشتند وگمان کردند که حسین ع ازنیت خود میگذرد وبه بیعت تن درمیدهد ابراز وجودی است بانهایت مقاومت وقدرت وآگهی از استحکام رأی خود وزعیمش وسستی ناپذیری ازعزم آهنین فرمانده بزرگش حسین «ع»

۳ ـ دیگر زهیر بعد از فرود آوردن سخن ازاین مقام وگذشتن ازاین خیال و این آرزوی بلند محضاً بدفاع می‌پردازد و مردم را معقولانه بخودداری ازاین کار بدفرجام میخواند ، و دیگر ، بعداز جنجال اراذل و اوباش سفارش بروّیه میکند که درکار بزرك تأمل زیاد وفکر بسیار لازمست ، و درخاتمهٔ سخن پایان آن اقدام ننگین وعمل زشت وپروخامت و خجلت آور را بآنان خاطرنشان میکند .

ما نص آن خطابه‌را درزیر ذکر میکنیم خواهید دید که درفکر آرام شما انقلاب و تلاطمی ایجاد میکند وبهمین قیاس تصدیق میکنید که توانست آن تراکم و غوغا را موقتا تحت تاثیر خود گیرد .

نص خطابه :

ابومخنف از علی پسر حنظله بن اسعد شبامی روایت کرده :

خود حنظله از شهداء کربلاء و این پسرش علی از مورخین است

که اواز کثیربن عبدالله شعبی بجلی روایت میکند (اوخودقاتل زهیراست) میگوید ۱ : وقتی در آن لشکرکشی ما لشکر را بسوی(ع) بجنبش آوردیم ، زهیر بسوی مابیرون آمد سوار بر اسب مخصوصی

---

۱ ـ قال لمّا زحفنا قِبَلَ الحسین (ع) خرج اِلینا زهیربن القین ، علی فَرَسٍ له ذنوبٍ ، وهو شاكٍ فِی السّلاح فقال یا اهل الکوفة ! نَذارِ ! لکم من عذاب الله نذار انّ حقّاً علی المسلم نصیحةُ اخیه المسلم ، ونحن حتّی الآن اخوةٌ وعلی دینٍ واحدٍ وملّة

که داشت اسبش بایال فراوان و دم بلند : خودش غرق اسلحه ، بسخن
ایستاد .

زهیر درجبههٔ جنگ یا مجلس سخنرانی :

گفت : ای اهل کوفه ! زنهار ازعذاب خدا برشما ! زنهار!راستی
بگردن مسلمان واجب است که برادرمسلمان خود رانصیحت کند ،
هرحرفی که خیر اوست بی‌پیرایه و بی‌خوش‌آیند بگوید
وازاو نپوشد

ما ها تا کنون برادریم، بریك دینیم وبر یك ملتیم ، مادامیکه بین ما و
شما شمشیر نیامده ولی هنگامیکه شمشیر بروی هم کشیدیم رشته
عصمت بریده خواهد گشت ، مایك امت خواهیم شد ، شما یك امت ،
یعنی بناچار یکدسته ازاین‌دین یگانه وملت یگانه بیرون
رفته و هرکدام کافر شده سایه خدا پاسبان خون او
نخواهد بود ، رشته برادری دیگر گسیخته وبرای حفظ
خون ما نایستاده

راستی خدای ما را و شما را بذریه پیمبرش درمعرض آزمایش‌درآورده
تا امتحان کند وببیند که ما وشما چکار خواهیم کرد ،
بنابراین دست ازآستین برآرید وخطه‌ای که من میگویم
سیر کنید

ما شما را دعوت‌میکنیم بیاری‌ذریهٔ پیمبرص بیائیدآنان را یاری نمائید

واحدة مالم یقع بینناوبینکم السیف ؛ فاذا وقع السیف انقطعت العصمة وکناامة وانتم امة
وان الله قد ابتلانا وایاکم بذریة نبیه لینظر مانحن وانتم عاملون ؛ انا ندعوکم الی
نصرهم و خذلان الطاغیة عبیدالله بن زیاد ، فانکم لا تدرکون منهما الا السوء عمر
سلطانهما کله ، انهما یسملان اعینکم ویقطعان ایدیکم و ارجلکم ، ویمثلان بکم ؛ و
ویرفعناکم علی جذوع النخل ، و یقتلان اماثلکم و قرائکم امثال حجر بن عدی و
اصحابه و هانی بن عروة و اشباهه .

واین یاغی طاغی عبیدالله پسر زیاد را واگذارید برای آنکه از طرف او وپدرش « بسراسر روزگار جهانداری آنان » جز بدی و بدرفتاری بشما عائده نشده ونمیشود ، آنانند که چشمهای شما را بمیل سرخ از گودی چشم بیرون کرده ومیکنند ! آنانند که دستها و پاهای شما را قطع کرده ومیکنند ! آنانند که شما را بمثله گوش ودماغ میبرند ! آنانند که بر فراز دار شما را کشیده بشاخه های بلند خرما آویزان میکنند ! آنانند که خوبانتان که باید سر مشق توده باشند و قراء قرآنتان را که نگهداران قرآنند میکشند. مانند حجر بن عدی و اصحابش وهانی ابن عروه واشباهش.

گوئی این شعررا دراین مورد گفته اند:

لعمری! لقد هانت علی‌الله امة يدبر سيف امرها و لقيط

آری هرامتی که قوة شمشیر و بیم تازیانه آنهارا اداره کند آنهم ازدست یك بچه سر راهی که پدری برای او نیست نزد خدا خوار است واقعا برای خواری وبی ارجی امتی بهتراز این چه گواه که شمشیر آنها را اداره کند.

قال فسبوه واثنوا علی عبیدالله وابیه و قالوا : والله لانبرح حتی نقتل صاحبك ومن معه اونبعث به و باصحابه الی‌الامیر . فقال لهم زهیر عبادالله ! ان ولد فاطمه (ع) احق بالود والنصر من‌ابن سمیة فان لم تنصروهم فاعیذکم بالله ان‌تقتلوهم فخلوا بین هذاالرجل وبین یزید فلعمری انه لیرضی من‌طاعتکم بدون قتل‌الحسین (ع).

قال فرماه شمر بسهم وقال له اسکت اسکت‌الله نامتك قد ابرمتنا بکثرة کلامك . فقال زهیر یاابن البوال علی عقبیه ! ماایاك اخاطب ، انما انت بهیمة والله ما اظنك تحکم من کتاب‌الله آیتین . فابشر بالخزی یوم‌القیمة والعذاب‌الالیم ، فقال له شمر ان‌الله قاتلك وصاحبك عن‌ساعة قال زهیر ، افبالموت تخوفنی ، والله للموت معه احب الی من‌الخلد معکم، قال ثم‌اقبل علی‌الناس رافعا صوته وصاح‌بهم . عبادالله

چون سخن باینجا رسید لشکر ، دشنامش دادند و بر عبیدالله و پدرش « فرزند بی پدری » ثنا خوانی کردندو گفتند ، ما دست بر نمی داریم تاصاحبت را باهمه همراهانش بکشیم یا او را با همه همراهانش پیش امیر بفرستیم .

لکن زهیر باکمال حلم همچون انبیای دلسوز باز بطرز نیکخواهی وخیراندیشی خالی از آثار هیجان وعصبیت بسخن شروع کرده گوئی ازمقاومت وجسارت آنان خسته نشده ، آری او اینك در دفاع خود بکار بزرگی برخاسته برای نجات امت و حفظ خاندان پیمبر (ص) میکوشد .

لا یغرنکم عن دینکم هذا الجلف الجافی و اشباهه فوالله لا ینال شفاعة محمد (ص) قوماً هراقوا دماء ذریته واهل بیته وقتلوا من نصرهم وذب عن حریمهم . اهـ .

فناداه رجل من خلفه یازهیر ان اباعبدالله (ع) یقول لك اقبل فلعمری لئن کان مؤمن آل فرعون (۱) نصح لقومه وابلغ فی الدعاء فلقد نصحت لهؤلاء وابلغت لو نفع النصح والابلاغ فذهب الیهم .

---

(۱) قرآن مجید درسوره ٤٠ که بنام غافر ومؤمن است ، داستان فداکاری وجانفشانی یکتن گزیده را دربر داود ، خدای قرآن آن گزیده رانام نبرده ، گوئی خواسته که در این کاخ عظمت ابدی (قرآن) یکتن فداکار گمنام را نشان داده باشد ازاینرو است که نامش را نبرده وخواسته بفهماند که درقرآن و در نظر ما که خداوندیم هیچیك از فداکاران چه نامی وچه گمنام فراموش شدنی نیست و همچنانکه برای پیمبران نامی ، ذکری ونامی در سوره‌ای یا آیه‌ای شده برای این یکتن گمنام وبنام او هم یك سوره تمامی فرود آمده که خیمه وبارگاهی از تار وپود سخن ، برفراز گفتار او آری گفتار یعنی (مدفن روان) او برای همیشه زده‌باشد خیمه‌ای که برای ابد نمیپوسد ؛ کاخی که برای همیشه فرو نمیریزد و عوامل ویرانی - آب ؛ باران ؛ باد ؛ طوفان ، رخنه جانوران درآن اثر نمیکند

درکاخ این گمنام بروید بسخن(یعنی آرامگاه روانش) بنگرید ودرقرآن «این کاخ عظمت ابد» آرامگاه اورا بجوئید وبرآنچه بطاق ورواقش بنوشته نظر اندازید . بنگرید که خدا برلوح آرامگاهش تمام آنچه را که خود او گفته بنوشته

از اینرو ثانیا بسخن شروع کرده و گفت :

ای‌بندگان‌خدا ! اولاد فاطمه (ع) بمودت‌ودوستی و یاری از پسر سمیه « زنیکه خاندان او بگردن ما حقی ندارند . وخاندانیکه‌مادران آنها نام‌نیکی برای اعقاب ما بارث نمی‌گذارند » سزاوارترند ، اگر یاریشان نمیکنید پناه برخدا ازاینکه بکشتن شان حاضر باشید ، پس راه باز کنید و کار این مرد مهین را با یزید بخودشان واگذارید زیرا قسم میخورم که او از شما بدون کشتن حسین (ع) هم راضی می شود .

گوئی دستور داده که بهترین لوحه های آرامگاهها همانا ، کردار وگفتار واطوار واشعار ، خداوند آرامگاه می‌باشد ، باید ازروان او نیز مردم درآرامگاهش جلوه ای بینند .

اگر من برای زهیر پرچم دار حسین (ع) آرامگاه جداگانه ای میدانستم ؛ این منصب افتخاری‌را که حسین (ع) بازبان راسی باو داد برلوحهٔ آن مینگاشتم مینگاشتم ای‌زهیر ؛ ای‌مؤمن آل فرعون درامت اسلام ، بنزد حسین «ع» برگرد ، ای‌پرچم‌دار سبط احمد ! ونگهدار آئین محمد ! تورا نیز باید درقرآن نام ببرند و درآرامگاه این سرباز گمنام خدائی ؛ دفن کنند ؛ تو که حمیت کش دودمان محمدی بالحقیقه درخاك کربلاء خوابیده نیستی ، تو همیشه زنده‌ای و درقلب محمدیان مقام ومنزلتی وآرامگاهی داری وچنانکه حسین ع که‌سبط پیمبر (ص) است با مجموعهٔ قرآن هم‌آغوش است ، تو نیز یك سوره و یکجزو آنرا داری ، ما چه آن سوره قرآنرا بخوانیم وچه تورا زیارت کنیم ، در آنسوره هم فداکاری مانند تو خوابیده و طاق رواقش را در این آرامگاه بنقش قرآن از سخن آن فداکار خدای مکرر درمکرر زینت داده .

دوستان من ! شما نخست بنقش آرامگاه مؤمن آل فرعون در قرآن در ۱۷ آیه بنگرید وسپس بشما سفارش‌میکنم که برگردید وبآرامگاه زهیر بنگرید وبشنوید که امامش دربارهٔاش چه‌فرمود ؛ گوئی میفرمود : این کشتهٔ فداکار مرا نیز پهلوی آن شهید قرآن و سرباز گمنام قرآن بخوابانید .

درکجای قرآن ؟ دراین سوره : حٰم تنزیل الکتاب من‌الله العزیز العلیم غافر

مداخلهٔ اراذل واوباش

سخن که باین پایه محکم رسید جز مداخلهٔ اراذل و اوباش کار را آشفته نمیکنند از اینرو شمر مداخله کرد و هیمنت این سخن استوار رااز خاطر سپاه جنگجو درهم شکست•

راوی میگوید شمربن ذی الجوشن - تیری بطرفش رها کرد و گفت: ساکت شوخدا نفست را بگیرد ما را بپر گوئی خویش خسته کردی •

الذنبِ وقابلِ التوبِ شديدِالعقابِ ذِي‌الطّول - الى ، ولقد ارسلنا موسى بِآياتنا وسلطانٍ مُبين الى فرعون وهامان وقارون فقالوا ساحرٌ كذّاب فلمّا جاءهم بالحق من عندنا قالوااقتلو ابناءالذين آمنوا معه واستحيوا نسائهم وما كيدالكافرين الّا فى تباب وقال فرعون ذرونى اقتل موسى وليدع ربه • انّى اخاف ان يبدّل دينكم اْو ان يظهر فى الارض الفساد• وقال موسى انّى عذت بربى وربكم من كل متكبر لايؤمن بيوم‌الحساب وقال رجلٌ مؤمن من آل‌فرعون يكتم ايمانه اتقتلون - اهـ •

فداكارى مؤمن آل فرعون ازاينجا شروع شد كه درباريان فرعون درصدد قتل قبيلهٔ‌موسى برآمده وراى بسان دادند وفرعون خود نيز بكشتن موسى راى داد براى نابودى قبيله وخود وى چنين راى دادند وگفتند اينان كه بموسى ايمان‌آورده اند پسرانشان را بكشيد و زنانشان را زنده بداريد•

البته اين نقشه براى نابودكردن يك قبيله كافى است•

ولى كيد كافرين براى هميشه راهرا گم ميكند (آيهٔ ٢٥) — وفرعون گفت: شما مرا بگذاريد تا موسى را من بكشم واو خداى خود را بخواند، زيرا من از آن هراس دارم كه مبادا دين شما را تبديل دهد يا در اين سرزمين فسادى برپاكند (آيه ٢٦) •

ميخواست بگويد ؛ فتنه‌را بايد ازآغاز جلوگيرى نمود و اگرچه از موسى تا كنون كارى از قبيل تبه‌كارى و بزه‌كارى ديده نشده ولى شايد وى منويات سوئى داشته باشد كه بعد از فزونى يار وپيرو باظهار آن توانا شود ، منويات او ازدوراه بيرون نخواهد بود ، يا حكومت مذهبى ميجويد كه مجبور است دين شما وپايه ومايه آنرا بگرداند ، ياشورش وفساد وجهانگيرى را درنظر دارد كه بامصالح اين ملك و

زهیر برای آنکه مبادا پیش‌افتادگی او خاطر
هارا از اثرسخن منصرف کند وباز باشتباه مردم بیفزاید
خودرا مجبور دیدکه قدر اورا پیش خاطرها معلوم کند
و مردمرا بیاگاهاندکه اشتباه نخستین شما این است که
مثل اورا در اینگونه مخاطرات عمومی که بزیان وجاهت
وآبروی یك ملت ختم میشود مداخله دهید،زهیرکوشش
کردکه بلکه مردمرا از اشتباه بیرون‌آورد و اصرارکرد
که مصالح یك ملت بلکه حیات وممات یك امت را تاباید
نباید بقطع وفصل هرکس وناکس واگذارکرد .

بنابر این سخن خود را گرداند و در پاسخ شمر گفت : ای کره
شتر ! که تاچشم‌باز کرده ای پدری برای خودجز آن چهارپا که‌بعقب
میباشد ندیده ای ، با تو من گفتگوئی ندارم ، تو بیش از یك حیوان
زبان بسته ای نیستی ، بخدای سوگند گمان نمیکنم که از کتاب خدا

خودرا ابراز واراده خطرناك خویش را گفت واراده خودرا چنان بلفافه پیچیده بود
که نمایش داد کشتن واعدام موسی محض دلخواه نیست ، موسی ازاین زبردستی
وصورت سازی پناه بخدا برد ، چه دید میخواهند ، بنام پیش بندی و احتیاط برکار
نکردهٔ او وگناه ندیدهٔ ازاو - اورا مؤاخذه کنند وگفتگوی حالت حاضرموجودی
نیست که او بی‌گناهی خود را مدلل کند و بر مدعای کنونی دلیل نخواسته اند که
او مطالب صحیح را حساب کند ، موسی گفت من از شر هرمتکبری که‌حساب درکار
اونیست وایمان بروز حساب‌ندارد بپناه خداوند پروردگار خود وپروردگار شما میروم
« آیه ۲۷ » سخن که‌باینجا رسید میدان مبارزه ازنو شروع شد ، مؤمن آل فرعون
برای دفاع مهیا شد

دنبال نام نروید که گمنام‌است بسخنش ، بنگرید چگونه بدفاع برخواست !

بنظر میرسدکه فرعون پیشنهاد مافوق‌را برای شوری بهیئت وزیران ورجال
شورا ؛ داد که دربارهٔ آن فکربکنند ورای‌بگیرند و بعرض برسانند ، در همان جلسه
یاغیر آن ، در موقع عرض آراء ، مردی از خاندان فرعون که مؤمن بود ولی ایمان
خودرا همی پوشیده میداشت ، بدفاع از موسی برخاست اما او نیز بصورت صلاح -
اندیشی ملت وآنکه کشتن موسی کار بیهودهٔ است رأی خودرا داد بهرحال بدفاع
برخاست «وقال‌رجل ا ه

دو آیه را درست و پا برجا بدانی و یا بخوانی ، بشارت و نویدت بدهم برسوائی روز رستاخیر وشکنجه های دردناک کش .

شمر باز گفت : خدا تو را و صاحبت را بعدازیکساعت دیگر خواهد کشت .

زهیرش فرمود : آیاازمرگ مرا میترسانی ؟ بخدایم سوگند که مردن بهمراه اودر رکاب وی راگوارا تر ومحبوب تردارم اززندگانی جاوید بهمراه شما .

اولین مبارزهٔ مومن یاسر بزرگنام :

ومردی با ایمان ازخانوادهٔ فرعون که ایمان خود را همیشه پوشیده میداشت گفت :

آیا مردیرا میکشید برای آنکه میگوید : پروردگار من خدای یکتا است و برای شما گواههای خدائی ازجانب پروردگارتان آورده او اگردروغگو باشد در پیشرفت کار دروغش کشف و بمرور زمان با پیچ خودش خواهد شد بالمال نیت اوکشف وکارش برسوائی خودش ختم میشود ، واگر راستگو باشد اقلا یکپاره از صدماتی که وعده میدهد بشما خواهد رسید ، یعنی پس کشتن اینچنین کس ضرورنیست چه اگر دروغگو است دروغش اورا بکشتن میدهد واگرراستگو است چرا ما بااو مبارزه کنیم اکنون که گناهی ازاو ندیده‌ایم اقدام بکشتن از اسراف خواهد بود وهر کس اسراف کند ودروغزن باشد خداوند حتما اورا هدایت نمیکند « آیه ۲۸ »

یعنی ما از بس در راه مقاصد خویش دروغ گفته ایم و باسراف و بدگمانی ودروغ زنی همدیگر رامی شناسیم، راهی برای فهمیدن حال راستگویان خدای برای ما نگذاشته است .

ای مردم امن امروز جهانداری شما را استوار است ، براین سرزمین چیره و زورمندید ولی فردا از عذاب خدا وگرفتگیری سخت او اگر برما فرود آمد چه کسی ما را یاری میدهد؟ « آیه ۲۹ »

این مقاله خطهٔ دفاع نخستین این مرد خدا بود و چنانکه می بینید این خط دفاع بسیارمحکم و متین میبود ملاحظه میفرمائید که موسی را تبرئه نکرد ولی انصراف ازکشتن اورا خواستار شدکه ما یایقین به‌بیگناهی او داریم یا اقلا

راوی میگوید : بعد از آن رو بمردم کرده باصدای رسا داد زد که:ای بندگان خدا ! شمارا ازدیدن این دیوانه وش گستاخ و همراهانش گول نزنند زیرا والله بشفاعت محمد (ص) نخواهند رسید، آن مردمیکه خون ذریه و اهل بیتش را بریزند، و حاضر باشند بکشتن آنکس که یاریش میکند، وازحرم وحریمش دفاع مینماید .

شك ، وبهرحال نبایدش کشت ولی فرعون مجدداً برای خود اصرار کرد ، وی با آنکه دیکتاتوری بودنمیخواست خودرأی قلمدادشود ومیخواست اقدام باینکار را نمایش دهد که بمحض دلخواه نیست .

برای نوبه دومین فرعون بازگفت : من دراین باره رأیی جز آنچه بفکرم رسید ومی‌بینم پیشنهاد نمیکنم ، آنچه دیدم گفتم و جز راه رشادی که رشد این ملت را در بردارد نظرندارم وجزبچنین راهی رهبری نمیکنم .(تتمه آیه ۲۹)

مدافع ثانیاً بفکر دفاع برآمد و چون دید فرعون بنام صلاح و رشد ملت پیشنهاد خودرا از سرگرفت و بنام ادراك و بینش ، رای خطرناك خود را محکم کرد ترسید که مبادا این رأی آخرین رأی باشد وکار از کار بگذرد پایه دفاع خودرا بر تهدید گذاشت و ازکارهای بدفرجام امم دیگر وعاقبت وخیم آنها پیاپی به گواهی آورد که بلکه بواسطه بزرگی خطرها خاطرهارا بسخن خود متوجه کند و بفهماند که گناهی که اثرش بد و خطرش بزرك باشد. هرچند شما بنام احتیاط آنرا نام میبرید کوچك نیست .

بدفاع ثانوی او بنگرید :

برای دومین نوبه بدفاع ایستاده وقال‌الذی آمن یا قوم .اه

وآنکس که ایمان آورده بودگفت : ای قوم من ؟ من از روزهای بدکه بسر امم گذشته آمده بیمناکم ومیترسم که برسر شما نیز بیاید (آیه ۳۰) مانند روش امت نوح وعاد و ثمود. و آنانکه بعد از اینان بوده اند خدای اراده ستمی بر بندگان خود ندارد.

« آیه ۳۱» وایقوم من ! من براستی بیم‌دارم برشما از روزی که روز داد و فریاد است.

زهیر و احضار امام و تصدیق تبلیغات او که بمنزلهٔ صحهٔ ملوکانه است :

راوی میگوید : پس از اینکه سخن باینجا رسید ، کسی از پشت سر صدایش زد که ای زهیر حضرت ابوعبدالله (ع) میگوید : برگرد رو بما بیا ، دعوت وسخن تو کم و کسری نداشت ، اگر مؤمن آل فرعون قوم خود را نصیحت نمود ودعوت خود را ابلاغ کرد بجانم سوگند توهم باینقوم نصیحت کردی و ابلاغ نمودی ورساندی : اگر نصح و ابلاغ نفعی داشت

(آیهٔ ۳۲) روزیکه پا بگریز دارید روی ماندن نیست وگریزگاهی هم نیست که انسان را در پناه خود محفوظ نگهدارد و هرکس را خدا گمراه بخواهد برای او رهبری نیست .

(آیهٔ ۳۳) پیش‌ازاین یوسف (ع) با گواههائی صحیح بسرزمین شما آمد شما همواره از آنچه برایتان آورده بود درشك بودید تا هنگامیکه وی ازاین رفت، برگشته معتقد شدید که بعدازاو پیغمبری نخواهد آمد ، خدا اسراف‌پیشه‌گان را که خودرا بدروغ عادت‌داده‌انداینطور گمراه میکند (آیهٔ ۳۴) این اشخاص آنانیندکه بی آنکه نیروی منطق صحیحی بآنان رسیده‌باشد درآیات‌خدائی‌لجاج وجدال میدارند . این کار نزدخدا ونزدآنانکه ایمان‌آورده‌اند باعث‌خشم بزرگیست و بردل‌هرمتکبر جبار خدا اینچنین مهر میزند« آیه ۳۵ » .

دفاع دومین او همین بود ولی جا داردکه شما مکرر در مکرر بطرز این دفاع بنگرید تامطالب بیشتری‌دریابید وچون‌این‌دفاع‌متین ، بسی‌اهمیت‌داردما مفادآنرا توضیح‌میدهیم :

آنشخص‌نازنین گفت : چنانکه شماسیاستمداران برای‌احتیاط از پیش‌آمدهای بزرك، مقدمات‌را اگرچه کوچك باشد جلوگیری‌میکنند . همچنین می‌باید ازویرانیهای بزرك جهان‌فهمید که آنچه گناه‌است سهل‌نیست‌اگرچه شما درجنب مصالح جهان‌داری خویش آن‌را سهل‌میانگارید ولی از همان گناههای‌سهل خطرات خانمان سوز پیش آمده ، مکرردرمکرر خانمانها ویران‌شده و یك یا دونوبه نبوده که آنرا برتصادف و اتفاق توان حمل‌کرد ، امم متعدد بلکه ببشماری بروزهای بدگرفتار شدند و هرگاه سبب‌آنراپی‌جوئی کنید وکنیم، گناهانی خواهیم دیدکه شاید آن گناهان درنظرآنان سهل و آسان مینموده از جملهٔ آنان ، قوم نوح ، عاد ، ثمود ، وملل دیگرکه بعداز آنان‌آمده ، بودند ونابودشدند . وعلاوه برخرابی دنیا روز واپسین در پیش‌است‌که در

پس از این پیام و احضار زهیر برگشت ، وروبآنها رفت .

زهیر بفریاد امام (ع) رسید وسنگر خود راخالی نمود

(ابومخنف) از حمید ابن مسلم روایت کرده که گفت : شمر ابن ذی الجوشن فرمانده ستون چپ با لشکرش حمله کردند و باندازه ای پیش آمدند که نزدیك سراپردهٔ امام (ع) رسیدند، شمر نیزه بخیمه زد و گفت : برای من آتش بیاورید تا اینخانه را برسر اهل خانه اش آتش بزنم .

هنگامه آن رستاخیزهمگی گناه‌را بگردن یکدیگرمیگذارند و همدیگررا صدامیزنند جهان‌داران مشاورین‌را گناهکار میدارند ومشاورین جهانبانان‌را ، مستخدمین بگردن شهریاران و شهریاران بگردن مستخدمین ، آنروز جای گریزاست جای‌ماندن نیست گرچه پای گریزنیست نه تاب‌ماندن ونه توانائی رفتن‌است ، شما ر هم‌اکنون سزدکه برابرنفس‌ایستادگی کنید ودلخواه‌خودرا برحقیقت چیره‌مسازید، که فرداجای‌ایستادگی نیست و شمارا برج و باروئی در برابر عذاب خدائی نیست که نگذاردعذاب بشما راه یابد ، وبدانید گمراهی‌هرگاه بامضای‌خدای‌رسید دیگرش‌هیچ‌راهنما ورهبری در پی نیست شما بنمونه‌ای‌ازگمراهی بنگرید ، شماخود در بارهٔ‌یوسف تابودبعقیدهٔ‌ای بودیدوبعد که رفت و رسیدگی کامل شد بنقیض‌عقیدهٔ‌نخستین معتقدشدید وهردوهنگام به هردو عقیده‌اصرار ورزیدید ، ازان ترسم که عقیدهٔ کنونی شما در بارهٔ موسی همچنین باشد «بین یوسف‌وموسی‌چهارصدسال فاصله‌است» یوسف‌را در آغاز در نظر نمیآوردید و بچیزش نمیشمردید ، سپس باو معتقد شدید ، و اورا بسی راستگو «صدیق» دانستید و درپایان‌ارادتمندی را ازحد گذرانده و بغلو و افراط خاتم‌پیمبرانش دانستید وگفتید هرگز بمانند او پیمبر نخواهد آمد ؛ برشما مکشوف شدکه شکوك شما در ابتداء بی اصل بود و بیجا مینمود وخلاصه‌آنکه در بارهٔ شخص نازنینی که اینك در بارهٔ‌اومعتقد شده‌ایدکه خاتم پیمبران «ص» است سابقًا سوءظن وشك‌داشتید بناچاراز این دوعقیده متناقض یکی یاهردو برخطا بوده ، این‌افراط وتفریط که دو دوگونه گمراهی‌اند از اینست که اسراف وزیادروی وشك‌تراشی آفت هدایتند وکسانیرا که آفت ایندو زده باشد ، خدا رهبری‌نمیکند ، اینان‌همانند که بدون‌آنکه سندی وحرف‌حسابی بدستشان رسیده باشد درآیات خدا بروش مجادله مداخله‌میکنند . اینکار بس بزرك است و خشم خدا برآن بسی سهمناك ، متکبرین وجبارها گرفتاراین‌خطرند ، فرعون بعد از این‌دفاع محکم وتهدیدات پیاپی و سند صحیح برای اشتباه که قضیهٔ یوسف‌باشد راه تدبیر خودراگرداند وچنانکه‌رسم سیاسیون دنیا است خودرا محمو ردید که نکشد،

زنها ازهراس و وحشت فریاد کشیدند و از ترس ولولهٔ لشکر ازمیان‌سراپرده بیرون آمدند ، خود امام(ع)فریادزد ،پسرذی‌الجوشن! تو آتش می طلبی که خانه مرا بر سر اهل بیتم آتش بزنی ؟ خداترا بآتش بسوزاند ، زهیر هم برای استقبال دشمن با همراهان حمله کردند بسرداری ده تن از یاران خویش تاخت آوردند ، آن

موسی اصرار نورزد ، واز راه دین وارد شود که آخرین اسلحهٔ سیاستمداران است که دین را سپر سیاست‌میکنند و ببهانه دین کار خودرا انجام میدهند و مردم‌را هم قانع میکنند نقشه‌ای‌داد که‌نتیجه‌آن کشتن‌موسی‌میشودااما با اثبات گناه ، نقشه داد که‌باید بوسیلهٔ رصد یا لوژهای‌روحانی کهنوئی یاروابط‌مجهول‌دیگری راجع بقضیهٔ موسی از آسمان خبری گرفت و باید ازآنجا معلوم کرد که او پیغمبرنیست ، نقشهٔ تازهٔ او راه دفاع را برمدافع بست واورامجبور بروشن‌نمودن‌عقیده‌خودکرد ، اکنون به نمونه ای ازسیاستمداران تجربه‌آموخته بنگرید :

فرعون یاسیاسی درلباس‌آئین

بنا براین فرعون بوزیرش گفت : ای‌هامان برای من کاخی بساز بدان امید که من بسررشته کارها برسم (آیه۳٦) سررشته آسمانی‌را من‌نظردارم ، بلکه‌بخدای موسی سری بکشم «بیضاوی» گوید‌شاید نظرش این بودکه بوسیلهٔ رصدخانه‌احوال کواکب را که اسباب آسمانی است بنگرند و چون‌آنها بر حوادث زمینی دلالت می کنند شاید ببینند که دلالتی بررسالت موسی داردیانه ؟ بهر حال سخن خودرا تعقیب کرده گفت :

بخدای‌موسی‌سری بکشیم که اورا دروغگو میپندارم . کار های بد فرجام فرعون اینطور در نظرش زینت شده بود وی مردم‌را از راه بازداشت ولی بانحقیقه حیله‌های فرعون چیزی برای‌وی باز نمی‌آوردند و با این حیله‌ها دستش‌از مقصد کوتاه‌است . «آیه ۳۷»

سخن فرعون تمام‌شد ازاین‌سه‌جمله اخیر استفاده میشود که او در این پیشنهاد نظر سوئی داشته و ببهانهٔ کف ، شیر را میخواسته بخورد ، میخواسته خود یاگماشتگانی ازاو دررصدخانه‌ها یا انجمن‌های سری کهنوئی که شاید در اهرامها داشته‌اند زمانی بنشینند و بعد انتشار دهند که رسیدگی‌شد ومعلوم شد نبوت‌موسی ع مورد تکذیب‌خدائی‌است وموسی‌را درتحت‌قصاص‌درآورند کیفر کنند . این‌نظریه‌وسوء قصدش ازدوجمله که درهمین‌آیه‌است فهمیده‌میشود . طرفدارحق مجبور شد که‌این نوبت

غیرتمند چنان برسر شمر وهمراهانش تاخت که آن دشمن و آنگروه انبوه را از گرد خیمه ها دور کرده و در هم شکافتند شرشان رااز خیمه گیان بازداشتند ولی جنك درگرفت وزهیر شخصا اباعزه ضبابی‌را که از اصحاب شمر و از خویشاوندان او بود کشت و همراهان زهیر باقی رادنبال وتعقیب کردند و لکن ثانیاً مردم بدور آنها برگشتندو

با حقیقت‌است بنا براین نوبت‌سوم نیز تشکیل‌مدافعه شد . مومن آل‌فرعون دریافت که در این نوبت خصم تکیه‌گاهی برای اقدام خویش غیر از دلخواه خود بنام اطلاع‌از غیب» ساخت و ازاین نقشه حیله‌آمیز مدعی . راه دفاع‌را برخود بسته دید و خود ر مجبوردید که تا اندازه‌ای از نقیه بیرون آید و بعلاوه‌از تخطه ای که از رأی آنها کرده بود اینك از مرام آنها نیز تخطه‌ای کند ، وی‌سابقا تخطهٔ خود را از راه قصور بشر وکوتاهی دریافتهای اولیه او و زیان خود سری اداء‌کرد اینك که اقدام آنان میخواهد ازخودسری گذشته و باطلاعات ازغیب تکیه داشته باشد او نمیتوانست بادلهٔ سابقه مبارزه‌کند این نوبت باید بگوید درترك حقیقت بسی زیان است واگرچه بتوان بردیگران راهرا هم سدکرد هرصورتی‌که حقیقت را بپوشاند اگر چه فیروزی موقتی هم بدهد باز زیان‌آور است چون فی‌الحقیقه ترك حقیقت مطلقا زیان است و بنابراین نظر برای نوبت سومین نیز بدفاع برخواست ، « قرآن می گوید » وآن کس‌که ایمان آورده بودگفت : ای قوم من ! از من تبعیت‌کنید تا شمارا براه رشاد رهبری کنم « آیه ۳۸ »

ای قوم من این‌زندگانی دنیاجز تمتعی‌بیش‌نیست راست‌است که‌این بهره‌گیری اندك در دنیا است ولی دیگر سرای جای آرامش وخانه قرار است « آیه ۳۹ »

هر کس که بدی بکند بجز بد مانند آن نخواهد دید وکسانیکه کار صلاح بکنند چه مرد وچه زن بشرط آنکه مؤمن باشند ، آنانندکه داخل بهشت میشوند و درآن جایگاه بی‌حساب روزی بآنان داده میشود « آیه ٤۰ »

ای قوم من‌امرا چه شده یعنی شما را که من شما را بنجات دعوت میکنم و شما مرا بسوی آتش همی‌خوانید « آیه ٤۱ »

شما مرا دعوت میکنیدکه بخدا کافرشوم و برای او شریك بیاورم شریکی که من بآن آگاهی ندارم ولی من شما را دعوت میکنم بسوی دربار عزت ابدی و آمرزندگی « آیه ٤۲ »

آنانرا در میان گرفتند شمارهٔ دشمن افزوده شد و بر آنان چیره شدند و بیشتر از آن ده نفر را کشتند ولی زهیر سالم ماند. ا هـ -

وثبت رکنا منه لما یهدم

له فی الاعادی حملة یعرفونها   واکبر منها حملة فی التکرم

به پشتیبانی حر میجنگید

ابومخنف گفته بعداز کشته شدن حبیب که برای مهلت گرفتن نماز پیش آمده بود جنگ حرارت سختی بخود گرفت، زهیر بپشتیبانی و همراهی حر در اینموقع نبرد سختی کرد چنان شد که هر گاه یکیشان می تاخت و در دریای لشکر غوطه میخورد و بادشمن در می آویخت آن دیگری میتاخت واورا خلاص میکرد. یکساعت باینطور جنگ کردند تا اینکه حر کشته شد.

اصحاب آتشند (آیه ۴۳)

آنچه من اینك بشما گفتم بهمین زودی متذکر خواهید شد (من مرده وشما زنده) اینك من کار خود را همی تفویض بخدا و واگذار باو میکنم چون او بینا به بندگان است «آیه ۴۴» ا هـ -

گفتار آنان خاتمه شد ازطرز آخرین دفاع او حال او کشف وخوش بینی او بموسی معلوم شد فهمیدند که او موحد است و بشرکاء ایمانی ندارد وخودش نیز از تهدیدات آخرین سخن خود فهمید که چنانکه میخواسته مطلب را ازپرده بیرون ریخته وحس کرد که برای او بناچار خطرها در بین خواهد بود بنابراین بجملهٔ آخرین خود سخن را خاتمه داد وگفت من گفتار خودرا گفتم ولوازم اقدام خودرا فهمیدم اینك کار خود را بخدا واگذار میکنم خدا حاضر و ناظر بحال بندگان است یعنی من بحمایت او بر خواستم و او دید وشنید اینك اگر بخواهد بپناه خود مرا نگهداری میکند و اگر نخواست مرا بشهادت واگذار کرده من ازاین وظیفه روگردان نبودم قرآن مجید سخن را خاتمه داده ومدافعات را دفتر بسته، ولی شما بپرسید که بعداز این دفاعهای عاقلانه پایان کار او بکجا رسید؟

بکشتن یا رستن؟

در بارهٔ عاقبت کار او قرآن کریم با احادیث صحیح با هم متفاوت ملکه در

سپس حسین (ع) نماز خواند و هنگامیکه از نماز خوف فارغ شدند زهیر پیش آمده بجنگ پرداخت جنگی میکرد که مانندآن دیده ومثل آن شنیده نشده ، بآن قوم حمله میکرد ومیگفت :

انا زهیر و انا بن القین　　　　انود کم بالسیف عن حسین

منم زهیر ومنم پسر قین بادم شمشیر همی شمارا از حسین بر کنار میکنم

بعد از آن کارزار سخت باز گشته ، وروبروی امام (ع) ایستاد باظهار احساسات وعرض فدویت پرداخت تو گوئی دلداری باو میداد و میگفت

۱ - جان من بفدای توای رهبرم ! مهدی آل محمد (ص) امروز است که باجدت ملاقات میکنم .

۲ - وباحسن مجتبی وباعلی مرتضی و باجعفر طیار (ع) آن شهید

یعنی بنابراین خدا اورا محفوظ نگاهداشت و از آزار بدیهای تدبیر فرعون کاملا محفوظ ماند و بعکس وی آل فرعون آزار شکنجه های خدائی آنانرادرمیان گرفت این مفاد قران بود ، ولی دراحادیث آمده که وی بسختی دچار شکنجهٔ فرعون شد محمدبن یعقوب از امام جعفرصادق (ع) در تفسیر آیه‌فوق (فوقاه الله) ذکر کرده که فرمود : هان بدان که حقیقتا سطوت خودرا بر اوگماشته و بآزار اورا کشتند ، ولی آیا فهمیده‌اید که ازچه خدا اورا نگهداشت از اینکه اورا راجع بدینش فریفته کنند ایضا علی بن ابراهیم ازامام جعفرصادق ع بازگو میکند که فرمود بخدا سوگند پس ازاین مدافعه اورا پاره پاره کردند ولی خدا اورا محفوظ نگهداشت که دردینش فریفته‌اش کنند ، امام صادق ع میخواسته بفرماید تن درنظرخداوندگوئی چیزی نیست که بآسیب وآفت آن، چیزیرا ازکس گرفته‌باشند دربارهٔ او فی‌الحقیقه در تبدیل دو هنگام یعنی هنگام مرك طبیعی وتبدیل آن بکشتن ، اندکی‌تقدیم وشتاب دررسیدن بیابان عمر بوده که قابل نظرنیست ، ولی فرعونیان از این عمر اندك درجهنم گرفتار بحبوحهٔ کشمکشند که هرکدام گناهرا بگردن دیگری می نهند ، سران و شهرباران بگردن مستخدمین که سوء مشورت وجرئت دادن شما وانجام دادن کارها پیش از گفتهٔ ما ؛ مارا بدین روز بدگرفتارکرد ، ولی مستخدمین با آه وفغان خود را ضعیف وستمدیده می انگارند و میگویند شما شبان و روزان همی بتسخیر ما کوشیدید ، بهر حال اگرچه ما صدای کشمکش دوزخیان و دوزخ را اینك نمی شنویم ، ولی برای برد وباخت این دومبارز یعنی فرعون وآن سربازگمنام می بینیم امروز بعد ازسه‌هزار سال، ازفرعونیان وآمد ورفت‌آنان اثری وخبری نیست .

زنده وپاینده دیدار تازه کنم .

گویا بااین سخن حسین (ع) را وداع میکند .

اما بیشترشبها ازمصر یعنی مرکز انجمن آن خاموشان بوسیله بلندگو ورادیو مقالات مؤمن آل فرعون وسربازگمنام آن عصر وآن مصر را ما میشنویم وجهانیان نیزمیشنوند توگوئی گوینده سخنان همی زنده است ، و درخاطرهزاران هزارشنونده وقاری قران با شبح نورانی هر هنگام بر پا میایستد وسخنان خود را اعاده میکند ، وجز این یك صدا درجایگاه مجالس فرعون و انجمن آن گذشتگان باقی نیست واین صدای زنده را قران ضبط کرده که بوسیلهٔ قران یك گویندهٔ آن ، هزارگوینده شده و بنیابت آن سخنور ، قران شبان و روزان دیگران را بر پا میدارد و نایب اوقرار میدهد ، و برای رمز زنده ماندن او وهرمرد خدا پیامی بهمراه خود میآورد میگوید اگر حرکتی جوهرآن خدمت بخدا و بمقصد صاحت ایجاد و بمنفعت خلق خدا شد قابل بقا است ، هرچند جهان بقا ندارد ، ودراین جهان گذرا ، اگرنوبت عمرگوینده گذشت خدای برای زنده کردن آن سخن و تجدید آن ، آن بآن و نوبه بنوبه ، همواره کسان بر میانگیزدکه بآواز رسا در انجمن دوستان بگوش دشمنان خواهی نخواهی آنرا ادا کنند و نگذارند نفس اوشهید شود ، شما ای آیندگان مأیوس از حرکت خود میباشید اگرحقیقتی را یافتید در بند آن مباشیدکه دلخواه همگنان باشد یا نباشد ، در انجمن باشد یا مانند سخنرانی زهیر در بیابان باشد ،کسی برای ضبط آن باشد یا در برابروزش باد باشد ،کسی از یاران غمخوار شما بهپیرامون شما باشند یا نباشند ، آن حقیقت را افشاءکنید و بیاری آن برخیزید اگر از یاران کسی نباشد دشمنان را خدا بامانت داری وامیدارد و برای استماع پیام شما در ودیوار را شنوا میکند در ودیوار یعنیچه یعنی هرکس درخانه یاخیمه مسکن دارد باستماع وامیدارد و برای گویندگی خاك ناتوانرا گویا میکند و پیام شما را کتاب بی جان بعوض شما میرساند ، بنگریدکسی از کاروان شهیدان کوی حسین (ع) باقی نماندکه دلسوزی کند ، و دوستانه سخن زهیر وآن دوستان را بما بازگوید ، بگفته آن شاعر شیرین زبان ایرانی :

زاهل دین نه کسی را براوگذر بودی — نه غیر دشمن خونخواره اش بیر بودی

نه دوستان وطن را از او خبر بودی — عیالش ارنه بهمره در این سفر بودی

ازاوخبرنرسیدی بمردم وطنش

ولی بعبرت بنگرید ، از بیابان کربلا دشمن سخن اورا بدوستان آورد واین دفاعیه زهیررا قاتلش بما رسانید و درانجمن فرعونیان کسی نبود وتا دوهزارسال هم این صدا خاموش بود ، در وقت نزول قران مجید مجددا خدا سخن را از سرگرفت و یك سورهٔ ازقران بنام مؤمن آل فرعون فرودآمد وعین سخن اومورد امضاء خدا

من میگویم دروداع آخرین ملاقات نیاکان اورا ازآن نظر میگوید :که قصد برگشتن ندارد تو گوئی بخود دلداری میدهدکه اینك کهبدیدار حسین(ع) دیگر بازنمی گردد وگردنهٔ مرك فاصله خواهد شد ، بدیدار نیاکان بزرك او سعادتمند خواهد شد ، و شاید هم اشاره دارد بآنکه بعد از دیدار آنان، انجمن‌ما کسری ندارد جزتو

من از آن بهره مندم ودیده بدنبال تو دارم
درآن نفس که بمیرم در آرزوی تو باشم
بدان امید دهم جان کهخاك کوی توباشم

واقع شده ، و بجهانیان توسط پیمبرخاتم ووحی پرشکوه محمدی (ص) بما رسید و بدیگران نیزخواهد رسید ، نطق او درنسخه ابدی غیر قابل زوال(قران)ضبط شده که برای باشندگان وآیندگان بنوبه آنان میراث شود ، با آنکه وی از انبیا نبوده معهذا خدمات اورا خدای ما مانند یك پیمبری پذیرفته اورا از یاد نبرده ونام او را که هزاران سالها گمنام مانده بود ، مجددا زنده نموده و در دفترکارگران خدا آنهم در سند معتبری مانند قران تازهکرده و باشد تا در عوالم آینده خدای ما وفا روان اوراتازهکند که اینهنوزاز نتایج سحراست ، چنانکهسربازگمنام را مردم جهان فراموش‌نمیکنند خدای اورا باگمنامی درهیچ نشأه‌ای از یاد نمیبردکه بلکه‌هرسخنگو عمدا او را گمنام در قران ذکر بکند و بتماشای یك سوره قرانش بیاید که بمنزلهٔ خیمه وخرگاهی است که آیات وجملات تار و پود آنست ،گمنامی را در این کاخ پر شکوه جاوید خدای با احترامات جای داده ، چرا برای آنکه اهل جهان بفهمند خدا بنام وگمنامی نظرندارد ، فقط وفقط بخدمت نظرمیاندازد « ان‌الله لاینظر الی صورکم و ازیائکم بل الی قلوبکم و اعمالکم » وی در مواقع تاریك و باریك در برابر شوکت وشکوه فرعون جان بازی‌کرده ،گفتار و پیام خدا را یاری نمود : قهاریت فرعون وحشمت او دلها را قانع میکرد باینکه سخنان فرعون در بارهٔ موسی صحیح است و بااین وصف مانع اونشد بلکه باکمال رشادت برابرآن منطق وشکوه برای دفاع وی نیز سخنان خود را آماده‌کرده و باندازه ای پخته و باسلوبی دردل و گوشها وارد میکرد و بانقشهٔ ساده‌ای بمردم میرسانیدکه حتی مردم ساده را هم‌کاملا آگاه میکرد و انصاف را بسزا مبارزه با مغالطه‌کار بدخواه بداندیش میکرد اسلحه دشمن ، جلال ظاهری بود و اسلحه وی حکمت ومعنی و او باسلوبی حکمت و معنی را درگوشها ودلها وارد میکردکه باجلال ظواهرحشمت فرعونی مبارزه میکرد .

وداع کرد وبجنك بر گشت وبکار زار پرداخت .

طبری گوید دوش بدوش امام (ع) جنك میکرد تا عاقبت دو بد کیش کثیربن عبدالله شعبی و مهاجربن اوس بر او تاخت آورده او را کشتند .

ساروی در مناقب میگوید، هنگامیکه بزمین افتاد حسین (ع) بر سر او آمد بالای سرس ایستاد و گفت : خدا تورا دور نکند، « یعنی ازما » و کشندگانت رالعنت کند آنچنانیکه آنانرا مسخ کند مانند دور افتادگانی که خدا بصورت میمون وخوك مسخ کرده .

گوئی سخن امام (ع) که فرمود خدا تورا دور نکند استقبال از آن تقاضای آخرین این شهید بود و این سخن بمنزله اینست که بفرماید :

علی الصباح قیامت که سر زخاك برآرم
بجستجوی تو خیزم بگفتگوی تو باشم

پیامی از کوی سالاری

زهیر شهید شد ، یکتن دیگر هم ازیاران کم و ازپیش چشم ناپدید شد ولی از جلوی چشم حقیقت یکصد بلکه یکهزار تن کم شد ، در ترجمه اش باز برگردیم تا بنگریم که در پیرهن او برای هرخدمتی ، هرحمله‌ای، هرنطقی ، هر تسلیتی ، گوئی یکتن نیرومند بود ، ما اورا بسخن رودکی که در بارهٔ شهید دیگری گفته بدرقه میکنیم .

کاروان شهیدرفت ازپیش آن ما رفته گیر ومی‌اندیش
ازشمار دوچشم یکتن کم وزشمار خرد هزاران بیش

ازپرچمی که حسین (ع) بدستش داد تو گوئی عرفای حق کلمهٔ بقای بعد از فناء را آموخته‌اند ، این نوازش امام در این پرچم دادن و نوازشی که نسیم از آن پرچم میکرد تصدیق حکماء مدینه فاضله است که گفته اند : اگر قوای نفسانی بحکومت قوای عالیه‌تن دردهند ونیز طبقات شهر سرمایه‌دار ، ثروتمند، کارگر ، اشرافی برای فضلا تواضع کنند وبحکومت آنان تسلیم

فداکاری بهمکاران بیاموزد . دورافتادگان را بتهدیدات خود تبلیغ کند بآرامی بگوید یا بزبری گاهی بنرمی ، گاهی بدرشتی . تو دل را ازمعنویات پر کن و زبان را بحال خود واگذار که زبان مرغ وماهی میداند . دست معطل اخلاص دل است وگرنه وی برای برافراشتن پرچم ارادت، کیشی و شکافتن دل دشمن آماده است چنانکه ماکیان در حفظ جوجگان از شر درندگان بال و پر خود را بامنقار و دست . چنگال میکند و عاجز نیست پا از هیچ اقدامی و ایستادگی و پاسبانی عاجز نیست وحاضر است بمنزله امنیه آئین و پاسبان دین باشد اما اگر تو آری تو . تو بخواهی و دل فرمان دهد .

پس پیام زهیر این است که همه اعضاء را راه بجهان بقا باز است .

بال و پر نیست . . . .

ورنه دیری است که بگشوده قفس را صیاد

خلاصه اینکه مجاهدین و اهل کوشش هرزمانی وتمثال بی‌همال آنان تاابد دردولت علیا ودرمملکت قلوب پرچم دار افواجی‌از فضلای‌بشر خواهند شد ، تن آنان‌نخواهد پوسیده ماند یا درکفن پوشیده شد .

در بارهٔ تن زهیر وکفن کردن آن (سبط ابن جوزی درتذکره) روایت کرده که بعداز قضیه کربلا وقتیکه زهیر بهمراه حسین (ع) کشته‌شد زنش درکوفه از راه وفاداری کفنی بغلامش داد که ببر در کربلا و بتن آقایت بپوشان . غلام آمد ونپوشاند وبرگشت بخود گفت . مولای خودرا کفن کنم وحسین(ع)را واگذارم ونیز حسین (ع) سردار زهیر وقتی که بکربلا پیاده شد بزهیر سخنی ازسر خود در میان آورد (۱) نخست پیش‌آمد هائی‌که درآن سرزمین انتظار میداشت بزهیر

«۱» ابو جعفر طبری محمد بن جریر درکتاب دلائل‌الامامه از ابو عبدالله بن محمد بلوی او از عمارة‌بن زید او از ابراهیم‌بن سعد باز گو کرده گوید . خبرم داد که خود با زهیر‌بن قین بودم هنگامیکه مصاحب وهم‌آهنگ حسین ع شد وحسین (ع) باو فرمود : ای‌زهیر آگاه باش که این جایگاه مشهد من‌است . زجر ابن قیس ازتن من اینرا « یعنی سررا » خواهد حمل کرد و بیزید رسانید بامید بخشش او ولی چیزی باو نخواهد داد .

فرمود . و بعد راجع بسر مقدس خودش که بطور هدیه بشام خواهند برد و برندهٔ آن بجایزه نخواهد رسید نیز سخنی فرمود . فرمود : ای زهیر! بدان و آگاه باش که این جایگاه مشهد منست . و زجربن قیس از جسد من این را یعنی سررا خواهد حمل کرد وبیزید رساند بامید بخشش او ولی باو چیزی نخواهد داد

منظور این بود که باآنکه ناکسان تااین اندازه مرا بیقدر و بی ارج خواهند نمود . من سر از این راه نخواهم برتافت . ازحسین سر و اززهیر تن باید پوشیده نماند . تارمزی باشد از اینکه . مردان کوشش در دنیا پوشیده ومستور نخواهند ماند .

کز- ۲ سلمان بن مضارب بن قیس انماری بجیلی :

سلمان پسرعموی بلاواسطهٔ زهیر است زیرا قین که پدر زهیر باشد برادر مضارب است و پدر هردو قیس است.

سلمان هم بین راه بامام (ع) پیوست

سلمان درسال ۶۰ بهمراه پسر عمویش بحج بیت‌الله رفته بود، وقتیکه پسرعمویش زهیردر بین راه بحضرت حسین (ع) پیوست و بار و بنه‌اش بخرگاه امام علیه‌السلام ضمیمه‌شد اوهم بامام (ع) مایل‌شده و در سراپرده اوجا گرفت صاحب‌حدائق گوید سلمان درضمن شهدای بعد ازظهر کشته شد گویا پیش از زهیرشهید شده باشد.

پیامی بهمنوائی

پیام این شهید را هم‌نفسی او باسالار کاروان وهمقطاری او باکاروان شهیدان بطور واضح‌وآشکار می گوید:

میگوید: متی ماتلق من‌تهوی دع‌الدنیاواهملها

برای تخفیف رنجهای مجاهدت و سبك کردن زحمات جهاد بانفس درجرگهٔ ابرار درآی تانوای کاروان ترا سرمست‌کند وطبیعت وغرائزپست از مزاحمت‌خودبکاهد

که عشق آسان نمودْ اول ولی‌افتاد مشکلها

هرکه او از هم‌نوائی شد جدا
بی نوا شد گرچه دارد صد نوا

پیغمبر (ص) نخست کوشید تابرادر تهیه کرد. وسپس بکارهای دیگرقیام کرد باز می‌بینی واحدنخستین حیاتی (یاخته) اول کا شروع بحرکات حیاتی میکند خودرا دوبرابر میکند

کان من دعائه (ع) لاهل الثغور

اللهم وایما غاز غزاهم اه الی • واثر له حسن النیة وتوله بالعافیة واصحبه السلامة واعفه عن الجبن والهمه الجرئة وارزقه الشدة وایده بالنصرة وعلمه السیر والسنن وسدده فی الحکم واعزل عنه الریاء خلصه من السمعة واجعل فکره وذکره و ظعنه و اقامته فیك فاذا صاف عدوك و عدوه فقللهم فی عینه •

« صحیفهٔ سجادیه »

استقبال کنندگانی که از کوفه پیاپی بکاروان امام (ع) میرسند

اینان از خانه و از کاشانه خود بیرون آمده و از هستی خود گذشته رو بامام (ع) میروند وچشم بسوی اودارند درصورتیکه امام ع آنان نیز بسوی آنان میآید و چشم بسمت آنان و ناحیهٔ آنان دارد ، توگوئی منتظر است که مخلصین باستقبال او او را خوشنود کنند ، و او نیز آنان را نوازش کند اینان یکان یکان یا دسته دسته تا پیش از پیاده شدن بکربلا رسیدند و بطور روشن معلوم نیست کدام یك پیش آمده وکدام یك از پس ، ولی ما تا اندازه ای که بتتبع یافته‌ایم مراعات ترتیب را میکنیم هر کدام زود تر رسیده اند یعنی راه بیشتر آمده اند بپاس خدمات آنان را زود تر یاد می کنیم ، بنظر ما مقدم ابوشعثاء و بعد ازآن حباب و بعد از آن جندب و بعد از آن نافع و بوثمامه و بعد ازآن هفت تن شهید درعذیب الهجانات رسیدند .

درصف رندان حدیث پیش و پسی نیست
پیشتر آنکو بصدق بیشتر آمد

کح ۱ـ یزیدبن زیادبن مهاصر ابوشعثاء کندی بهدلی

ابوشعثاء از رجال و از مردان نامی ازطبقهٔ اشراف وجنگجو و بهادر و بی باك است .

البته مانند اوئی که باستقبال برسد حسین (ع) و همراهان را نور امید فروزان ترخواهد شد .

ابصار میگوید : ازکوفه روی بحسین (ع) بیرون آمده و پیش ازآنکه حر بحضرت او برسد رسید .

ابوشعثاء در نکوهش بدکنش :

ابومخنف میگوید : نامه ای از ابن زیاد برای حر آمد که بر حسین تنك بگیرد ـ الخ ـ آورندهٔ نامه پیك مرگی بود نام وی مالك ابن نسر کندی و بدّی است حر باسپاه خود بنظر مراقبت همراه حسین (ع) راه را می پیمود ازقصر بنی مقاتل سحرگاهان حرکت کرده بودند قدری از روز برآمده بود بنزدیك کربلا رسیده بودند ، کاروان حسین (ع) هم تند میرفت که ناگهان ازطرف کوفه پیك مرگ رسید (۱) سواری هویدا شد کمان خود را به پشت انداخته بر اسب نجیب عربی سوار خود را رساند و برحسین (ع) سلام نکرد و بحر سلام کرده نامهٔ ابن زیاد را داد حر اورا با نامه همراه برداشته برای ابلاغ مأموریت خود نزد حسین (ع) آورد وحکم اورا ابلاغ نمود امام (ع) فرمود : دراین

«۱» کاروان شهداءنیم‌شبی از قصر بنی مقاتل حرکت کردند هنگام سحر در بین راه خواب اندکی بچشم حسین «ع» آمد در خواب دید سواری از جلوی چشمش گذشت که گفت: اینان میروند ولی مرگ آنانرامیبرد ـ اهـ روز بالاآمد کاروان همی میرفت بکربلا رسیدند پیك مرگ یعنی مالك بن نسر آمد وآنخواب تعبیرشد

دهستان بگذار در این ده یا آن ده دیگر پیاده شویم نپذیرفت .

این نامه دماغ را افسرده میکرد و بر خلاف انتظار همراهان امام (ع) بود و البته بعد از رسیدن آن یا بوسیلهٔ مذاکرات فیمابین که امام (ع) با حرداشتند یا بوسیلهٔ نقل از یکدیگر همگی مضمون آنرا فهمیده بودند و افسردگی درهمه سرایت کرده ونور امل همگی خاموش شده بود از جمله جناب ابوشعثاء که عاقبت کار را درست در یافت و فهمید که دنبالهٔ این دستور بسیار تاریك است کنیه داشتن وی شهادت میدهد که از طبقه اشراف عرب است و از مردانی بوده که از اوضاع زمانه وطرزتصمیمات حکومت وقت مستحضر بوده چون مردان طبقهٔ علیا بیشتر محیط باوضاع هستند و بهتر میتوانند منویات سوء سران بدکنش را دریابند .

صورت نامهٔ ابن زیاد بحر

هنگامی که نامهٔ من رسید کار را برحسین (ع) تنك بگیر واو را پیاده مکن مگردر بیابان خشك که نه پناهگاه وحصارونه‌آب داشته باشد بفرستاده‌ام امر داده‌ام که ازتو جدا نشود تا به‌بیند که کاررا انجام داده ای . اهـ

در این بین با آن وضع افسردگی که مهیای پیاده شدن بودند و یا پیاده شده بودند درعرض راه مالك‌بن نسر کندی بجانب ابوشعثاء برخورد کرده جلوی نظروی آمد ابوشعثاء باو فرمود آیا تو مالك بن نسری؟ گفت آری ! گفتش خدا مرگت دهد « ثکلتك امك» این چه خبر بود که آوردی ؟ گفت چه آوردم ! امامم را اطاعت کرده وببیعتم وفا کردم.این سخن‌تعریضی‌داشت یعنی تواز بیعت خود تخلف کرده‌ای ابوشعثاء فرمود : پروردگارت را معصیت کرده و امامت را در تباهی